شماره ۹۲

338

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس معبودی را سزاست که در خانقاه ایجاد قامت قابلیت حضرت انسان را
بکسوت زینت آراست و تارک مبارکش بتاج ولقد کرمنا بنی آدم بیاراست
سراپای اهل دل را مظاهر انوار و محال اسرار و بقاع قلوب عشاق عاری
از نفاق را تکیه گاه خویش ساخت سبحانه من ظهر فلیس بطونه و لطف فبطهوره
کدام سالک طریق شریعت از وادی طریقت بمنزل حقیقت رسید که خضر توفیق
دلیلش راهبر نبود و کدام قلندر نیستی سالک در حلقه فنای فی الله قدم ننهاد که بقای بالله تعالی
که فایه لطفش رسم سفر ننهد و هیچ ذات مقدسی که در میکده شعر قدس عقل کل را جز
جام معرفت حق شعر حقیقت هوش و حیرت او لا نیک در مدرس دانش نفس

ناطقه بحکم کریمه لا علم لنا الا ما علمتنا خاموش **مست** خدای وره جهان هست
مست لاهوت و ما را در خیال زخرف باطل بعد از حمد آفریدگار و درود و منثار بر روان
سید ابرار و نخبه اخیار احمد مختار و آل اطهار و با خصوص صاحب دو بر عالم تجرید و مرشد خانقاه
جهان و تقید اعنی ساقی کوثر امیر المومنین حیدر صلوات الله علیه و علیهم اجمعین **اما بعد**
مکشوف باد که با محرمان در خواست بعضی از اخوان فی الله و مطیعین لا سرار الله را بی مشغله
نزاده مرمان محتاج بغفران حضرت سبحان محمد جعفر بن صفر خان نعمه الله
بالغفران لباس بیان رسید که این قلیل البضاعه مرتبه که در این رساله
زن البدایه الی النهایه مسطور شده است موصوف هست لیکن الحاح ایشان زیاده
شد استخاره و استجاره از حضرت ملهم الصواب نموده شارح بیابت ملتمس بنوعی
رسید که تخلف از آن میسر نبود لهذا الکمیت خامه را تیز تک نموده که بحکم صحیفه لا
نطق بکلام خرجت من اخبک ترا وانت تجدد لها للنجر مجلد همواره با صلاح آن کوشیده

چون این مختصر مشتمل بر مراتب سلوک بود مسمی بر رسل السالکین نمود و محتوی بر فصول
کثیره کرد وبه الله الموفق وهو المعین فصل اول در طلب علم و ترغیب باسمادی
الکلینی عن علی ابن ابرهیم بن هاشم عن
الحسین الحسن الفارسی عن عبد الرحمن
زید عن ابی عبد الله علیه السلام قال
قال رسول الله صلعم طلب العلم فریضة علی
کل مسلم الا ان الله یحب بغاة العلم مضمون
معنی آنکه از جناب مقدس نبوی صلعم ماثور است آنکه طلب
کردن علم واجب است بر هر مسلمی و اختلاف واقع است
در علم فقها میگویند علم فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت
وصلواة وصوم وزکواة وغیر اینها از عبادات و معاملات

بدان

که بسبب آنها نظام مخلوقات در دنیا و آخرت تمام میشود و متکلمین
میگویند که او علم کلام است که در او بحث میشود از خدا و صفات او
و اهل تفسیر و حدیث می گویند که او علم تفسیر است و احادیث است زیرا که بسبب
آنها توسل هم میرسد بباقی علوم و متصوفه میگویند که او علم سلوک و شهود است
که شامل است بعلم بهم رسانیدن بحال خودش و معاشش و نزد حکما
و علم باخلاق و آنانکه در نفوس بهم رسید و تمیز الهام از خاطر نفسانی
و شیطانی پس هر فرقه تخصیص داده علمی را که جناب نبوی او را
فرض عین قرار داده است باین علمی که معروف و مشهور است
و در نزد ایشان میباشد کل حزب بما لدیهم فرحون و حق آنست
که تعمیم فرض را الحتمی که شامل شود واجب عینی و کفائی را و تعمیم
علم آنچه که شامل شود اصول دین و فروع دین او را و اهم حسن التعلیم

طلب را بجنسی که شامل شود طلب باستدلال و طلب بعنوان
تقلید را، اسباب تربیت بمقام آنکه تخصیص خلاف ظاهر است و توضیح مقصود
آنکه هر یکی مکلف است سلوک راه حق یعنی واجب است با معرفت
حق و صفات وی و معرفت رسول و دین حق و معرفت احکام عینیه
و کفائیه و اخلاقیه باعث قرب او بحق میگردند و رذایلی که موجب
بعد می شوند خواه این معرفت باستدلال باشد اگر از اهل او باشد
و به تقلید اگر اهل او نباشند و مبالغه کرده است غزالی در علمیکه تعلق دارد
باحوال حق قلب و گفته است که فرض عین است در فتوای علمای اهل
آخرت و کسیکه اعراض نماید از و هلاک میشود و بعضی مالک
الملوک چنانچه آن کسیکه اعراض نماید از اعمال ظاهره هلاک میشود بشمشیر
سلاطین دنیا بفتوای فقهای دنیا پس نظر فقها در امور واجبه کفایه است

با

با تشبیه بصلاح دنیا و نظر علمای آخرت با تشبیه بصلاح اهل آخرت
هرگاه سؤال کند از وجهی از معنی اخلاص یا توکل یا وجه احتراز از ریا
مثلا هر آینه تامل میکند در او با آنکه تحصیل او فرض عین است و اهمالش
باعث هلاک او در آخرت میگردد و هرگاه سؤال کرده شود از ظهار یا لعان
و غیر اینها هر آینه بسیار می کند و رقعهای بسیار را در تفریعات دقیقه که روزگار
میگذرد و احتیاج بچیزی از اینها بهم نمیرسد و همیشه در شب و روز در تعب
و مشقت میکشد در حفظ و تدریس او و غافل میشود از چیزیکه اهتمام بشان
او مثل از اینهاست با آنکه گمان میکند که بعلم دین مشغولست و تلبیس میان در
بنفس خود و بر غیر و کسیکه زیرک باشد میداند که غرض متنبه داعی حق
در واجبات کفائیه چه اگر قصد او بیان شود با اینکه مقدم دارد تحصیل واجبات
عینیه را آنکه مقصود اینست که مشتر شود از برای رسیدن بمنصبی مثل تولیه

شدن اموال موقوفه و محافظت نمودن اموال ایتام و قاضی و حاکم
شدن و تقدم بر همسران بر امثال و اقران خود و غلبه نمودن بر خصم
بر بعضی از این خطاها که کرده است و تحقیقی که مذکور شده است علم
بتلبیس علماء سوء در حدیث که یاری دهنده و محافظت کننده است از شر
نفس خبیث که فوت عالم مولانا صالح المازندرانی که به تحقیق که از حد
گذرانیده است غزالی در مذمت نمودن فقها و گویا او دیده است
بوده است فقهائی که موصوف بوده اند باین صفات مذکوره یا به خبر
داده است از رجالی که نسبت سید بهند خود را الفقه و تعصبا با امر مهمی که اکتساب نشند
چیزی را از علوم که اخذ کرده اند از کتب علماء و وسیله تا آنکه متوسل با نهال سلاطین
و تقرب جویند نهال السفها و برای درهای شیاطین و نسبت غزالی اول کسیکه
ذم کرده باشد چرا که ذم علماء سوء منقول است از اخبار اهل بیت عصمت
علیهم السلام

علیهم السلام و نسبت غرض او و ذم علما مطلقا زیرا که فقیه که عالم و عامل
و متصف باخلاق حمیده و مجتنب از رذایل ذمیمه نیست از ورثه انبیاء
علیهم السلام است و معدودی از جمله اولیا میباشد و روی الکلینی عن
الحسین محمد عن معلی بن محمد عن الحسن بن علی الو
شاء عن حماد بن عثمان عن ابی عبد الله ع قال
اذا اراد بعبد خیرا فقهه فی الدین
فی الدین ترجمه اش این است که هرگاه اراده کند خدا به بنده اش خیر را
فقیه می گرداند او را و در دین گفته است شیخ عارف بهاء الملة والدین
را تفقه فهمیدن و علم باحکام شرعیه فهمیدن از ادله تفصیله تحصیل کردن خبر که
این معنی در زمان بهم رسیده بلکه مراد باو بینا شدن در امر دین است
و در اکثر مواد در احادیث باین معنی میباشد پس فقیه کسی است که صاحب این
بصیرت باشد لیوی او بشارت فرموده است جناب نبوی ص

بقول خودش که فرموده که لا یفقه العبد کل الفقه حتی یمقت الناس فی
ذات الله و یری للقرآن وجوها کثیرة ثم یقبل علی نفسه فیکون لها اشد مقتا
حاصل آنکه تحصیل نکرده است بنده همه فقه را مادامیکه مغضوب سازد مردم را
در جنب اله و نداند برای قرآن معانی بسیار پس هرگاه متوجه نفس خود
شود مغضوب نفس خود را بیشتر بداند از مغضوب بودن دیگران و
در کلام بعضی علماء اعلام است که همه فقه در عصر پیشین همین اطلاق می شد
بر علم آخرت و معرفت آفات نفس و امور که باعث فساد اعمال
می شد و باعث حقارت دنیا و شناخت اطلاع بر نعیم آخرت
و استیلای خوف بر قلب میشد و دلالت میکند بر او قوله تعالی فلولا
نفر من کل فرقة منهم یتفقهون فی الدین و لینذروا
قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و فقه را که گردانیده است

علت

علت غائی و انذار و تخویف را معلوم است که انذار و تخویف
مترتب نمیشود مگر بر این معارف نه بر معرفت فروع طلاق و لعان و
سلم و اجاره الآن **فصل دوم** در بیان اکرام مردم بجهت علم روی
الکلینی عن علی بن محمد عن سهل بن زیاد و محمد بن یحیی عن احمد بن
محمد بن عیسی جمیعا عن ابن محبوب عن ابی اسامة عن هشام
بن سالم عن ابی حمزة عن ابی اسحق السبیعی عمن حدثه
ممن یوثق به قال سمعت امیر المؤمنین ع یقول ان الناس
آلوا بعد رسول الله ص الی ثلثة آلوا الی عالم علی الهدی من الله
قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل مدع للعلم
لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا و فتن غیره
و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاة ثم هلک من ادعی و خاب

من اقرا حاصل معنی آنکه گردیدند مردم بعد از رسول خدا صلعم بر سه قسم قسمی عالم
بودند باخبار نبوی صلعم و الهام الهی از جهة نفس قدسیه و مطهر بودن ایشان از
رذایل و مستعد شدند از برای علوم غیبیه و مطالب کلیه و جزئیه و فهمیدن احکام
و وقایع و اخلاق و احوال مبدء و معاد و غیره انها از مطالب غیبیه و آن
نبوت صلعم رسول و عارف و عالم و عامل و راست گفتار و درست کردار است
و ادراکات علم علوم حقیقیه و آداب نفسانیه و ماخذ جمیع کمالات و پایدار
کرده است خدا او را العلم کامل خودش از علم دیگران او را است
و قسمی دیگر جاهل بودند و ادعا کنند با آنچه نزد ایشان است از درجها
انکه کسب کرده اند و از النفس فاضل ایشان با آنکه اخذ کرده اند آنها را
از جاهل دیگر بی تحقیق که او را اضلال کرده است و بنا بسیم ایشان از راه
حق راه باطل و زینت یافته است از النفس او حجاب و در بابت در رواج

یافته است و راه معرفت و ماتیت و خباثت پس گردانیده است
تمکین خود را از امور باطله وسیله از جهة خواهشهای دنیه را قرار
داده است آنچه را که ضبط کرده است از اقاویل و فتاوی ذریعه از برای
اشکال لذتهای خسیسه باطل پس فریفته شده اند از ایشان جمعی که اقتدا کرده است
با و از اهل جهالت و ضلالت که طبع ایشان مایل است بعناد و فساد
و دلهای ایشان غافل است از احوال مبدء و معاد بعد از مدتی که برایشان
خواهد گذشت تابع از مطبوع و فاید از نفوذ و خواهند شناخت ایشان از زشتی
اعمال و علاقت خواهند شد پس هلاک شد کسیکه او ادعا کرده است علم و احوال ایشان را
و نارسیده شده است از رحمت الله و تقاضا و غفلت نموده کسی که افترا بسته است بخدا.
و رسول او و ادعای او علم را با عدم اتصاف او بعلم و تقوی و دانش در دین
برای خودش یا برای جاهل دیگر و باعث هلاک و نارسیدی اوست

که بودن بر هدایت دنیا و سلامت آخرت و رستگاری رحمت
و شفاعت موقوف است بر علم و شنیدن محمد از رسول (ص) و اقرار بآنچه
نازل گردانیده است باو از افترا بستن بر دین و این طایفه اعراض
کرده اند از همه انبیا و اندچند در نسبت خود انبیا را این سخن گردانیده اند
هلاکت دنیا رسید برا و باطل گردانیده اند حیات ابدی در رستگاری
سعادت اخروی و جهل بر دو نوع است یکی اعتقاد بکردن بچیزی که نه اعتقاد
صحیح و نه اعتقاد باطل و این را جهل بسیط میگویند و دیگری از آن
اعتقاد کرده است بچیزی اعتقاد باطل و گفته می شود با جهل مرکب و این دو
نوع باشد هلاکت میباشد از اول بعضه آنکه ارجم مرضی است که باعث
هلاک حیات قلبیه میباشد و ابطال حقایق است [illegible] میگردد و دویم آنکه
که موصوف باو علم ندارد بآنکه مدعی میباشد که این اعتقاد فاسد علمی
بوده

میباشد که مطابق واقع است و عجب و غرور که بهم رسانیده است از تو [illegible]
شیطان و خیالات نفسانی منع میکند او را از بازگشتن بحق بسوال و از ترور
ناس است که رسانده است و را ابلیس بهلاکت و بتقصیر و دیگر از آن
نه فرقه تعلیم میکنند علمای ربانی که بهدایت است از رحمت خدا و بر نجات است
از عذاب آخرت و نعرفش در دنیا و انبیا مشخص اند ما لعبد را علمه
در اصول و فروع و از برای بیان است دعای ملائکه و ماهیت عرض
و دعای حضرت امیرالمؤمنین (ع) چنانچه فرموده است رحم الله عبدا سمع
حکما فوعی و دعی الی ارشد فدنا و اخذ بحجزة هاد فنجی و روی الکلینی عن الحسین
بن محمد الاشعری عن المعلی بن محمد عن الحسن علی الوشاء عن احمد بن عائذ
عن ابی خدیجه سالم بن مکرم عن ابی عبد الله (ع) قال الناس ثلثه عالم
و متعلم و غثاء یعنی مردم بر سه فرقه اند فرقه ما لکنند بر کمالات نفسانیه

بالفعل از معارف الهیه و طاعات بدنیه و طهارات قلبیه که موجب بلندی
درجه او را نزد خدا و مستخلص او از جحیم میشناسند در دنیا و فرقه دیگر فاقدند
این مراتب را بالفعل لیکن استعداد و مامول باو دارند و در راه
طلب او ثابت قدم میباشند و میروند در ظلمتهای طبیعت بنور این علم
و هدایت او و میل میکنند از راه ضلالت بتعلیم او در رهانیدن نفس
و فرقه دیگر مثل کفی میباشند که در روی آب بهم رسیده باشند
مثل گیاه خشک یعنی ارازل و اوباش میباشند که باطل گردانیده اند
استعدادی را که داشتند از برای طلب کمال از جهت بدی عقاید و افعال
و اعمال ایشان و نشو و نمو کرده اند این اشخاص را لغتا از جهت
اضطراب ایشان نسیمهای شبهات و گردیدن ایشان
از حالی بحالی بجهت شهوات و عدم دانستن ایشان بمآل امر خودشان

وحمل قرارشان

وحمل قرارشان و عدم ثباتشان برای واحدی از اصول
و فروع چنانچه معنا چنین است و مراد بقسم اول ائمه ع میباشند
و ثانی شیعیان و موالیان ایشانند و ثالث اصحاب
جهل فاسده است و دلالت دارد بر این حدیث جمیل ابی
عبدالله ع که مذکور شد در کافی و روی الکلینی عن محمد بن یحیی
عن عبدالله بن محمد عن علی بن الحکم عن العلاء بن رزین عن محمد
بن مسلم عن ابی حمزة الثمالی قال ابو عبدالله ع اغد عالما او متعلما
او احب اهل العلم و لا تکن رابعا فتهلک ببغضهم یعنی باش
از اهل علم یا از تحصیل کنندگان او یا از دوست دارنده اهل علم
و قضیه منفصله مانعة الخلو است جهت وجوب اتصاف بیکی از این
امور و مباش قسم رابع که دشمن اهل علم و معاند ایشان باشی

پس هلاک معنوی بسبب بغض و عداوت ایشان در دنیا و آخرت
اما در دنیا از جهة فرو رفتن در قبایح و رذایل شیطانیه و محبوس در
مجلس طبیعت بزنجیرهای ثقیله نفسانیه و اما در آخرت دور شدن
از رحمت الهی و نزدیک شدن بنقمت ابدیه چراکه علم در نتیجه تابع
اوست جای اهل او را بهشت نعیم است و جهل و آنچه تابع اوست
از بغض اهل علو را جهنم و جحیم است که کسیکه رود در سر
غضبهای او در روزی **فصل سیم** در صفت علما روی الکلینی عن
علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن یونس عن [illegible] بن عثمان
عن الحارث بن المغیره البصری عن ابی عبد الله ع قوله تعالی
انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی بالعلماء من صدق فعله قوله ومن لم
یصدق فعله قوله فلیس بعالم ذکر کرده است جناب [illegible]

او لا بارها از عجایب مخلوقات و غرایب مخزونات خود ترا
از انزال آب و احیای اموات و ایجاد کردن ثمرات و غیر اینها
از اختلافات رنگهای کوهها و مردم و دواب و انعام و در عقب
اینها ذکر کرده است آن آیه شریفه را از جهة تنبیه بآنکه مدد حب
مدار و از جهة نظر کردن در آیات قدرت او و مشاهده کردن براهین
معرفت او مگر علما نمی‌ترسند از او مگر راسخین در علم چنان نمی‌ترسند
از سلاطین مگر مقربین او و چراکه خشیت و خوف بقدر علم بخدا
و صفات جمال و جلال اوست هر قدر که علم قوت بهم رساند خشیت
هم شدت میکند چنانچه روایت شده است ان اعلمکم بالله
اشدکم خشیة و جناب معصوم ع تفسیر کرده علما را بکسیکه
فعل او تصدیق کند قول او را و این تصدیق از آثار علم و خشیت

ولوازم این دو نامست بجهة آنکه علم هرگاه کرده بفکر رنجه در قعر
و قسار کرفت در او نور الهی و نفاد می شود از برای قوه شهویه
و غضبیه و سایر قوای حیوانیه قطعاً می شود و از وسواس شیطانیه فیس می جهند
بنور روشنی او عالم و عظمت جلال خداوند برا و حاصل می شود
از برای او ازین مشاهده خوف و خشیت و همچنین که باشند در عمل او از اهتمام
داشتن در عبادت و غایت خشیت خضوع داشتن و اهمال نکردن
تعظیم را ایم و منزه شد از آنکه امر کرده شود بشیء و عمل نیاورد او را چرا
که از ثمر اخیانت و نفاقست پس همچو کسی فعل او مصدق قول او و مبانیه
جزئیه او از آنچه مذکور شد که علم و التصدیق ثمره خشیت و خشیت ثمره
علم پس کسیکه علم دارد و عمل میکند و التصدیق میکند فعل او قول او را
و توضیح این مطلب آنکه علم بر وای آنکه متعلق باعمال باشند و اعتقاد باشند

ازبرای

از برای او تاثیر عظیم میباشد در نفس انسانی زیرا که او نوریست که باعث
مشاهده می شود آنچه در عالم ملکوت و جبروت و لاهوت است
و حاجی است که باعث عروج بمنازل روحانیین میشود پس هرگاه
رسید این مرتبه را مشاهده میکند بعین الیقین عظمت جناب اقدس الهی
و صفات جلال و جمال کمال و قدرت و بهر پا شدن در دل آتش
خوف و خشیت و مشتعل میگردد و در او میسوزد جمیع صفات ذمیمه که از
لوازم بشریت است و منعکس میشود شعاع آن آتش بروشنائی او بظاهر
انسان بجهة مناسبتی که فیمابین ظاهر و باطن است که باعث سرایت
اثر هر یک ازین دو نامست به یکدیگر پس روشن میشود هر عضوی
از اعضای ظاهر او و مهذب می باید بانچه خلق شده است از جهة
او پس موافقت میکند ظاهر و باطن را و باطن ظاهر را پس عمل گواه او

و نیکو بدارد جهت او و بخواند بسوی او و خوف بدارد ازو و او عالم ربانی
و نور الهی است و جسم روحانی است که کامل است در قبضه و تکلم است
بر غیر او و هر کسی را که امر نماید بخیر و بخواند بسوی او عمل نکند با و نسبت
بعالم چه معلوم که علم را اثر ثمره خوف است و خوف ثمره اثر علم است پس
منتفی شدن علم دلیل است بر انتفای خوف و منتفی شدن خوف دلیل است
بر انتفای اسباب و ثمرات روی الکلینی عن محمد بن یحیی عن احمد بن
محمد بن عیسی و محمد اسمعیل عن الفضل بن شاذان النیشابوری عن صفوان
بن یحیی عن ابی الحسن الرضی الله عنه قال من علامات الفقه العلم و الصمت
چونکه موافقه عملیه باعث روشنائی قلب و سبب هدایت او بسوی
بعالم قدس موجب شده آنچه در عالم غیب و دیعت حقایق معارف
حقیقیه و صور معقولات یقینیه است امر مخفی بر ناس و منعقد در دل که

ادعیه

او لبین چو اسن بود از برای او علاماتیکه دلالت میکردند و از بابت دلالت
امر بر نوشتن ذکر کرده است بعضی از آن علامات را یکی از آن علم است
از فقها و حرکت ندادن اعضا را بانچه سزاوار نیست صلاوزن و فحش
دادن و جدال کردن و دیگری از صمت است ای سکوت از انچه
لایق نیست بفعل و صاحبان مروت از حرفهای واهیه و الفاظ لاغیه
هر چند که از نسا مانت و وجه بودن این دو ناقضه ظاهر است چه هر گاه
نور علم است مشتمل شد در قلب او احاطه کرده با وصف اندک برای او
اینی بکرمش بحضرت قدس و مهیا کردن سفر آخرت و بر داشتن
آنچه محتاج است باو از ضروریات و ترک کردن آنچه بار نمیدارد
ازو بلکه محتاج الیه نیست و شبهه نیست در انکه علم و صمت از چیزهائیکه
میباشند که محتاج میباشند که محتاج الیه اند و هنوز این دو نا که بحار است

ازمفاسدست اکه باعث طغیان قوه غضبیه وتکلم نمودن بکلمات
لاغیه که باعث افساد قوه غضبیه که مانعند از توجه بحضرت عزت
پس لامحاله صاحب علم ترک مینماید این دو نارا و بحکم مقابله بمفاسدت
وتکلم بما لایعنی از علامات جهل است چه هر که متمسک باشد بمقتضای
قوه غضبیه سبب میگردد از حقیقت است نه دیگری که مترتم شد بتکلم
بما لایعنی را فاسد میگردد دوستان و لذلک قال لا یستقیم ایمان
عبد حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه وروی الکلینی عن
احمد بن عبدالله عن احمد بن عبدالله البرقی عن بعض اصحابه رفعه قال
قال امیر المؤمنین ع لا یکون السفه والغرة فی قلب العالم یعنی نمیباشد
بیخردی و سفاهت و زیرکی و غفلت در قلب عالم چه از جهه منور
بودنش بنور معارف وحقایق کامل است فیجد ذاته نظر کنندهٔ است

بسوی حق

بسوی حق و باطل و تمیز کننده است میانه این دو ناو منزه است از نقصان
پس راه بندارد بسوی او سفیه که از لوازم ظلمت جهل و توابع عقل است
و نه عزت که از غفلت از حق است و مغرور شدن ما و خوابیدن
در مهد طبیعت است پس آنچه مشاهده میشود از آنکه بعضی از شخاص که طلاق
اسم عالم بر خود میکنند وجمع میانه رطب و یابس نموده اند ومع ذلک
متصف بصفات سفها وسمات غافلین میباشند وگردانیده اند آنچه را
که کسب کرده اند وسیله سعی در کون مدنیا و تقرب بسلاطین که باشند
فراعنه این عصر این مدرث و سیله است ودانی برانکه او نیست
بعالم فی الحقیقه و مغرور شده است بتسویلات نفسانی وتخییلات
فصل ۴ شیطانی وداوت ساحری این است حدیث چهارم درمجالست علما
ومصاحبت ایشان روی الکلینی عن علی بن ابراهیم عن محمد بن

وتحریص بر فرزند و جوع گفت همانا نهایت قرب بود که در این مجلس اهل
خیر باشد عظیمی دارد و در کسب کردن خیر و سعی کردن نفس بسوی تعقّل
و در انتفاع نفس بسوی مخارج حق و از این جهت که مورد حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمود ان اهل الجنة تکن منهم ادب یابی که نزدیک باشند بار
دنیا از خدا رحمت خود بر ایشان می‌بارد و شنابان بعض
آنکه بسوی آنکه یم است پس هر گاه نظر کرده جماعتی یعنی رحمت
رحمت بسوی ایشان باشد بجای آنکه رسد هر چند که بعضی مستحق رحمت
نباشند پس ذکر و صحبت منفعت در مجالس ذکر این مقام دیگر علاوه بر
بسیار است دیگر اگر این اهل ایشان جمعند باشند و هر گاه به بینی قومی را که یاد نکنند
خدا تعالی را پس منشین با ایشان چه اگر عالم باشی نفع نرساند ترا
منفعت علم ذکر و فکر و اخلاص از سوانح نعمت و اعتبار از

عیسی عن یونس رفعه قال لقمن لابنه یا بنیّ اختر المجالس
علی عینک فان رأیت قوما یذکرون الله تع فاجلس معهم فان تکن
عالما ینفعک علمک وان تکن جاهلا علّموک ولعل الله ان یظلهم برحمته
فیعمک معهم واذا رأیت قوما لا یذکرون الله فلا تجلس معهم
فان تکن عالما لم ینفعک علمک فان کنت جاهلا یزیدوک
جهلا ولعل الله ان یظلهم بعقوبة فیعمک معهم یعنی فرمود لقمان
به پسر خود خوش اختیار کن مجلس‌ها را بچشمان خود یعنی ببصیرت
و معرفت ازان خود پس اگر دیدی قومی را که یاد می‌کنند
خدا تعالی را پس بنشین با ایشان مجلس علم و مجلس ثنای
خدا تعالی و مجالس فضایل انبیا و اولیا سالکین بایشان است
چه اگر عالم باشی نفع می‌دهد ترا علم تو و نفع علم عدد و ذکر ارشاد و تعلیم

دیگری

غافلین و دنیاداران مجالست ایشان شبیه است در آنکه همنشین منتفع میشود بمجالست
بایشان از خصوصیات حالات ایشان و متعلم میرسد به بدیهای ایشان و اگر بوده
باشی جای عشرت با ایشان مجالست نمود با ایشان زیاده جهدی که استغفار از آن
باشد اخذ میکند او را در جهات کثیر عظیمه بوجهی شرد اشبه که داد
است که او را بصفات قبیحه با او متوجه بدست شیاطین مجازات شقی میشود از این
جهت که حضرت امیر المومنین ع فرموده است لا تصحب المائق فانه یزین
لک فعله و یود ان تکون مثله و المائق الاحمق و مجالست که لایق باشد
که نزدیک او از صفات ایشان سالک بعقوبت مواخذه کند ترا اینان
و در رسیدن عذاب شخصی از جهت بودن در میان قالی ایشان است
روی الکلینی عن عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد البرقی عن شریف
بن سابق عن الفضل بن ابی قرة عن ابی عبد الله ع قال قال رسول الله ص

قال

قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله
رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله یعنی حواریون استدعا نمودند
از حضرت عیسی ع که بیان فرماید که مجالست با که توان نمود حضرت
فرمود با کسی مجالست نمائید که بیاد شما آورد دیدار او خدا را از شدت اشتغال
او و فکر که او را باعث صفای ذات و ضیای صفای او گردیده است
و زیاد کند در علم شما کلام و نطق او در علوم حقیقیه و معارف الهیه و احکام
شرعیه و آداب نفسیه و اخلاق فاضله و سایر کمالات بشریه و راغب
بگرداند شما را بسوی آخرت عمل او که دلالت میکند بر اقبالش
بسوی امور اخرویه و اعراض از اشتغال بشواغل دنیویه چه رویت اعمال
صالحه و افعال فاضله عبادات کامله تاثیر میکند در نفس رائی
تاثیر عظیم تا بمرتبه که میبرد از دل غبار شهوات و خمار غفلت

و بر می انگیزانند او را باعمالیکه موجب ترقی او میشود بمعارج قدس و مستعد میکرده اند
او را بوصول بمنازل انس پس ذکر فرمود از برای کسیکه سزاوار است مجالست
او سه وصف که اینها امهات جمیع صفات مرضیه و فضایل زکیه اند و در این
صورت اشعاری است بآنکه کسی که نباشد در او این صفتها دور باشد
دور او اضداد اینها سزاوار است مجالست با او همراه اند نفس را
و باعث می شود نفس را بمهلکاتیکه مهلک میشود بخسران
و قاعده رسم نشین آنست با نفع دارد بحسب قوت قریب بانزاین با بر
آن و اولی سزاوار است مجالست او عقلا العقل بر و تامی اخری ابا
امی ظاهر است آیا تر از جهت آنکه مجالست اهل تقوا توضیح اوقات
میشود بدون منفعت این صورت جامع میکند بین احادیث مختلفه
که در ترغیب بعزلت و مخالطت وارد شده است در تقسیم

علم

علم علما و آنکه بکدام عالم سزاوار است اقتدای او
بدانکه علم بر دو نوع است یکی علمیکه مقصود است
فی نفسه و او نوریست که ظاهر میشود در قلب پس شاهده میشود بآن امور
غیبیه و معانی مخفیه چنانچه وارد شده است لیس العلم بکثرة التعلم بل
نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و علامت این علم را اعراض حقیقی است
از دنیا و ما فیها و بازگشت و توجه است بعالم عقبی و مستعد شدن
از برای مرگ پیش از آنکه وقت از دست بیرون رود
چنانچه وارد شده است اللهم ارزقنی التجافی عن دار الغرور
والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل حلول الفوت
و این علم اشرف و افضل علوم است و او است مقصود و مطلوب
و علم او زاد و اسباب علم الوصول الیه و دیگری عملی است که مقصود

از دو علم است ظاهراً و باطناً متوسل شوند باو و باین نور داده علم است
ما موری باعث قرب می شود چنانکه تفسیر و علم است این علم
علم دنیست و تصدیق کردن فعل است و لهذا این علم شرط است
از جهت تحصیل علم اول و از این علم است علم باحکام شرعیه هرگاه
اخذ کرده شود از معدن و اما آنچه دیگر که مقدم دقیق در فتاوی
که استنباط میشود دیگری نیستند این دو تا از علم اصلا بلکه باعث
میشوند فسادات و دوری از خدای عز و جل را و در حدیث
از جهت ضرورات و دفع شبهه معاندین وارد شده است
انّ الائمّة اکثر من نفقه و نامیده میشود علمی را که مقصود او علم است
بعلم ظاهر و علم شریعت و علمی که مقصود است لذاته بعلم باطن و علم
حقیقت و مجموع نامیده شده است حکمت و من یؤت الحکمة فقد اوتی

خیرا کثیرا

خیراً کثیراً و من امیر المؤمنین علیه السلام انه قال الشریعة نهر و الحقیقة بحر فالفقهاء
حول النهر یطوفون والحکماء فی البحر علی الدرّ یغوصون والعارفون علی سفن
النجاة یسیرون و علم منتج نشد مگر به مرتبه نجات رسیده باشد و او را برای
یقین سه مرتبه است علم الیقین و آن تصور و تصدیق
کردن مطلب است بآن نهج که در نفس الامر چنان است و عین الیقین
مشاهده کردن مطلب است چنانچه هست و حق الیقین و آن فنا در حق تعالی
در اوست علماء شهود و مدار اوست مراتب ارتقا و قوله تعالی فمن کان
یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ای ذکر و فکر را که باعث وصول
و رفع حجاب است بمرتبه که وجوه انها کما قوله تعالی افمن اتخذ الهه هواه
و کو باعث ره یابی سه مرتبه باشد قوله تعالی لیس علی الذین آمنوا
و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات

ثم النفوس احسنوا ان الله یحب المحسنین در بیان ائمه علما یکی آنانند
که علم ظاهر دانند و بس و ایشان مانند چراغند که خود را بسوزند و دیگران را
فروزند و این طایفه کم است که از حجب دنیاوی باشند بلکه دین را بدنیا
بفروشند چرا که ایشان نه دنیا را شناخته اند و نه آخرت را دانسته اند
چه این هر دو شی را بعلم باطن توان شناخت نه بعلم ظاهر پس اگر نیز
این قوم را مصلحت رهبری داده است خلق را بخواند با عوام ایشان همه کوی
متوجه شوند و با اهل حق تشنیع کنند چنانکه در حدیث ان الله لیؤید هذا الدین
بالرجل الفاجر از این مراد آن گروه اند و گاه باشد که در ایشان
کسی قرب خود که با پاکی طینت و صفای سریرت متصف باشند
و لیکن رهبری نتوانند که او با آن مستجاب و ماجور باشند دویم آنانند
که علم باطن دارند و بس و ایشان مانند ستاره اند که روشنائی او از جوانب نگذرد

نکنند

نکنند و از این طایفه رهبری نیاید مگر کم و این اشخاص نسبت به النبی سیم
آنانند که هم علم ظاهر دارند هم علم باطن مثل ایشان مثل آفتاب
که عالم را روشن توانند داشت و ایشانند که سزاوار راه نمائی خلقند
از ایشان بشرف و عزت علم توانند رسید و قطب شدن توانند
بود لیکن چون در مسند رهبری نتوانند و در آیند مملکت طعن اهل ظاهر
میگردند و از ایشان اذیتها میکشند چرا که ایشان نزد عامه جاه
و عزتی ندارند و علمای دنیا که ابنای دنیا اند توانند دید که دنیا
که معشوقه ایشان است با دیگری باشد و حسد دیگر عدم مناسبت میانه

ارواح است الا الارواح جنود مجنده

فما تعارف منها ائتلف وما تناکر

منها اختلف و دیگر مناسبت است با نفس اماره

و نفس مطمئنه و بعضی دیگر در اثبات آن تتبع طائفه جهال است
با ایشان در اقوال و دعاوی خالی از احوال و بیرون جمعی از عوام
مدعیان مستهیان ضال و مبتدعان که گفته اقوال بیکوه بعضی از مستهیان
می باشند که منکر اکثر ضروریات دین و مذهب شده اند از قبیل صلوة و حج
و غیر اینها و منکر سجود شده اند بکلام العارف المولوی الرومی رحمه الله علیه
بیت نماز عابدان ذکر و سجود است ؛ نماز عاشقان ترک وجود است ؛ و لهذا از
این از کلام عرفای عظام و عاقلین از آنکه مقصود عارف رومی و غیره این است
که کسی ذکر و سجده را باید ترک نماید بلکه مراد این است که اکتفا در صلوة بمجرد افعال
جوارح نباید کرد که لفظ مضمون الصلوة معراج المؤمن همت خود را مصروف آن
قرار دهد که در حال توجه بصلوة سر فقر بنماید تا از شرف حضور و لقا شرف
گفته بیت بجز از حضرت نبیدانم ؛ که چنین حضانکند با مانع ؛ مصرع

گران

بیت

بیت

در بیان روح قال الله تعالی و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر
ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا بدانکه روح از اسرار است که کتمان آن شاید
علما از جهة قصور فهم ایشان از ادراک آن و از عالم ملکوت است و عوام تجاوز
نکنند علم ایشان از عالم ملک بسبب آنکه فاش کنند از برای ایشان باعث
فتنه ایشان خواهد شد و مراد او جوهر لطیف ملکوتی است که ملک تدبیر میکنند
از این بدن جسمانی و در عبارت مشایخ خدا است ذات انسان
و حقیقت او از برای او و این جنود جسمانیه مثل اینکه عبارت از اعضا باشند
و جنود روحانیه که تعبیر از انها بقوا شده است و قال الله و فی انفسکم افلا تبصرون
و قال نبینا من عرف نفسه فقد عرف ربه و قال اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه
و می نامند این جوهر ملکوتی را بروح از جهة موقوف بودن حیات بدن باو
و قلب میگویند از جهة تقلبات او و در خاطر و عقلش میگویند از جهة ادراکات

ازعوام

او علوم را و استماع نکنند و سعادت ابدی که شناخته شود در قرآن بسبب نفس
موصوف شود بصفات مختلفه بحسب اختلاف احوال پس هرگاه سالک شد
در تحت فرمان شرع و از امر شد او را اضطرابست بمجاهده شهوات باشد
متنبه نفس مطمئنه قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة و هرگاه تمام نشده باشد سکون نفس لکن دماغ باید با قوت غضبیه و شهویه
و اعراض با انتها نشده متنبه لوامه از جهة آنکه ملامت می کند صاحبش را
در تقصیر و نیز سوال قال الله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة و اگر
ترک کند اعتراض را و مطاوعت نماید مقتضیات شهوات و دواعی شیطان را
مسمی می شد بامارة بالسوء قال الله تعالی اخبار عن یوسف و ما ابری نفسی ان النفس
لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و لغلظه قال فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا
فان الجحیم هی المأوی و قال لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی

فصل

فصل ششم در بیان تحقیق روح قال الله تعالی فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین بدانکه چون بوته قالب کمال رسید
حجاب عزت و دست جمال حق در تخمیر طینت آدم چهل صباح تصرف داده
بود و بکجا از سر [illegible] آن فعل شده و در وقت نفخ روح قالب آدم منسیج
خبر را در بطن [illegible] هم بکجا از سر [illegible] روح قیام نمود چون روح قالب
آدم درآمد خانه پس ظلمانی پر وحشت یافت بنای آن بر چهار ارکان افتاده
نهاده است که از اتفاق باشد هر یک ازانها چون در یکی نسب نفس
اماره مار او بد بشتال ثعبان با صفت **یکم** اول حرص **دوم**
حسد **سیم** شهوت **چهارم** غضب **پنجم** بخل **ششم** حقد **هفتم** کبر هفت
سر و هان مار که ما و را فرو برند روح نازنین که چندین هزار سال
در جوار قرب رب العالمین بصد ناز پرورش یافته بود از وحشتها

شوق چون کشش قدرت حضرت عزت که این ساعت شنیده است
بدین نعمت و ما را که همه مستغرق آن بوده ذوق آن نیافت
و چون شناخت و آتش مفارقت آن در جانش مشتعل شده همچنان
برشوق آمد خواست که بر گردد او را میسر نشد پس تنگ تشنه جان شده
با و گفتند ما از تو تشنه جان قفص بر و نتوانستند او را سر در کشید
گفتند ما تو را بهر این فرستادیم بخار آن آه باغ دماغ او بر آمد در حال
عطسه بر آدم افتاد و حرکت در وی پدید شد دیده او گشاده
و فضای عالم صورت پدید روشنی آفتاب دیده کرد و گفت الحمد لله
که خطاب عزت در رسید که برحمک الله و چون ذوق خطاب بیافت
اندک سکونی در وی پدید آمد اما هر وقت که ذوق غربت و این
حق را به اندیشید و سعت فضای عالم ارواح و ذوقها یکه بو را نماینده

ابرکرد

بو و باد کرد خواهی که قفص بشکند و لباس آب و گل بر تن خود پاره کند
و لیوی زنبان اسیر او کنند شعر آن حلقه که بانش نجاست ن
و بتش بشکس نفس مشرسدن هم چنانکه اطفال را بجزهای رنگین و نقش
و میوه مشغول کنند آدم را بمعنی ملائکه و سجود ایشان و بردن با سما نهاد و با نها
کرد اسد بسکر دند تا باشد قدری نایره اشتیاق از حضرت بشکین
پذیرد و با جز و دیگران ایشان کمی دوا و وحشت مفارقت از وی زایل گردد
و چون دخت آدم هیچ کم نمی شد و باکی ایشان نیکر فت هم از نفس او
حوا را بیافریند در کنار او نهادند تا بجنس خود مشغول گردد و جعل منها زوجها
لیسکن الیها چون در جمال حوا نگریست پرتو جمال حق دید در پرده
ظاهر شد که کل جمال من جمال الله چون ذوق آن جمال بازیافت
ت پدید باز بی در آمد چنانکه نفس حقیقیه بیدار شد و خوف انعام

باز یافت نقصان شهوت در حرکت آمد غلبهٔ ضعف که کاهنده‌ترین
صفت حیوانیست و بزرگترین حجابهای او بود سبب جاهی شد میان روح
و انس حضرت پس دیگر صفتهای حیوانی از خوش خوردن و از خوش
خفتن بدین سبب حجابها زیادت شد و انس حضرت نقصان پذیرفت
چه هر چه از شهوات حیوانی نفس را لذتی می‌باید بدان انس
می‌گردد و چون از جمال او کم می‌شود و این معنی ابتدای بزرگترین دیگر
از وصال بی به هر کسی که از او سبب بیرون رود و بسیار دوم را جنبدان
با بهشت و لذات و شهوات بیرون آید که حق تعالی و لا تقربا هذه
الشجرة بیاید ابلیس که آدم طفل دار و در آنجا برو آنها بهشت ابا ورا هم
بدین خوش آمد و گفت که هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی پس از
فریفتن حوا آدم را یافت که چه اسرار او صادر شد چه قدر

قدر آدم

حق را اندیشت و دشمن او دوست گرفت و دوست را دشمن انگاشت
لاجرم اندم آدم علم را از دست قلم تقدیر بنابراین صفحهٔ نقص صورت اعذار
می‌نگاشت و با زبان بیان و وجه به گریبان زبان حالش می‌گفت شعر
چنین بد کرده‌ام کنون عذر انگیختم در سینه چه بار ملامت بکشم این
توام که با امر تو کاری کردم باری که از آنکه تا خبا نکشم فردا ورا
باز دیدیم عاجزیم فاور تو هم نیک کسی همه تو از آنکه تو بردانی منقلبی
دانا که تو عزیز کردی خارکن خوار تباری به در روی غمخواری کن چون پرداختی
هم تو ما را به ما بگذار از خودی مخور و از تخم تو گشته و الی تو برشته
چنین زاری کردم از سر نکند نشو و بدین درجه رسید آفتاب اقبال
فتلقی آدم من ربه کلمات علیه از مطلع طلوع نمود و بکوه فراق صبح
سعادت وصال رسید و از الطاف الوهیت با آدم خطاب برخطاب یا آدم

شناخت او توانست قرب بود بالعرض عصی آدم ربه فغوی ثم ان الله

اصطفی آدم بعالم را آمده وبه ثم اجتباه ربه فتاب علیه در ملک ملکوت

افتاد هم کرم خداوندی از مهر درش در دشمن عذر خواه جرم آمد شعر

معشوق که با مان شد تا با وجنت باد از کفرش همه ایمان شد تا با وجنت باد

فصل نهم در بیان حجب جسمانی از تعلق قالب ذات

ان قال الله تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا وعملوا الصالحات

وقال النبی ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة مدالله اخرجه روح

انسان را که عالم قالب جز در عالم وحشت بمانی عناصر دنیا

متعلق نمی ساختند در که هشت هزار عالم ملک و ملکوت گذرانیدند

و از هر عالمی آنچه خلاصه آنش بود همراه کردند پس از عبور بر چندین

هزار عوالم مختلفه روحانی و جسمانی تا آنکه بنهایت تربیت روح

هفتاد هزار حجاب ظلمانی و نورانی حاصل شد نورانی از عالم روحانیات

و ظلمانی از عالم جسمانیات اگر چه در هر یک کمال هر یک از کمال او

خواهند بود لیکن حال هر یک روح را حجابی باشند تا بواسطه آن حجب

از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال و ذوق مخاطبه و شرف قرب محروم

ماند و از اعلی علیین قرب باسفل سافلین طبیعت افتاد و بدین روزگار

چند که روح بدین قالب تعلق گرفت تا آنکه هزار ساله در خلوت

خانه خاص بواسطه شرف قرب یافته بود چندان حجب پیدا آورد که آن

فراموش کرد نسوا الله فانسیهم و امروز هر چند اندیشه کند از آن عالم هیچ

نیاید اگر نه عالم محبت بسلسله جذبه جذب فراموش کار زیر شد مردی و از دولت

انس که یافته بود باز با وحشت بدل نکردی و جان حقیقت یاد ندادی

آن انس از آن تعلق است که اول در حضرت انس یافته بود

چون در زمان ماضی خبر رسیده بود او را انجام آن‌ها میخواند چنانچه میفرماید

هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی در خاطر

کسی نبود دیگر در که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی در عالم ارواح

و جز این عالم پوست آن انسان را بر شکل که نام دیگر را نسبت کاری

را دو نهادیم در زمان حال و مستقبل که خطابش کنند چنین بدان نامش

میخوانند که یا ایها الناس یعنی این فراموشکار رها باشند که از ایام

الست یاد کنند گفته اند سمی الناس ناسا لانه ناس و از این جهت که بجای

نوی ... و ذکرهم بایام الله یعنی انتها را که بروزهای ربانی محل شده اند

یاد آن از روزهای خدا که در جوار حضرت و هنگام قدس بود ... باشد

که آن مهر و محبت در دل ایشان بجنبد دیگر باره قصد اتصال اصلی

و وطن حقیقی کنند که لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون که محبت آن

با ازهر

وطن در دل بجنبد که عین ایمان است حب الوطن من الایمان و اگر قصد

سلوک نکنند و بهمان ساله که آمده است نزول کرده در مرتبه نقصانست

اگر در وطن اصلی نجیبی رسد بمقام عجایبست اگر از وطن اصلی در گذرد غنیمه

عرفانست و اگر آنجا توقف نکنند و دو منزلگاه در گاه وصول قدم نهند در جناب

عجایبست و فراز این نه بمحمدت عالم عجایبست و اگر محبت آن عالم

حقیقی در دل نجنبد و قصد سلوک نکنند و دل در تنعم و تمول

این جهان بندد و بمنافع هوای نفس کنند ایشان ایمان است در انهاب

در کات کفرست و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب

هر که در این حجب هر دو در این آفاتست گرفتار شد در خسران ابدی و العصر

ان الانسان لفی خسر از قسم اینست که روح انسانی بواسطه تعلق بدن

سفلی با خسران گرفتارست الا الذین آمنوا بواسطه ایمان و عمل

چون در زمان ماضی خبر رسید بهر اورا انجام آن میخواند چنانکه شعر بابد

هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا يعنى در خطاب

درین بود و دیگر در که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی در عالم ارواح

و جمیع جن عالم بوست آن احسن فراموش که نام دیگر از صحبت کاری

را داده ام و در زمان حال و مستقبل که خطابش کنند چنین بدان مانش

خوانند که یا ایها الناس یعنی ای فراموش کار زنها باشند که از ایام

انس یاد کنند گفته اند سمی الناس ناسا لانه ناس و ازین جابت که بکجا

نبوی صلعم حکم کرده و ذکرهم بایام الله یعنی ایشان را که بروزهای دنیا مشغول شده اند

یادشان از روزهای خدا که در جوار حضرت و مقام قدس بوده است تا هر

که ان مهر و محبت در دل ایشان بجنبد دیگر باره قصد اتصال اصلی

وطن حقیقی کنند که بعلم بیند گردان بعلم بر جیون که محبت آن

وطن از دل

وطن از دل بجنبد که عین ایمان است حب الوطن من الایمان و اگر قصد

سلوک نکنند و بهمان سالکه آمده است بازگردد در مرتبه نقصانست

اگر تو وطن اصلی بازنیابی رسد بمقام حیاتست اگر از وطن اصلی درگذرد و عتبه

عرفانست و اگر آنجا توقف نکنند و در بنگاه درگاه وصول قدم نهند در جناب

علیاست و فراز ازین نه تمه و تمیز نیست عالم بیانست و اگر محبت آن عالم

حقیقی در دل بجنبد و قصد سلوک نکنند و دل در تنعم و تمول

این جهان بندد و در متاع نفس هوای نفس کنند نسیان ایمانست و در نهایت

درکات کفرست و لکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب

هر که درین حجب مرود و درین اقامت گرفتار شد در خسران ابدی داخل و العصر ان

الانسان لفی خسر یا بر قسم یاد میکند که روح انسانی بواسطه تعلق بدن

مشغول باشد خسران گرفتارست الا آن کسانیکه بواسطه ایمان و عمل

صالح روح را از آفات و حجب صیانت نماید تا مثمر آید که در مثال تخم از
نوائب و آفات آن خیانت که تمثیل مخصوص تخمی دارد که اگر یک دانه در زمین
بدهد یک صد دانه [illegible] شود و اگر آن تخم را بکار نبرند هم از آن قوتی و [illegible]
گرفت و لیکن چون تخم در زمین اندازد و به پرورش نبرد صاحب آن [illegible]
که تخم را بود زان شعله که در وی بود باطل کند پس تخم روح نیز را
مثل زراعتگر در زمین قالب [illegible] کلام حق تعالی [illegible] چنانکه
از عهد الست بر تخم حیات زد و هست جواب بلی باز بود اگر به
سالهای طاعات پرورش کردند که بنیاد ارتقا وی گویا یک دانه یک صد
صد شود و لیکن با این تخم روح را آب ایمان و تربیت عمل صالح
پرورش نشد هست مال وی در زمین حسرت از آن بینا ارتقا و
و گویا حقیقی محروم مانده هست چون آب ایمان و تربیت عمل صالح
بود والسلام [illegible]

با و رسد تخم نمو نماید و از شب زمین تربیت قصد علو عالم عبودیت کند
و از درکات سفلی [illegible] بدو هر قدر که تربیت بدو یابد آن قدر در درجات نجات
که عبارت از جنانست میرسد و چون بمقام ثمره کار رسد که مرتبه معرفت
از جمله اهل الله و خاصه شود اگر العیاذ بالله تخم روح آب ایمان و تربیت
عمل صالح را ادراک نکند در زمین تربیت نپوسد و طبیعت خاکی گردد و
نجاست وی مخصوص شود و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه در خسران
ابدی بماند که خالدین فیها ابدا است ابدا که طفلی تو حجاب آید و هنوز حجب
مستحکم نشده است تو عهد و قرب نحیفی تست ذوق انس حضرت
باقی است و در [illegible] که از یاد [illegible] مگر هر ساعت که شوق حضرت
غالب [illegible] از وی بر می آید و از [illegible] قرار نماند
گرفت هر لحظه او را [illegible] تحفه [illegible]

و خوش آمد طبع او مشغول می کنند تا ان عالم را فراموش کنند و با این عالم
انس گیرد و چون لحظه فرد کنند زار زند شعر بیل را باید ابدا از هندوستان
باز بر گرفت و دلداری نمود و این معنی در بیت ده چند زیرا که در روز
نظر بر محسوسات و فراموش کردن غیبت و از دنیات که بچه
هر حیوانی با اندک روزگاری پرورش یابد و بمصالح خویش قیام تواند نمود
بخلاف انسان که با پانزده سال بحد بلوغ رسد و بچهل سال بکمال
خود رسد و جثه تمام کند و قوه گیرد زیرا که ادمی بچه سالها طلبی دیگر از آن
وقف نزف غیبت یافته است و بار فراق ان عالم بجان اوست و تا بر
عالم نمیتواند شد و خوی این عالم را نمیتواند گرفت الا بروزگار دراز
تا بتدریج خوار عالم تجربه باز کند و با شغل خو گیرد بکنند بحکم این تو دنیا دار او
رنگ غیب از نهاد او نباشد فتو دنار تا بار کنند و بکمال حیات یابد

خود رسد

خود رسد چون از ان عالم نیک فراموشی بهره یافته باشد و جثه و قوه گرفت
به جسم اگر در جنب نشاند مع سفرات نکند که هیچ حیوان را تسلط آن
باو نرسد اما حیوانات چون از عالم دیگر خبر ندارند و یگانه این
عالمند یکباره بر مصالح خود صرف و لشهوت تمام باستیفای لذات
حسی مشغول میشوند زود به پرورش می یابند و بکمال خود میرسند غرض
انکه روح انسانی بعد از حسب روحانی و جسمانی که از تعلق عالم غیب و از ملک
و ملکوت حاصل کرده است که حرکت فعل و قول که از ظاهر و باطن او مقتضی
طبع به پدید آید جمله موجب عجب و بعد می شود از عالم غیب تا ازین عالم همه تحیری
کرد که اگر هزار مخبر صادق القول خبر دهد که تو در وقتی در ان عالم بوده
او قبول نکند و بدان ایمان نمی آورد اما طایفه که نظر بر نظر عنایت
بوده اند و اثر ان انس که با حضرت یافته بودند باقی دارند اگر چه بعقل

خود دیده‌اند که وقتی بعالم دیگر بوده‌اند و لیکن چون مخبر صادق القول بگوید اثر
نور صدق آن مخبر داخل آن انسی که در دل هست با آن است بیکدیگر بپیوندد
و هر دو دست در گردن یکدیگر در آورند زیرا که ایشان از یک ولایت‌اند
یکدیگر را آشنا شده از آن موافقت بدل ایشان رسد جمله اقرار کنند و با الجمله اگر
از آن انس در دل که تخم ایمان است چیزی باقی است زود داعی ایمان تواند
آورد و هر کس را از آن انس در دل باقی نیست هرگز ایمان نتواند آورد
سواء علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
و علی ابصارهم غشاوة بعضی سالکان را در اثنای سلوک حجاب از پیش نظر
او بر دارند تا جمله مقامات روحانی و جسمانی که بر آن عبور کرده باز بیند
و صلی الله علی محمد و آله محمد الطاهرین **فصل ششم** در بیان حکمت تعلق روح
بقالب و فواید آن قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون

ای لیعرفون

ای لیعرفون که تعبیر از لازم بملزوم شده لو لی مقصود غایت از خلقت
تحصیل معرفت است و وجه عدم تعبیر بلازم است تا تنبیه باشد طالبان معرفت را
که تحصیل به روند بطریق عبادت و حبر است چنانچه مشایخ و معارف بین
علما ظاهر است بلکه تحصیل او از راه عبادت ظاهره و باطنه است چنانکه
اشاره بوی شده در حدیث القدسی فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف و عن النبی الدنیا مزرعة الآخرة بدانکه چون زمین
دنیا را قابلیت آن داده‌اند که چون تخم از انواع حبوب و ثمار در وی
اندازند پرورش دهند یکی را صد تا هفتصد بر دهد کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء حقیقت
دنیا را هم مستعد آن گردانیده‌اند که مزرعه آخرت باشند و تخم
صالح در وی اندازند تا فردا یکی را صد تا هفتصد بر دارند که الحسنة

عشر امثالها الی سبعمائة و باشند که بی نهایت و بی حساب باشند انما
یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب همچنین زمین قابل اشکال را استعداد
داده اند که چون تخم در وی اندازند [illegible] بس روی
اندازند و بابت عجب با خضاب سبز [illegible] دهند از آن نباتات
و ثمرات و معروف چندان بر دارند که در وهم و فهم هیچ آفریده
نگنجد و بیان هیچ گوینده را امکان آن نرسد الا با این مقدار که فرمود
اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
بشر و چنانکه از هر مزرعه تخم [illegible] بکمال [illegible] چند چیز لازمست
و آن دو است و اسباب مختلف می باید چون زمین که در وی تخم اندازند
و آن که [illegible] آب و آفتاب و دیگر آلات و اسباب
چون نخلیه تخم انداز و [illegible] که از وی زراعت کنند و این وجوب

وایشان

و ایشان که اهل حراثت و زرع و کرا کنند و رسن تابی که آلات
حراثت مهیا کنند و دیگر باره این اشخاص را خلق بسیار باید که بکار باشند
تا ایشان بکار خویش مشغول توانند بود چون آسیابان و دروگر و آهنگران
و دستبانان و تنوربانان علی هذا هر طایفه را صنفی دیگر بکار اند چون نانوا
و قصاب و بقال و رسنده کان و بافندگان و دوزنده کان و در شهرها
هر صنف باید بر کار باشند تا ایشان بکار خویش مشغول توانند خلق
تا مصالح او تمام شود و آنچه پادشاه عادل باید تا پیوسته عدالت
میان خلق نگاه دارد و دفع شر ظلمه و اقویا از ضعفا نماید و حافظ
و حامی علما باشند تا بفراغت هر کس بکار خویش مشغول توانند
شد و چون نیک نظر در دنیا و هر چه در وی است از افلاک
و انجم و ارکان و زمین و ماه و آفتاب و عناصر و مخلوقات دیگر

وعلما وابنای ملوک ووزرا واعوان وحجاب که صدور اند بایک تخم
دنیاوی بکارند و بپرورند وثمره بردارند پس انجا که نشان تخم
تخم وحاجت است که از انبار خاص بیرون روی بیرون می‌آورند و
ونفخت فیه در زمین قالب است می‌اندازند در پرورش این تخم تا بکمال
نمی‌رسد که ان مقام معرفت است ملاحظه نمایند چه الات
وادوات واسباب بکار باید برد که مقصود حاصل شود پس
چون بحقیقت نظر کنی دنیا واخرت وبهشت وهفت
دوزخ وانچه درمیان انهاست جمله در پرورش تخم لقاست بر
نا تره معرفت بکمال رسد چنانکه فرموده وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون ای لیعرفون پس روح اگرچه در عالم ارواح
از جوار قرب ذوقی یافت معرفت مناسب ان عالم

دانشت

دانست وازمکالمه ومشاهده ومکاشفه حق بابهره بود اما کمال این
مقامات وتمامی این سعادات را ازتعلق بقالب بپرورش آن
خواهد یافت زیرا که این الات وادوات پرورش اندرونی که از
معرفت ما محتاج است انجا حاصل شد چون نفس ودل وسر وخفی ودیگر ارکان
باطن ازو غیر آن وحواس پنجگانه ظاهر از سمع وبصر وشم و
ذوق ولمس روح در عالم غیب نور روحانی داشت وبدان مدرک کلیات
آن عالم بود واز عقل مناسب آن مقام برخورداری داشت اما
مدرکات غیبی وشهادتی که ادراک کلیات وجزئیات هر دو عالم
کنند نداشت انجا حاصل شد واستعداد معرفت حقیقی بواسطه
این الات دراینجا میرسد چنانکه فرموده فاحببت ان اعرف
ومعرفت بر سه قسم است معرفت عقلی ومعرفت نظری ومعرفت

شهودی اما معرفت عقل عوام مخصوص است و دران کافر و مسلمان و جهود
و ترسا و گبر و ملحد و فلسفی و طبایعی و دهری را شراکت است زیرا که اینها
در عقل با یکدیگر شریک‌اند و همه بر وجود الهی اتفاق دارند و خلاف که هست
در صفات الوهیت است چنانکه پیغمبر ما در حق کفار و لئن سألتهم
من خلق السموات والارض لیقولن الله و آنها که بت می‌پرستیدند
میگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و این نوع معرفت موجب
نجات نیست لا آنها را که نظر عقل ایشان قوی بود به نور ایمان
و به نبوت اقرار کنند و بامر و نواهی شرع اقدام نمایند که
تربیت تخم روح در آنست تا تخم برباد نرود و معرفت عقل بمدرکات
حواس ظاهری و قوای ظاهری و نظر عقل را حاجت است
بحواس ظاهر بعالم محسوسات در نگرد و بقوای باطنی نظر عقل

استعمال کنند در حال حکم کنند که این مصنوع را صانعی می‌باید و چون
نیک بنگرد در هر نوع از موجودات نظام حکمتی خورده و کاری فرموده
و خوب کرداری صنعت حضرت باری ببینند استدلال میکنند
که چنین صنعی باشد از قادر حکیم عالم سمیع بصیر مریدی متکلمی باقی قادر
شود پس هر که را نظر است نزد عقل صافی تر و عجب کمتر در باطن
ذکر و فکر بیشتر و استدلالات و از انواع مصنوعات بر اثبات
صانع زیاده تر و دلایل و براهین بر وحدانیت و اضح تر است
اما بدانکه روح را القاب نه برای این نوع معرفت
فرستاده اند زیرا که این نوع طلب دلیل کردن است و در اوله انقادات
بسیار می‌افتد تا کفار و فلاسفه راه و ملاحده هر یک بان گمراه کرده اند
مر دلیل و اند پس اعتماد تمام از دلیل اهم نمیرسد و آنچه روح ابدا در

از دلیل عقل مشوش و مترلزل نمیتوان نمود اما ار حق مشتبه که است بکم
و جواب بای گفتند و لیس الخبر کالمعاینه **اما معرفت
نظری** خواص حقیقی که ارباب ان جمله است که چون تخم روح
در زمین بشریت بر قانون شریعت و طریقت پرورش می‌یابد
برانو به کمال خود رسد که درخت تخم هست که بمقام مثمری رسد و در ثمره
ان خاصیتی بود که در آن تخم بود با اضعاف ان و چیز ها که در تخم یافت
نشدی با خود بیارد مثل تخم زرد آلو که انگار رسد از ان سبزه
و درخت و شاخ و برگ و شکوفه و ثمر و نیم رس و زرد آلو بهم رسد
و یک تخم کرته باشند و اسرار تخم بعد از ان صنف‌ها را آید و پوست
زرد آلو و شاخ و درخت و بیخ و تخم در اول نهفته با جمله عدد ده
بیاورد و هر یک از اینها خاصیتی دارد که در دیگری نباشد و در پوست

و و غ و خاصیتی باشد که در مغز نبود و اول ران تخم و نان خطی بود پس
اکنون از ان ثمره و شجره هم و بار اخطبت منزل ز انچه بود و هم چشم را
از سبزه آن خطی است که الخضرت تزید فی البصر و هم سم را از شکوفه
ان خطی است که بوی خوش دارد و هم دست را خطی است که از شاخ
آن عصا سازد و هم پای از ان خطی است که از درخت ان نعلین
سازند بسیار خوردن منافع و مصالح دران است که در تخم نبود اگر چه
در او تعبیه بود و پس اسم چنین از تخم روح شجره‌ش پدید آید در طرف نهانهای
دل صفات دل پدید آید و رگهای حواس ظاهری پیدا شود
و بیخهای قوای باطنی پدید آید و شکوفه و سبزه بشکفد و نیم رسی پیدا شود
و در وی آنکه معرفت بهم رسد پس روح را او بمقام ثمر که الذت
او را کاملست متنوع پدید آید که نبود از مدرکات ظاهری چون حاسه

بصر و سمع و شم و ذوق و لمس و همه عالم شهادت که از او ملک
می‌خوانیم با کثرت اعداد آن بدین پنج حاسه ادراک توان کرد و بدین پنج
ازین پنج حاسه ادراک آن نکنند از او ملکوت می‌خوانیم و آن عالم غیب است
با کثرت مسافات و مدارج آن و از این پنج مدرک باطنی ادراک
کنند چون عقل و دل و سر و روح و خفی چنانچه حواس پنجگانه ظاهری
هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتوانند کرد چون سمع در مبصرات
و بصر در مسموعات و حواس پنجگانه باطنی هر یک در مدرکات دیگری
تصرف نتوانند کرد چون عقل در مرتبات دل و دل در
معقولات عقل و قس علیهم بدین قیاس لطیفه که در معقولات
نظر عقل جولان کردند و از مرتبات دل و دیگر مسافات خبر
نداشتند و بحقیقت خود دل نداشتند خواستند با عقل یا عقال را

در عوالم

در عوالم دل و سر و خفی و روح جولان دهند لاجرم عقل را در فلسفه
درمانده اند چندانکه صاحب دولت شرع از در و اتوا البیوت من ابوابها
در آید و تخم روح را پرورش دهد بر قانون شریعت این مدرکات را
او بکمال رساند آنچه از ملک و ملکوت هست و از سه صد و شصت هزار
عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کنند چنانچه در عالم
غیب عالم کلیات بود اکنون عالم کلیات و جزئیات و غیب
و شهادت شود هر ذره از ذرات این عالمها که مظهر صفتی
از صفات خداوندی است و آیتی از آیات حق در آن تعبیه است
حجاب از چهره براندازد و جمال او عرضه دهد که فی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد از اینجا غیب عالم ایقان است چنانچه فرمود و
کذالک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون

من الموقنین این ذات یک حق را بوحدانیت باید شناخت
و صفات الوهیت را بعین الیقین مطالعه توان کرد این معانی را
که فرموده اند ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه این مرتبه کبار سالکان است
و اگر چه این مقام بسیار رفیع است و مرتبه و مقام خواص اما روح را
با این عالم از برای آن قدر معرفت که اشرف شکوفه شجره انسانیت است
فرستاده اند بلکه خواص آنکه کمال استعداد و حسن تربیت ارزانی
داشته است از دیدن شجره درین شکوفه نگه نشوند بدرجه ثمره
متحقق نشده اند و آن معرفت شهودیست در ترقی بیش
کائنات برای این دولت بودند فخلقت الخلق لکی اعرف
و وصول بدین مقام موقوفست بعد از استعداد فطری و تائیدات
ربانی بر راه بر کامل مکمل که بهر امری از او امر و نهی از نواهی اقدام

نمود

شود بندی از بندهای حلقه گشوده کرد و نسیمی از نفحات آن را بمشام
جان برسد که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها تعرض آن
نفحات اوامر و نواهی شریعت بهر قدمی که در شرع بر قانون
متابعت نهاده می‌شود قربتی بحضرت عزت حاصل میشود چون بدین جاده
قدم بصدق نهی الطاف ربوبیت بحقیقت دست گیری دهد تا رسی قیام
نماید من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا مثنوی گر در ره عاشقی قدم
زانکه نهی بیت معشوقه ده اول قدمت پیش آید مصرع و در تربیت قالب
انسان بر قانون شریعت قال الله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی
و عن النبی صلعم والذی نفسی بیده لا یستقیم ایمان احدکم حتی لا یستقیم
قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم عمله دانکه حق تعالی از ملکوت ارواح
راهی بروح نهاده است و نه از روح راهی بدل کشاده است

واز دل راهی بنفس رسد واز نفس اثری بقالب رسد و از قالب
عمل مناسب بدید آید و اگر بصورت قالب ظلمانی شیطانی بدید آید
اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی بدل رسد و از دل
غشاوتی بروح رسد تو سلامت روح را در حجاب کند چون با کرد
ماه در آید تو از آن حجاب راه روح بعالم غیب کم از مطالعه آن
عالم باز مانده بدو فیض کمتر رسد و هر چند آن عمل ظلمانی زیادت
زیاده شود حجاب او بیشتر گردد و بقدر حجاب بیناییش و شنواییش و گویاییش
و دانایی روح کمتر شود تا اگر بمطالعه بر قانون شریعت باز نرسد عیاذاً بالله
خوف آن باشد که بر او کاتبه شوند بصفت صم بکم عمی فهم
لا یعقلون موصوف گردد و این جمله چون مسلم است که حقیقت نه
دمو از جسمانی و روحانی با یکدیگر بسته اند و کلیه طلسم کشایی از اثر شریعت

کرده از

گرده و شریعت را ظاهریست و باطنی و ظاهر آن اعمال بدنی است که کلید
طلسم کشایی صورت قالب آمده و آن کلید را پنج دندانه بنی الاسلام علی خمس و آن
گشوده و باطن شریعت اعمال قلبی است و سری و روحی است و از آن
طریقت خوانند و شرح بعد از این بیاید و طریقت طلسم کشایی
باطن است تا بعالم حقیقت راه یابد و تصدیق بر نوع انبیا علیهم السلام
وراثت ایشان و انبیا را در حقیقت عالم در آورند و کلید عدد فیض ربانی
و روحانیت ایشان بعالم غیب رسانند که قابل آن بوده اند
در اصل فطرت پس کلید طریقت در طلسم ایشان بکار باید تا بدو فیض
بدل رسد پس کلید شریعت در طلسم نفس بکار باید تا از فیض
در صورت اعمال بدنی در صورت ظاهر قالب پدید آید و از روحانیت
تا جسمانیت جمله بدان منور گردد چنانکه از خیال جناب نبوی

خبر میدهد که و کذلک اوحینا الیک روحاً من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب
ولا الایمان ولکن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء من عبادنا اما آنکه
را از عالم صورت در آورده اند اول کلید صورت شرع طلسم قالب
انبیا را بکار باید اکنون کلید طریقت طلسمات باطنی است را بکار باید
هم چنین تا بعالم غیب راه یابند اما ابتدا در تصرف شریعت بر کار بودن
فرمان و متابعت ننهند از طلسم صورت خلاصی نیابند
و در او تصرف کلید شریعت چنان توان کرد که هر عضو را
در و مشغول کنی که امر فرموده اند و از آن عمل اجتناب کنی که نهی فرموده اند
تا دندانها راست نشیند و چون راست نشیند اثر راستی
بزبان می رسد و از زبان بدل میرسد و از دل بغیب میرسد نور
ایمان از غیب بدل او پدید آید که الذین یؤمنون بالغیب و هر چند

الاحتیاط الخفی

و هر چند استقامت ایمان در دل می فزاید که این داود ایمانی
مع ایمانهم چون ترتیب صورت قالب در قانون شریعت بکمال رسیده
باشد چنانچه حدیث جناب نبوی ص بیان آن ناطق است که
لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه الحدیث فاما چون یک
دندانه کلید شریعت راست نشیند بکشد گشوده گردد نماز او را بدو صفه
خبر دهد یکی با اشکال و حرکات نماز و دوم بصفه مناجات نماز که حرکات
و نمازی او را از آمدن بدین عالم خبر دهد و مراجعت کن عالم دلالت
کند چنانچه اشکال نماز قیام در رکوع و سجود و تشهد است خبر میدهد از شهود
و حضور او در حضرت عزت پیش از آنکه اینجا آید و سجود خبر میدهد
که باین عالم اول بمقام نبات که نباتات جمله در سجود بوده اند و النجم و الشجر
یسجدان سر زمین نهاده اند بر شکل سجود زیرا که عبادت از آن محل

که غذا اکثر باشد و نبات غذا از راه بیخ کشد و در رکوع میشد
اورا اگر از مقام نباتی به مقام انسانی پیوست و انسان حیوانی که
در قیام است و در حرکات نمازی این اشارت است که در وقت
تکبیرة الاحرام روی از جمله اعراض بگردان و هر دو دست برآور
یعنی دنیا و آخرت را به پشت سر بینداز و در نظر همت تکبیر عالم
حیوانی و بهشت و بگو الله اکبر یعنی با بزرگواری حق هیچکس را بزرگ
مشناس و نظر همت از هر چه بزرگی های نفس و هواست بردار و
به بزرگواری حق انداز و این جا جناب مقدس نبوی صلعم فرموده
که تکبیرة الاولی خیر من الدنیا و ما فیها و از خود سفر کن اول از عالم
انسانی که مشکل تکبر و تجبر انانیت برکوع حیوانی که بشکل تواضع
و انکسار است و از آنجا بسجود رو که مقام شکستگی و افکندگی

و منزلت نهایت است تا به مشهد روی آوری و بحضور دل بسی
که واسجد واقترب خود بدل مگر که از در دخاک در انبیا و در نبه
بنوح خفی با عشق که بر آن تا چون بدین در در آیی بهان به دیان
که فرود آمده بر علو نبوی که الصلوة معراج المؤمن وصف مناجات
نمازی اوراست مقام حیوانی و شهای لطافت و مقام ملکی رساند از گفت
و شنود خلق و سو علت شیطانی مناجات در مکالمه حق رود از دو
از ذوق مناجات مکالمت بریکم خبر داد المصلی مناجی ربه و دیگر
از اسرار نماز که درین رساله گنجایش ذکر آنها ندارد ذکر نکردیم
و اما در روزه روزه اورا اعلام کنند که صفت ملکیه بود و حجب صفات
حیوانی از حضرت محبوب است که خوردن صفت حیوانیست و
ناخوردن صفت ملائکه و صفت خداوند تعالی است تا بدین تزکیت

ترک اخلاق حیوانی کند مستحق تا خلق حق شود که الصوم لی و انا
اجزی به یعنی روزه خاص از من است و جزای هر طاعت بهشت است
و جزای روزه تحقق باخلاق من است چه صورت هیچ طاعت با حضرت
مناسبت نظیر ندارد الا روزه که ترک کردن غذاست اما زکوة
تزکیه نفس کند از صفات حیوانی و او را مستعد گرداند بصفات
حق زیرا که صفت حیوانیست که حب کند و بخل تمسک و در آلایش
صفات حیوان بماند سیر باشد که زکوة بده تا از ان آلایش
پاک شوی که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم و بصفات
حق موصوف گردی که جود و عطا صفت حق است فاما من اعطی
واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری لقوله و لتصدیق از صفت
ملکیست اما عطا از صفت خداوندیست اما حج اشارت میکند

براحت بسوی حضرت عزت و بشارت میدهد بوصل حضرت خداوندی
و اذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا یعنی ای مقیم برای طلب گشته و از کعبه
وصال انجمن تا بجد در این منزل بهیمی مقام کنی و پای بست صفت
ذمیمه حیوانی باشی و دست در گردن دشمن داری ان من ازواجکم و
اولادکم فتنه و عدوا لکم و خبر حرمت در غدر شیطانی شوی این بند از پای
بگسل و زن و پیوند و خویش و پیوند و خانمان از دل وداع کن
فانهم عدو لی الا رب العالمین و همه خوان و روی از همه برگردان و بصدق
توجه وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه نه و از
عقبات تک نیت انی ذاهب الی ربی سیهدین سطحی و خاطر
جمع باش قدم از این منازل و مراحل خوش طی و هوا بر دل
نه و بار به نفس اتش ره را قطع کن و چون با حرام گاه دل رسید جب ابابه

غسل کن و از لباس کسوت تجرید مجرد شو و احرام عبودیت در بند و
لبیک علی الخفا نه بزن و بعرفات معرفت در آی و قدم در حرم قرب
و مشعر الحرام نه و ذکر بر پای کن و از انجا از منی برای و از سنت
منی بیرون ای نفس بهیمی را در منحر قربان و انگه بکوه صفا ما قدم
به جهد رسیدی طواف کن یعنی گرد ما گرد دو کر و خویش بکرد و با حجر الاسودی
که در دل تو است عهد تازه کن و از انجا مقام ابراهیم آی یعنی مقام
روحانیت خلت اوی و انجا دو رکعت نماز تحیت مقام بکذار یعنی
عبودیت از ربوبیت دو رکعت چون نماز دو ران بکن پس به زکعبه وصال
ما آی و خود را چون صفه بر در بال و بنجود در آی که خوف رجا از خود دل
بیرون دو دامن وصال از بنجودی بر کمر زن که دوس دخله کان امنا بس
اینجا تحقیق و انتهای کعبه تحقیق کن ترتیب در بند های حواس

نجگاه نیست و طلسمات جسمانی در رهای کشاده گشت و مقصود بحصول پیوست
و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل دوم در بیان ترتیب نفس و معرفت
ان قال الله تعالی و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد
خاب من دسیها قال النبی صلعم اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک بدانکه
نفس دو دشمن دو روست با آب و صیقل ادراک انتهاست و دفع شر او کردن
دا و را مقهور کردانیدن اصعب و اهم امور است زیرا که او دشمن ترین جمله
دشمنهاست از شیاطین و کفار و اعادی نگوی الا و له اربعة اعداء و از این
چهار دشمن او زیاده از همه است چنانکه فرموده اعدا عدوک نفسک التی بین
جنبیک پس ترتیب کردن نفس را مصلح کردن و او صفت اماره که
مقام اوست دور کردن و بکمال سعادت ادمی رسیدن ترکیه نفس است و کمال
تزکیه نفس اوست فرد که انفس او بر مقتضای طبع چنانکه بعد از یازده

سوکند سفر ماید قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها از بهر انکه از
ترتیب نفس معرفت او حاصل میشود و از شناخت او شناخت
حق لازم آید که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت بهتر همه سعادتها است
اما انجا لطیفه ایست تا نفس را شناسی ترتیب او نتوانی کرد و تا ترتیب
او بکمال نرسانی شناخت حقیقت او که موجب معرفت حق است
حاصل نیاید و در این معنی گفتگوی بسیار شده است و مختصری
اشاره می شود بدانکه نفس در اصطلاح ارباب حقیقت عبارت از بخار است
لطیف که منشاء آن صورت دل است و اطبا انرا روح حیوانی گویند
و او باعث جمله صفات ذمیمه است چنانکه فرموده ان النفس لامارة بالسوء
اما موضع او قالب است بدانکه نفس در جملگی اجزاء و ابعاض قالب محیط است
چنانکه روغن در کل اجزاء کنجد تعبیه است آنچه جناب مقدس نبوی آنرا فرموده ا

بین جنبیک یعنی جان که پهلوی نیست اشاره بان است که منبع ان صفات
او در میان دو پهلو ظاهر شود چون شره اکل و شرب و شهوت فرج و غیران
و نفس دیگر حیوانات در تن ایشان همین نسبت دارد و از راه
صورت لیکن نفس انسان را صفت دیگر است که در نفوس حیوانات
نیست و خود نفس از ازدواج روح و قالب هم رسیده میشود
زن و مردی با هم جفت شوند از ایشان دو فرزند بیک شکم بیاید
یکی نر که پدر ماند و یکی ماده که بمادر ماند هم چنین از ازدواج روح
و قالب دو فرزند دل و نفس پدید آید اما دل پسر است که بپدر روح
نسبة است و نفس دختری که بمادر خاک ماند و در دل همه صفات
حمیده علوی روحانی بود و در نفس همه ذمیمه خاکی سفلی و لیکن
چون نفس زادن روح و قالب است بعضی از صفات

حمیده که تعلق بروحانیت دارد در ابدست و ازین جهت نفس را
بی بایست قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل
احیاء عند ربهم یرزقون وقوله تعالی انکم خلقتم للبقاء لا للفناء
بل تنقلون من دار الی دار وخبر والکس من الآباء والاحبار
سجدف نفوس را بر حیوانات دیگر که زاده عناصر و افلاک‌اند و از
روحانیت ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیر و متغیر بود و مادر
اگرچه در ابتدا النفس آدم را از ارواح روح و قالب بر خود است ولیکن
در نفوس نفوس فرزندان او تعبیه بوده تا در عهد و اذ اخذ ربک
من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم فرزندهر زناد ذریتی که بیرون آورد
از صلب آدم در شکل قالب فرزند بود و داد نفس دران ذرات تعبیه
بود انکه در صف عالم ارواح در صفوف مختلف نه نشسته چنانکه
احتلاف

اختلاف صفوف ارواح بود و تا هر روحی مناسبتی که بآن ذره داشت
که در مقابله افتاده بود و التفات کرده دران ذره استماع خطاب الست
بربکم هم رسید و تا لیکن جواب بلی ظاهر نشد بیرون آوردن و در ابتدا از صلب
آدم این فایده بود که تو ارواح باشند والاحق تعالی در صلب آدم سؤال نوالستی
اما چون ایشان را از ارواح تعلق نظری نبود استماع خطاب و جواب میسر
نمی‌شد پس آن ذرات در صلب آدم فرستاد و تا انقراض عالم قدرت
خداوندی محافظت او می‌کند و در صلب آبا و در ارحام امهات
نگاه می‌دارد و از صلب بصلب و از رحم برحم منتقل میشود و در روز
انکه هر یک از ان ذره را باب پدر و مادر بیا میزد و از صلب
پدر منی ما در فرستاد چنانکه فرموده است که یخرج من الصلب
والترائب در دف صحبت هر دو بهم بپیوندند و در رحم مادر

بهم بیامیزند انا خلقنا من نطفة امشاج نبتلیه پس نطفه علقه شود علقه
مضغه شود تا بتعبات که بروی بگذرد و چون بسه ار بس بردی بگذشت
استحقاق آن یابد که وران روح که در عالم ارواح بان نظر کرده
بود بان ذره تعلق گیرد که ثم انشأناه خلقا آخر و چنانکه در رحم
ان ذره را که مدت در قالب حاملست بر ورش میدهد و
نفس که در ان تعبیه است همچنین بر ورش می یابد تا نطفه
در وجود آید و بتدریج بلاغت رسد نفس بکمال رسیده باشد و اوان
فاید لقا لطف شرع گردد و اگر پیش از ان خطاب شرع بود
بیوقتی چون این بر ورش بکمال رسیده بود محل لطف را
قابل نبود چه از راه صورت و چه از راه معنی تا از راه صورت
که لطف الطاف از روزه و حج و نماز نتوانستی نمود تا از راه معنی

که با قالب و نفس بکمال خویش رسد دل که محل عقل و نور ایمانست
او ونظر حق نگردد زیرا که تمام خلقت نباشد اگرچه هر وقت از پن انوار
چیزی در وی پدید آید لیکن است و قابل آنگه شود که بلاغت رسد چنانکه
شرح آن بعد از این بیاید ان شاء الله تعالی اکنون چون معرفت نفس فراگ
خوران مختصر بود بیان کرده شد رمزی باید شنید که تربیت و نزکیت
او در چند درج است بدانکه نفس را دو صفت ذاتیست
که از مادر آورده است و بازصفات ذمیمه که در اصفات فرع است
از این دو صفت تولد میکنند اما آن دو صفت که ذاتی اوست هوا
و غضب است و این هر دو خاصیت عناصر اربعه است که ماده نفس است
هوا میل و قصد باشد سوی اعلی و قصد باشد سوی اسفل و این از خاصیت
اب و خاکست و غضب و ترفع و تکبر خاصیت هوای آتش است

پس این دو صفت از بار است و جهنم به دوزخ این دو صفت است و دیگر
ارکان دوزخ از آن متولد است و این دو صفت هوا و غضب بالقوه در نفس ناطقه
باشند تا بوقت هوا انتفاع کنند و بوقت غضب دفع مضرت تا در عالم کون و فساد
وجود او باقی ماند و پرورش یابد اما این دو صفت را بر حد اعتدال نگاه باید
داشت که نقصان این دو صفت نقصان نفس و بدن است و زیادتی این
دو صفت سبب نقصان عقل و ایمان است ترتیب و ترکیب نفس بر حد اعتدال رسانیدن
این صفت هوا و غضب است از ترتیب و ترکیب نفس اعتدال رسانیدن این
دو صفت هوا و غضب است تا هم نفس و بدن بر سلامت مانند و هم عقل و ایمان
در زیادتی باشند و هم در موضع خویش هر یک را بفرمان شرع استعمال کنند و در
آن حق تعالی امر و نهی دارد و در طریقت بکوشند چه شرع و تقوی بالذات
مجملا صفات را بر حد اعتدال نگاه میدارد و ما بعضی تفاصیل و بعضی

منفعت آن صفت بهائم است و سباع زیرا که بهائم صفت هوا غالب است و
غضب مغلوب لاجرم بهائم بحرص مشهورند و چنانکه از سباع باستیلاء قهر و غلبه و قتل
و بهیمی بیاید نفس این هر دو صفت را بر حد اعتدال پدید نباید و در عالم بهیمی و سبعی
نماند و هر صفتی از آن تولد کند اگر هوا از حد اعتدال تجاوز نماید حرص و
شهوت و ... پدید آید و اگر اعتدال آن است که در صفت سباع که
... او است بقدر حاجت و ضرورت کند در وقت احتیاج که اگر
زیاده از حاجت میل کند حرص پدید آید و اگر سعی بجای بیش نماید عجز کند
اول ظاهر شود و اگر سعی بجای ملک کند ... پدید آید
و اگر سعی بجز ... دارند کند شهوه زاید و اگر سعی بنگاه داشت کند
بخل گردد و اگر از انفاق سر رسد که در فقر افتند دولت ... گردد
اگر زیاده از حاجت صرف کنند مبذر باشند که این جمله از قبیل

اسراف است و مسرف بود همه این صفات از لطف حق محروم است ان الله
لا یحب المسرفین و اگر صفت هوا از حد صفت معلوم ناقص شد خشونت
و فرومایگی تولد کند و اگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند بدخوئی و تکبر
و عداوت و حقد و درشتی و خودرائی و استبداد و بی‌نیازی و کذب و عجب
و تفاخر تولد کند و اگر غضب غالب شد و نتواند راندن حقد در باطن او
پدید آید و اگر صفت غضب و صفت هوا هر دو غالب شوند حسد تولد کند
زیرا که نفس هوا هر چه در کسی دیگر بیند دارد ... آید در سعی ... کنند و از غلبه
غضب نخواهد که آن کس را باشد و حسد آن است که آنچه دیگری دارد و خواهد
که از او بستانند و از برای تو باشد و این جمله از قبیل ظلم است و ظالم بواسطه این
صفات از نظر او محروم است که ان الله لا یحب الظالمین و اگر صفت
غضب ناقص و معیوب است بی‌حمیتی و بی‌غیرتی و زبونی و کسل و عجز ... تولد

پدید آید و هر یک از این صفات ذمیمه ... درکات دوزخ است
و چون این صفات بر نفس غالب گشت طبع نفس ... شود نفس و فجور را چه
و غلبه و قتل و نهب و ... و انواع فساد و دیگر چون ملائکه منظر ملکوت
ملکوت این صفات مشاهده کرده بودند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء
و نه دانستند که چون اکسیر ترتیب این صفات ذمیمه بهیمی و سبعی و شیطانی
طرح کنند همه صفات حمیده روحانی و جسمانی گردد حق تعالی در جواب
ملائکه از این فرمود انی اعلم ما لا تعلمون کیمیاگری شرع نه آن است که
این صفات را بکلی محو کند که آن هم نقصان باشد ... از اینجا غلط
افتاده تا بعضی پندارند که صفات هوا و غضب شهوت و دیگر صفات ذمیمه
بکلی محو باید کرد ... خواص ... ریاضت ... برده اند تا آن بکلی رفع شد
و لیکن نقصان پذیرفت و از آن نقصان چون از حد اعتدال

بگذشت صفات ذمیمه دیگر پدید آید و از نقصان غضب بی حمیتی و بی‌هستی
و بی‌غیرتی پدید آید صاحب کیمیاگری دین آنست که فرمان حق
کند و چنان سازد که این صفات او را چون اسب رام باشند که هرگاه
خواهد راند چنانکه این صفات غالب شدند تا هرگاه که سیل نفس
باشند او را اسیر کنند چون توسن که سرکش باشند و بی اختیار
خود را و سوار را در چاه اندازد و یا به دیواری زند هر دو هلاک شوند
پس هر وقت که به تصرف اکسیر شرع و تقوی صفت هوا و غضب در نفس
باعتدال رسد که او را [illegible] و این صفات تصرف نماید الذ شرع در نفس صفات
پدید آید چون سخاوت و شجاعت و علم و تواضع و مروت و قناعت
و صبر و شکر و وقار و ثبات و دیگر اخلاق حمیده و نفس از مقام اماره‌گی
بمقام مطمئنگی رسد و مطیع روح گردد و قطع منازل و مراحل علوی و سفلی را

نماید و براق روح را بمعارج اعلا علیین بر بندد و سلوک خطاب ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة گرداند و چون نفس را بار شود مرغ
روح به آشیان بازشود و هرکس نفس را سوی علو نهد روی
ملک [illegible] را بار شود روح را در مراتب عالم خویش نفس میباشد
زیرا که او پیاده نتواند رفت او توقف که بر این عالم بود بر براق
نفس سوار بود که نفخت فیه من روحی و این ساعت که برود بر آن عالم بر
نفس حاجت دارد که تا آنجا که میدان نفس است و براق نفس را به
سپهر هوا و غضب حاجت است اگر بعلو رود و اگر باسفل باید آن
نتواند رفت و از اینجاست که مشایخ کبار فرموده اند لولا الهوی
ما سلک احد طریقا الی الله یعنی اگر هوا نبودی هیچکس راه بخدا نتوانستی
برد زیرا که مرد نفس را هوا چون مرکبی آمد و غضب چون آن مرکبی دیگر

هر کس مرد و نفس را این دو مرکب شد در حمله گرگان و مورت
علو است گر کسان رو سوی علو نهند و مرد و نفس سفلی را مقامات علو نباشند
و در آنجا باید که نفس مطمئنه شود و بهر دو صفت هوا و غضب لب [illegible] خطاب
ارجعی باز باید روی هوا و غضب از نفس بگرداند بسوی اعلی رود و ما [illegible]
قربت حضرت حق شود تمتعات عالم دنیوی و سفلی چون هوا روی عالم
علو آورد و همراه عشق و محبت گردد و غضب چون اراده علو کند همه غیرت
و همت گردد و نفس بعشق و محبت و حضرت نهد و بغیرت و همت
در هیچ مقامی توقف نکند و بهیچ چیز التفات ننماید و روح را این وسیله
تمام است در وصول بحضرت و او منزل آن بین در عالم ارواح این
دو آیت یافت سهم چون ملائکه مقام خویش ارضی بود و از شمع
جمال امر [illegible] نوری در شوق فانی گشته که دما [illegible] الدوله

مقام معلوم و زهره ندارد که قدم از آن مقام فراتر نهد چنانکه جبرئیل گفت لو
دنوت انملة لاحترقت ولیکن چون [illegible] روح [illegible] از [illegible] ارجعی [illegible]
هوا و غضب پدید آمد هر ا جهول بود و غضب ظلوم و از روی نفس که حامل بود
آن از ظلوم و جهول او را در مهالک میاندازد و روح را بر انسان بود حمله
می‌شد از چون او قفس از شوق گشته و بشنید ندا ارجعی الی ربک نفس از آن صفت را
بمقام علو و حضرت نتواند رسد روح که برای او بود غالب چون بمقام معلوم [illegible]
[illegible] که جبرئیل و از عشاق باز کند نفس از آن صفت چون پروانه و پرانه [illegible]
طوطی و چارکه که هوا و غضب [illegible] شد و را شمع [illegible] زد و در وجود مجازی
[illegible] گرد آن شمع گرد تا شمع وجود مجازی او را بگداز و او را بوجود شمع حقیقی بدل
گرداند رباعی ای آنکه گشته اند پروانه شمع ❀ فانی گشته عو [illegible] شمع
پروانه صفت بهر جان برکف شمع ❀ تا او که کند [illegible] شمع ❀

تا نفس در این مقام بعنایت علوی و جهاد خویش بکمال رسد
و بر آن توان شناخت که او چیست او را از بهر چه آفریده اند و در کدام
مقام بچه کار خواهد آمد چون این شناخت بکمال حاصل شد لمعه
و لسانا و بالسمع و بالبصر و بنطق حقیقة من عرف نفسه فقد عرف ربه
اینجا محقق گردد یعنی هر که نفس را به مراتب شناخت حضرت شیخ را بشناخت
و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **فصل دوم** در بیان تصفیه دل بر
قانون شریعت قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و قال
النبی صلعم ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا فسدت
فسد سائر الجسد الا و هو القلب بدانکه اقبال آدمی را بگردی در عالم روحانیت
و ادبار بگردی در عالم جسمانیت تا هر چند فیض روح بجمله اعضا برسد و حس
و حرکت باید داد اگر فیض روح بیک عضو نرسد بسبب سده که در آن عضو

که مجاری فیض روح است پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود
و اگر این سده در دل پدید آید فیض روح بیک طرفة العین از دل منقطع شود
قالب از کار فرو ماند و حیات منقطع گردد و دل موصوف است بصفات
روح یعنی حیات و علم و بصر و سمع و دیگر صفات و استعداد آن دارد که اگر
تصفیه یابد بر قانون طریقت محل استواری صفت روحانیت شود
و چون پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسد محل ظهور تجلی جمیع صفات الوهیت
گردد با آنکه جمله کائنات در مقابله او نوری چو تجلی نوری از انوار و صفتی از صفات
حق شده باشد بود اما آنکه دل چیست و تصفیه او چگونه است بدانکه دل را
صورتیست و آن لحمیست که مضغه خوانند و از گوشت پاره ایست
صنوبری در جانب پهلوی چپ زیر سینه که جمله حیوانات را هست
و او را روحانیت روحانی که عرض مضغه است و آن مخصوص انسانست

و دل بر مثال فرد واحد است صلاح او در صفای اوست و فساد او در کدورت
او و صفای دل از سلامت حواس است و کدورت او در بیماری از علل
او زیرا که دل را هیچ حاسه نیست چنانکه قالب را چنانکه صلاح تن
در سلامتی حواس و حیات اوست تا جمله عالم شهادت را بدو حس ادراک
می نماید همچنین دل را پنج حواس است اگر آنها سلامت باشند جمله عالم
غیب از ملکوتیات و روحانیات بر دل ادراک می نماید چنانکه دل
چشمی که مشاهدات غیبی می نماید و گوشی که استماع کلام
با دیگر شامی دارد که روایح غیبی با دو شنود و کامی دارد که ذوق محبت
و حلاوت و طعم ایمان بدو یابد و شبیه لمس قلب را در ارواح ...
جمله اعضا از محسوسات منتفع گردد و دل از عقل بدین نحو است
الجمله که دلی بر رابطه عقل از کل معقول ذات نفع میرد و هر که را دل

حواس دل بسلامت مستعد نشد و دل او بیرا آنست هر که را حواس
دل علیل است در رنج در کارست زیرای اوست که ولقد ذرأنا
لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم آذان لا یسمعون بها و دل را اطوار مختلفه است و لقد خلقکم اطوارا
در بیان اطوار دل طور اول را صدر گویند و آن معدن
گوهر اسلام است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من
ربه که هر وقت از نور اسلام محروم ماند معدن ظلم و کفر است
که و من شرح بالکفر صدرا و محل وساوس شیطان و تسویلات نفس
بیت بوسوس فی صدور الناس و صدور پیوسته دل است و در اندرون
دل آنها را ره نیست زیرا که دل خزینه حق است در آسمان
صفت است و آنها را راه و جانبیت لا قال و حفظناها من کل شیطان

رحیم   از دل اهل الله خوانند و آن معدن ایمان است کتب
فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است لهم قلوب لا یعقلون بها
شغاف است و آن معدن شغف است و محبت و شفقت است قد شغفها
حبا و محبت خلق از شغاف نگذرد   فؤاد است و آن معدن مشاهده
و محل رؤیت که ما کذب الفؤاد ما رای حبة القلب است که معدن
محبت حضرت عزت است و خاص در محبت مخلوق و در دو کیش
باین است چنانکه میگویی هوائی دیگر در ما نگنجد در بیش از ین بود آنکه
سویدا گویند آن معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنیست و منبع
حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و محل علم اسماء و علم آدم الاسماء کلها
و در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از ان محروم‌اند بیت کرده
محبت غارت اگر هوش دل ما: در دو تو زده خانه فرو شد دل ما

سری که ازان مقدسان محرومند عشق تو فرو گفت بگوش دل ما
مهجة القلب که بیشتر آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است
دلهذا کرمنا بنی آدم ازین است و این جنس کرامت با هیچ نوع از انواع موجودات
نکرده‌اند پس تا بی‌نیخت و سلامت و صفای دل در آن است که طلبی از آفت
بیماری و فیقلوبهم مرض خلوص یابد که آن اطوار بر خط عبودیت نهند
و هر طور آنرا خاصیت این معنی که در او مودع است خصوص کرده و بر وقف
فرمان و طریق متابعت چنانکه قالب را هفت عضو است و بر هر عضو سجده
فرموده‌اند که امرت ان اسجد علی سبعة اعضاء دل را نیز هفت
عضو سجده واجب است و آن است که روی از همه مخلوقات
بگرداند و از تمتعات دنیوی و اخروی اعراض کند و بکلی وجود توجه کند
دار بغیر او بسجده نسازد و دست غیر از دوست مطلع نیم اهم

حور و جنت ای شاهد با در تو ارزانی در هر سجده مناسب آن طور
با ور دکه از دیگری آن طور سجده بباید اما اتبدا اول آن را
هست و مرضی بر وی مستولی است بدین صفات موصوف
نگردد تا ترتیب سجده با خت خویش نرسد شفا و صحت کلی نیابد و برتیب
دل بر شریعت که آن طریقت است توان کرد و اطبای حاذق را
در معالجه دل اختلاف است هر کسی بنوعی در معالجه دل شروع کرده‌اند
بعضی در تبدیل و تهذیب اخلاق کوشیده‌اند و هر صفتی از صفات نفسانی
که صفات ذمیمه است و باعث بیماری دل شود بضد آن نوع
صفت معالجه کرده‌اند تا آن صفت را حمیده کنند که العلاج بالضد
مثلا چون خواسته‌اند که صفت بخل را معالجه کنند که آن نوع مرض است
آن را ببذل و ایثار بمرتبه سخاوت رسانند و صفت غضب را بتحمل و حلم و کظم

غیظ معالجه کرده‌اند و این طریق معقول و مناسب است ولکن
باید عمرهای دراز صرف شود تا یک صفت را مبدل کنند و بدین سبب از اینجا غلط
افتاده‌اند که عمر در تبدیل اخلاق صرف کرده‌اند و منافع مبادر
و اجب مانده‌اند و پنداشته‌اند که مجرد عقل این معالجه است نموده‌اند بیشتر که از آن راه
بیرون از عقل اهتمام دیگر بود و بنداشته‌اند که کامل‌ترین ان عقل است
و این عقل حمیده را معالجه بکمال خویش رسد و این تبدیل را
خواسته که بنظر عقل کنند که با عقل را دار بیم و مناسب را بر حاجت داریم
کسی احتیاج دارد که جاهل و کم عقل شده باشد که انسان را
دیگر است هزار باره از ین عقل شریف‌تر که دل را با طوار روح
و خفی و بعقل ادراک این الات محکم نیست عقل در مراتب هم
محتاج تربیت است و از خود مریض و معلول و محتاج طبیب معالجه است

طبابت دیگر شوانده نبود که گفته اند رأی العلیل علیل لهذا محتاج
طبیب شافع آمده که از قانون شریعت معالجه صورت فرماید و این
طایفه که بقانون شریعت معالجه صواب فرماید و این طایفه که بقانون
شرع عمر صرف کنند در تبدیل اخلاق بطریق مجاهده و معالجه چون یکی
از محافظت نفس باز مانند توسن آغاز کند فسار بگسلد و روی براه
خویش آورد و بکلی نفس را هر چه برسد نه گرسنه زبودان ساخت
که از قید ریاضت چندسی باید سره و حرص و شهوت زیاده از آنچه بود
ظاهر شود جمیع صفات همین نسبت دارد و هم چنین دل اگر از بعضی
صفات ذمیمه چندسی باید خواهد که در مقامات و صفات دل
روشن پرورش یابد عمری از پرورش یک صفات بیرون نمی آید و چون
در پرورش صفت دیگر شروع کند آن صفت دیگر خلل پذیرد

پس معلوم

پس معلوم می شود که این کار بمجاهده خشک تحصیل نشود و طایفه مشایخ کبار
قدس الله سرهم بر این موجب که در این کار اول تصفیه دل کوشند نه تبدیل
اخلاق که چون تصفیه دل دست دهد و توجه بشرایط حاصل آید و برابر فیض
دستیابد ما جه از فیض حق را قابل شود و از فیض حق در یک زمان چندان
تبدیل نفس تحصیل صفات حمیده میسر شود که بعمری این مجاهدات او
در ریاضات ممکن نشدی و این معنی چون بفیض حق آید جذبه اعتدال
باشد طریقه تصفیه دل آنست که دل را از تجرید صورت بدهد بترک فضول دنیا
و عزلت و قطع تعلقات از خلق کائنا ما کان اما صحبت شیخ کامل که رکن
اعظم است و ترک مألوف طبع و جنس مال و جاه و رباید جنس خانمان
داماد و عیال و خویشان پیوند از دل کند مداومت بدان نماید تا بمقام
تفرید رسد یعنی تفرد با دل از همه عیوب و مطلوبات که ما سوای حق است

تا آنکه توحید حقیقی که سر فاعلم انه لا اله الا الله است روی نماید چه توحید
از مقامات است و چون سالک بقدر وسع از عهده تجرید صورت و تفرید
باطن بیرون آید در تصفیه دل قیام نموده ملازم ذکر دوام و ذکر مدام
باشد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که باعث تشویش فکر دل میباشد
از منقطع دل بعد از چندسی از آنها با حوال خویش پردازد و ذوق
ذکر باز یابد و چون دل بذکر مشغول گردد هر زنگار که در دست که از تصرف
شیطان و نفس بدل رسیده باشد دور او ممکن شده و باشد آغاز محو شدن
گیرد و چونکه مصقل زنگار دل این است از اینجاست که فرموده اند
لکل شیء صقالة و صقالة القلوب ذکر الله بقدر آنکه در دست
رین خیزد و حجاب کم شود تا نور ذکر بر دل تابد و در دل رجاء
خوف حق پدید آید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم

چون

چون از دل زنگ ذکر شرف یافت قساوت از دل برخیزد
و لین و رقت پدید آید ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله
و همچنین در ذکر مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل
مستولی شود و هر چه غیر یاد و محبت حق است از دل بر کند
و سر را مراقبت لازم شد بعد لم بر سر وادی خشیت تا آنچه
زیاد است در دل که تنها چنین سلطان ذکر مسکن و مقیم ولایت
دل بعد دل را انس و طمأنینت حاصل شود و هر چه جز ذکر
مذکور است وحشت گیرد و دل درین مقام بمقام ولا رسد
الا بذکر الله تطمئن القلوب تا ذکر محبت دنیا و آخرت
و هر چه در آنست در دل سرایت کند در دل هنوز بمقام
ولا نرسیده است و کدورت و ... هنوز باقیست هم به مصقل

ذکر و شرب فکر خاطر را ازاله باید نمود تا همه سوخته شود و جوهر ذکر قایم
مقام جوهر نقوش گردد و درین وقت سلطان عشق را بسلطنت
شهر دل فرستند تا بر سر جا روی دل و نفس و روح وقت بر نشیند و شحنه شوق را
فرماید تا نفس قلاش صفت را بر دار بند بند و بیاسته گاه دل ارد و در
پایه علم سلطان عشق شیخ ذکر از نیام حروف بر کشد و سر هوای النفس بر دارد
بر درجت الخصوص کنند چون دردان شیاطین که لشکر ان نفس بوده اند این معنی
شنوند و سیاست سلطان ببینند نهر خاکی گرده از ولایت دل رخت
بیرون برند مصرع رحمت غوغا نشهر من بیتا علم پادشاه شهر در آید هیچگاه
صفات ذمیمه نفس کلی و کهل عجز بر گیرند و بند تسلیم بندند که در انسه و کوینده
ربنا ظلمنا انفسنا اگر قضا بکنند و اگر سلطان نه بخشد سلطان عشق حیلا و باشی
صفات ذمیمه نفس را ازینها که توبه و اهل حلقه شند و در گردن ایشان

اندازد و بر هنگه بدیشان ارزانی دارد بیت معشوقه بسامان شد تا بالا
جنین باد تا کفر نی همه ایمان شد تا با جنین باد تا چون شهر جسد از غوغا شیاطین
و لشکر ایشان و باشی صفات ذمیمه نفسانی خالی گشت و دیده دل از زنگار
طبیعت و آفات حواس خالی شد بعد ازین بارگاه عدل احدیت را
رسید و درین حال سلطان عشق را الشحنکی فرود آورد و وزیر عقل را
بیوابی بر در دل میار شد و شهر دل را از نور جواهر یقین و صدق و اخلاص
و توکل و کرم و مروت و فتوت و شجاعت و سخاوت و دیگر صفات
حمیده و صفات پسندیده بیارایند چو سلطان حقیقی بجلوت سرای دل
می آید معشوق است ازین جلدل حلیه منیا به دیگر بار بارگاه را
ارتقا مه کمال صفات حمیده هم مایکنند که نفس غریب کنند دل که عاشق
سوخته و بر سنه است و دیده بجمال محبوب روشن خواهد کرد است و از هم بادی

و از کوبت وقت تغرت و صلت خواهد بود و از خاک تن بر تخت
عزت خواهد نشست دل درین مقام بحقیقت در رسیده و بصحبت و صفای ارتاح
باز آمده و آنچه مقصود دل بود بحصول پیوست و الصفات لطفا که عمرها
بمجاهده جنگ بجد عقل دل رسیده آن است که نفس بها خاص شدی
ازین کیماگری ذکر و صیقل طرافت تبر صحبا باشند و لکیار بر خط عبودیت نهادند
انجا که تو نادرست بروح با بعضی انقیاد باشند و بعضی منجا بند و ملکه فرمان
فرمای وعنت الوجوه للحی القیوم بارگاه دل را از جهت اختیار خدا
کرده است و بجنگاه خاص ساخته مضمون لا یسعنی ارضی و لا سمائی و یسعنی قلب
عبدی المؤمن لظهور ربوبیت بعد ازین فرمان خود بر جمله صفات
و اخلاق است و الله غالب علی امره و آنکه صفت بر دو نوع است هیچ عضوی
و جمعی بر وی اند که لطیفه خود تصرف کنند الا دل که اما کما قال کتب لم یسعنی

دل ما و بد پایه سمع و پایه نطق و پایه بطش نیست درین مقام دل محل ظهور جمله صفات
حق گردد و چون صفات بر دو نوع است صفات لطف و صفات قهر و دل
مظهر این دو صفت گشت حضرت عزت گاه بصفت لطف تجلی کند و گاه بصفت
قهر بر آن و در تصرف قلب ظهور این دو صفت لطف و قهر باشد چنانچه جناب
نبوی صلعم اشارت فرموده است قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع ا
لرحمن یقلبها کیف یشاء و بشارت جنات کرده و مراتب بکرده است
زیرا که دل محل استوای رحمانیت است قصه آدم در بیان
تجلیه روح ربانی و حقیقت قال الله و یسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی و قال النبی صلعم الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف
و ما تناکر منها اختلف بدانکه روح انسانی از عالم امر است و بحضرت
عزت اختصاص قربتی دارد که هیچ موجودی ندارد و عالم امر

عبارت از عالمیست که مقدار و کمیت و ضمن و حیث نپذیرد
و اسم امر این عالم را از جهت آن است که باشارهٔ کن ظاهر شد
بی توقف زمانی و بی واسطه هم و اگر چه عالم خلق باشاره پدید آید اما بواسطه
مواد و امتداد ایام که خلق السموات والارض فی ستة ایام و درین اشارت
که میفرماید قل الروح من امر ربی و از منشأ خطاب کن برخاست
و احیات از صفت هو الحی یافته قائم بصفت قیومی گشته و ماده عالم
ارواح آمده و عالم ارواح منشأ عالم ملکوت شد و عالم ملکوت
مصور عالم ملک بوده و جملگی عالم ملک بملکوت قائم و ملکوت بارواح
قائم سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و هرچه در عالم
ملک و ملکوت پدید آید بواسطه پدید آید الا وجود انسانی که ابتدا
روح او باشارهٔ کن پدید آمد بی واسطه و صورت قالب او بتخمیر صفت

طاهر

کما قال خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و وقت ازدواج
روح و قالب ترتیب و تخمیر بواسطه ارزانی داشت و اختصاص اضافه
من روحی کرامت فرمود پس کمالیت نسبت روح در تجلیه روح او آمد
الصفات نویند تا خلافت و خلافت را شاید و در بعضی مرات
مختلفه نفسی را رهایی است که تا تزکیهٔ نفس حاصل نشود تجلیه ممکن نشود
و طایفه دیگر بر آن اند که اگر مدت عمر در تزکیهٔ نفس بسر برند که بگذارد
دیگر تجلیه روح نپردازد و لیکن چون اول نفس را بقید شرع محکم
کنند و روی بتصفیه و تجلیه روح آرند بر تفسیر من تقرب الی شبرا تقربت
الیه ذراعا الطاف خداوندی باستقبال آید و تصرفات جذبات
عنایت در حق او متواتر گردد و در یک عمر چندان تزکیه
نفس حاصل نشود که بیکجذبه هم عمر حاصل نشدی و بدان اشاره جذبه

من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و لیکن روح در بدایت حال
طفل صفت است و را از شیر بلید با شیخ تجلیه شود زیرا که روح نادر اما
کن روحانی بود هنوز بجسمانیت تعلق نگرفته بر مثال طفل بود در رحم
که در اینجا غذای مناسب آن مکان یابد و از علوم و نتایج لدنی این مقام
و لیکن از غذاهای متنوع و علوم و معارف مختلف که بعد از ولادت تواند
تواند یافت محروم و بیخبر باشد لائق این مقام هم چنین روح را در عالم
ارواح از حضرت جل و علا غذای که حیات او گرداند بود و مناسب
حوصله همت او در آن مقام و در کلیات علوم و معارف اطلاع داشت و لیکن
از معارف و علوم جزئیات که بواسطه آلات حواس انسانی و قوای بشری
و صفات نفسانی حاصل توان کرد بیخبر بود و در آن وقت که بقالب
پیوست چون طفل بود که در رحم بود و بمهد پیوست اگر پرورش بعد

ناخوشی

ناخوشی و درد و هلاک شود پس مادر او را از درد در گهواره دست و
پای او را ببندد تا حرکت طبیعی نکند که دست و پای خود را بشکند
با آنکه گفت او را از غذاهای عالم که هنوز غریب است نگاه دارد و بزرگ
که معده او هنوز قوت هضم غذای این عالم نیافته است و او را بشیر
پرورانند که از آن عالم است که او نه ماه در آن بوده است و با غذای دیگر
خوگر کردن تیز است که هم از آن عالم است تا مدتی بر آید و با هوای این عالم
خو کند بتدریج او را بغذای لطیف این عالم پرورش دهند تا معده
او با این غذاها قوت گیرد آنگه غذای کثیف مستعد شود که حرکت و قوت کارها
اختیارات و مدد از آن بود هم چنین طفل روح چون مهد قالب
پیوست تا مدت دست و پای تصرفات او را ببندند بر او امر و نواهی
شرع بباید بست تا حرکات بر مقتضای طبع نکند که خود را هلاک

کند بآداب بای صفت روحانی تا شیخ کجی تو دبعی تبدیل کند
لصفات ذمیمه نفسانی و اورا از دوستان حقیقت و طریقت
نیز تصفیه و تحلیه می باید داد که از انهم غذای آن عالم است که او
چندین اسرار است که اینجا مقیم است و از ان نوع
غذا پرورش یافته تا دارا که او شایسته بهره است طفل قوه
و ستوران که که اگر در عالم نباتات از غذاهای مختلف معاملات
خدوت که متفقا کم قالدرض خند نفس تناول کند بلکه مقوی او گردد
وجه قوه پرورش امات بران غذا توان یافت و چنانچه ذکی
الطف شیر از پستان خورد و از پستان دایه خود پرورش بود بسط
انسانی باید دالدهلا که گرد در پی طفل روح شیر حقیقت و طریقت
از پستان مادر نتوانند خورد و پایه پرورش از دایه الدب که قایم انجام

اول شیخ

اوست نتوانه گرفت والا هلاک شود و آنچه گفتیم چون مهد خاک نتواند
بودن تمام این تمامی است که بوقت حاصل آید و وقت ظهور
آثار عقل است و روح از حال جنینی که بوقت تصرف حق در شکم
مادر بطفل پیوندد تا بوقت طفلان است طفل را وقت ولادت
بعضی اعضا پیدا آمده باشد و بعضی نیامده تا آنکه اعضا تمام
از شکم بیرون آید و بدین فایده رسد زیرا که روح را تعلق
با قالب باشد بتدریج پدید آید تا وقت در رحم باشد تعلق
روح با وی بحیات است که حرکت نتیجه اوست و تعلق او با حواس
هنوز تمام پدید نیامده است که بدین چشم ببیند و بدین گوش
شنود و چون از رحم بیرون آید تعلق با وی با حواس تمام پدید
آید اما با قوای فکری بتدریج پدید آید و هم چنین با امر مرتفع

از عالم که محل صفتی از صفات است مثلا است تعلق تمام بگیرد
الا هو از حالت آن محل چنانکه حرص و غضب و شهوت و
دیگر صفات هر یک در موضع و محلی معین است تا آن محل کامل
نگردد آن صفت در آن محل ظاهر نشود و روح را بدان محل تعلق
نگیرد تمام پدید نیاید و هر صفتیکه است آن را حاصل نشود تا آن تکلف
محل طی توانند بود شهوت است چنین ظاهر گشت و روح بران محل
تعلق گرفت از شکم غضب تا تمام نهاد است پدید آید اگر صاحب
سعادت است در حال هر ساعتی بنوبت رسد و او را
در مجاهد شریف نهند دست و پای او را در امر و نوای رسند
در پستان حقیقت و شریعت می پرورد و پرورش او در آن
که هر تعلق که روح را از ازدواج قالب است موجود است با ضعف است

در اطوار

بواسطه خواهش قوای بشری و دیگری آلات نفسانی تدریج باطل
کند زیرا که هر یک را از او واسطه حجاب و بعدی شده است و سلوک کردن
او آمده است و وحی تا حق پدید آورد و از ذوق شهود آن حجب
و جلال باز مانده و چون هر یک را ازان تعلقات باطل کند حجابی
و بندی و غلی از او برخیزد و خرابات تمام کرامات است
نشنده و ذوق شراب شهود باز یابند و در تیه عجب و غرور افتند
و هر گرد هوشیاری و بیداری نه بدی و در حجب کرامات احتجاب
الکرامات کلهم محجوبون بمانند و آن کرامات را از جنت نقش
ساختند و رنگ رنگ خوش آمدن آن زیستند و روی از حق بگردانیدند و از تحقیق
روی آورده و بر جمی و بکر در نعمت کرامات نظر بر منعم نهند نه بر نعمت و ادای
شکر نعمت بعد از منعم گذارند تا بر نقشه لئن شکرتم لازیدنکم سنی چه گردند و قطعه

عبودیت روح در این مقام است که ملازمت این عتبه نماید و از جمله غیبها از
همت درگذرد و ۳ طلاق بر ۳ کونین دنیا و آخرت بدهد و بدرجات
علیا و نعیم بهشت سر فرو نیاورد و رباعی تا بر سر ما سایه شاهنشه ماست
کونین غلام و چاکر درگه ماست بگذر ز بهشت و [illegible] ماست زیرا
که برون کون منزلگه ماست و اگر مقامات صد هزار و چهار نقطه
نبوت بروی عرض کنند هیچ التفات نکند و همه را لگد پای زند و اگر هزار
بار خطاب رسد که ای بنده چه خواهی گوید بنده را خواست نباشد
زیرا که خواست مرد را از [illegible] دارد و ما را هستی [illegible] اگر هزار [illegible]
[illegible] ملول نگردد و روی از این درگاه نتابد و پای از [illegible] بار نکشد [illegible]
[illegible] در این مقام [illegible] که در اینجا [illegible]
[illegible] در این مقام چون [illegible] که [illegible] شده هیچ [illegible]

قبول نیامده اینجا چون گل سر پا باید انداخت و چون خار دست دعا
باید برداشت و چون سوسن زبان خاموشی باید بود و چون نرگس چشم بهم
باید نهاد و چون بنفشه بعجز سر افکنده باید بود و اینجا مقام ناز معشوق و نیاز
عاشق است تا این غایت روح با هر چه پیوند داشت همه در شد عشق
مباحث چون سجاده گشت اکنون آن جا باید باخت هر وقت که نسیم
الطاف حق از جهة عتابت بمشام روح برسد یعقوب وار با
دل گرم و دم سرد میگوید انّی لاجد ریح یوسف چندان غلبات شوق
و تعلق عشق [illegible] پدید آید که از خودی خود ملول گردد و از وجود بیرون [illegible]
خود تشنه و حیران وار فریاد بر زند و میگوید اقتلونی یا ثقاتی یا ثقاتی
ان فی قتلی حیاتی و حیاتی فی مماتی و مماتی فی حیاتی
و در این وقت روح را از آستانه حضرت باز دارند و رشتهٔ فراق در [illegible]

اشتیاق مبتلا کنند و [illegible] و در دیده او [illegible] غیبی [illegible] نهند
و در این اضطرار روح از خود و معامله خود و ناموس [illegible] و خود را ناامید [illegible]
[illegible] چون ناله [illegible] در مقام اضطرار بحضرت رحیم باز رسد امّن
یجیب المضطر اذا دعاه [illegible] عزت از پیش جمال صمدیه براندازد و عاشق
سوخته خود را بهزار لطف بنوازد و چون شمع هستی پروانه بتجلیه صفات شمعی
بیارامد [illegible] شمع جمال احدیت چون بدر [illegible] در حرم وجود [illegible]
روح [illegible] از اینجا نور جمال صمدی روح [illegible] اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
و ایدهم بروح منه [illegible] عالم [illegible] از این [illegible] بتجلیه
[illegible] گونه [illegible] نفس از انفاس [illegible] برابید
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین [illegible] که [illegible] داد
فرد [illegible] فصل نوزدهم در بیان احتیاج

بشیخ در تربیت انسان و سلوک راه قال الله تعالی قال له موسی هل اتبعک
علی ان تعلمنی مما علمت قال النبی صلی الله علیه الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
فی صحبة [illegible] تعالی [illegible] من ارشد [illegible] فیها
[illegible] هدی صالح لا تستبدل [illegible] حق لا [illegible] فی الکافی عن امیر
المؤمنین الناس [illegible] بعد رسول الله صلعم الی ثلاثة عالم هدی من الله
قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل مدعی للعلم لا علم له معجب بما عنده
قد فتنته الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله نجاة لا
قال العارف [illegible] صالح المازندرانی فی شرح هذا الحدیث اشارة الی الفرقة
الاخیرة [illegible] علی ان الناس [illegible] و مرشد عالم [illegible]
سبیل الله و ظلمات البشریة [illegible] النجاة لمن سلک طریق [illegible]
[illegible] ذلیل [illegible] عالم [illegible] و من اهل السلوک [illegible]

هل یفضل السالک الی الشیخ العارف ام لا؟
اکثرهم یری وجوبه و یفهم ذلک من کلامه
و به یتمسک الموجبون له و یؤید ایضا انما
الطریق مرید مع شیخه العارف بالله اقرب
الی الهدایة و بدونه اقرب الی الضلالة فلذلک
لک قال علیه السلام فنجی یعنی ان النجات
متعلقه به اینهمه بدانکه در سلوک راه دین و وصول عالم یقین
مرید را راه‌شناسی صاحب ولایت صاحب تصرف ناگزیر است چنانکه موسی را
با حکمت نبوت و شهادت نبوت و درجه رسالت اولوالعزمی و در بدایت حال ارشاد
راه ... شعیب ... تحقیق بکار ... باید و در اوان
بدان کلام الهی بدلالت و کتبنا له فی الالواح من کل شیء رسیده بود و بتوانی

دانستی

بعد از آنکه دوازده سال بی‌سر از سیل یافته بود و جملگی نور او از نقلین حضرت
نقل کرده که هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا و اگر معلم او را ادب
در نسخه ... الف ... انک لن تستطیع معی صبرا می‌نویسد بس بید اختیار از ادب
شکوهی بود که دو هزار جان قربانش باد چه جای ... زبان بی
سامانت شکون و شعر دان این راه کسی است که بی‌دارو ... بادیه پای بیابان
کوه و صحرای ولایت و البلیل را بی‌ رهبر قدم ... بی‌ رهبر قطع توان کرد و هیهات
هیهات لما توعدون اگر چه در بدایت ... نه بیغمبری و نه صاحب
شیخ و این تخمی است که زمین دل او ... بسیاری عنایت حق مستعد ... گی
آن تخم به بدایت در پرورش آن به عنایت حق به بیغمبری یا شیخ که نایب
اوست محتاج باشد و احتیاج مرید بالک شیخ و اهل از وجوهات بسیار است
اما در این مختصر به چند وجه آورده است و الله تعالی اعلم ... مرتب

بی دلیل و راه‌شناس نتوان رفت با آنکه رونده این راه قدم این راه دارد
و هم قوت قدم در راه ظاهر است و مسافت معین آنجا که راه حقیقی است
سالک مبتدی در این راه آنچه نقطه دارد نه قدم بالکه ابتدا همه را از درد
طلوع و جهول در ادراک ندارد ... هیچ کس از خود ... شناسان این سر ... نباشد
سوجوات و جمله کتابات گفته ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه
نورا نهدی به من نشاء من عبادنا بیابان چنین بی پا باز الیقین ... بی‌ دلیل
دیده و هجر محل ... نتوان رفت وجه دوم هم چنانکه در راه صورت قطاع الطریق
بسیار است بی رفیق نتوان رفت الرفیق ثم الطریق در راه حقیقت رهزنان
... زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین و
القناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث
و نفس و هوا و شیاطین جن و انس هر یک از راه زنان پا به راه صاحب

دلایل

ولایت نتوان رفت وجه سیوم آنکه در این راه وادیها و شبهات بسیار است
و عقوبات گوناگون بیشمار است چنانچه فلاسفه متبحر ... در بیابان ... و
... شبهات افتادند و دین و ایمان به باد دادند چنانچه دهری و طبیعی و براهمه
و ملاحده و ... اهل ... و معطله و دیگر اهل هوا و بدع هلاک شدند که بی‌ شیخ
کامل مقتدای ... سلوک این راه شروع کرده اند و قطع مراحل ...
و هر یک در وادی از ... شبهه افتاده هلاک شدند و جمله صاحب ... که در
حجاب ولایت مشایخ کامل سلوک کردند ... رسیده اند و جمله شبهات
را بر خورده ... که هر طایفه از اهل ... هر کدام ... زنند
و ... صاحب ولایت ... از آن ... عبور کرده اند و از آن
مهالک ... یافته اند وجه چهارم آنکه روندگان را از ... مبتدی و ...
گوناگون که سر ... راه ... آفات ... خطرات ... بسیار

وگرمی طلب و صدق ارادت باز دارد و پدید آید بطالت جنین خفتن و فرود که
از طبع او بیرون رود و لعبارات و اشارات لطیفه و عجیبه نتوانی در باطن
او پدید آرد چنانکه فرموده عز من قائل و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین
وجه ۵ آنکه در راه روندگان را علتی و امراض در باطن پدید آید بعضی را
سواد فاسده غالب شود و سالک را از طلب و ارادت انحراف پدید آید الطبیب
حاذق احتیاج افتد تا بمعالجه صواب در ازاله مرض و تسکین سوداء
کوشد و الا از راه باز ماند بلکه این امراض و آفات مر مرید را از آن بیشتر
حاصل باشد تا ازاله هر مرض بحسب مزاج مرید با دیه صالحه معالجه نشود
استطاعت سلوک ممکن نگردد وجه ۶ آنکه سالک درین راه بمقامات
روحانی رسد که روح از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد
شود و پرتوی از ظهور انوار صفات حق بر وی بزند و بحکم انوار و صفت

تجلی

نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند و در شهود اتصال و قربت در همین ابد
روح در این حال دعوی صفت حق پدید آید و چون آینه دل مقابل آفتاب
آید برای عکس تجلی روح گردد و دعوی انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی در
خود بیند و در پندارد که حصول کمال و وصول مقصد حقیقی روی بر آید نظر
عقل و وهم و فهم از ادراک آن نکنند که بسی از ابنای راه و العیاذ بالله بدین شطح
رفته است که در ورطه حیرت افتاده باشند اگر نه تصرف ولایت شیخ دستگیر
او شود و خوف زوال ایمان باشد بل خوف حلول و اتحاد در این مقام
توقع شیخ کامل واقف شناسی باید تا او را بتصرف ولایت از این
پندار با بیرون آورد و بیان مقام او کند و آنچه فوق این مقام است
در نظر او آرد و بدان تشویق کند تا مرید از آن زلت خلاص یابد و اگر
باره دیگر بر وی رخ نمایند بدانند و بفهمد که انها مالک اولیست و الله رابینی

برین عقبه چنان بسته شود که بهیچ وجه خلاصی نتواند یافت
وجه هفتم آنکه سالک را در اثنای سلوک از غیب بی نهایت پدید آید
وقایع بر او ظاهر گردد و آن هر یک اشارتی بود از غیب
بنقصان و زیاده مرتبه آن مرید و ولادت بر سبیل فطرت و نشان
صفا و کدورت دل و علامت حجب نوری و اخروی و احوال
شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که تعبیر باید
بدین هیچ وقوف ندارد زیرا که این همه زبان غیب است
و زبان غیب را هم اهل غیب دانند شخصی باید مؤید بتائیدات الهی
و معلم بتعلیم تأویلات غیبی که در خدمت مشایخ سالها بسر برده
ممارسات تأویلات غیبیه خویش و دیگران کرده و زبان
غیب آموخته تا چون وقایع و کشف احوال مرید کند و تعبیر زبان

غیب الهم

غیب موجه والا از آن اشارات محروم مانده و معرفت مقامات
حاصل نیاید و بسا باشد که ترقی میسر نگردد وجه هشتم آنکه اگر سالک بر تقوی
قوم خویش کند بسالها بر یک مقام در مقامات این راه نتواند کرد
زیرا که هر مبتلای از روش مور ضعیف کمتر باشد و بعضی مقامات است
که در این راه عبور بر آن و طیران توان نمود و بعضی را طیران
میسر نشود زیرا که او بمثابه بیضه است هنوز بمقام جز بتصرف مرغ
نتواند رسید پس شیخ مرغ همت است مرید باید پر و بال چون
خود را مدد از شهر ولایت او بند دو بیابانهای بعیده که بعمرها بخودی
خود قطع نتوانست کرد به تبعیت شیخ طیران کند وجه ۹ آنکه سلوک
راه مرید را بواسطه دیگر نتواند بود و ذکر نجو ذکری مفید و مؤثر باشد
تا آنکه بتلقین از شیخ کامل نستاند که آن شیخ بمثابه و صدر الصدر

از منبع نبوت و مخزن ولایت مطلقه باو نرسیده اخذ نموده باشد
چنانچه شرح بعد ازین بیاید ان شاء الله تعالی وجه دهم آنکه در حضرت
پادشاهان صورت اگر کسی خواهد که او مرتبتی یا منصب والایی حاصل کند
اگرچه استحقاق آن ندارد و چون بحاجات مقربان از مقربین پادشاه
رود و خود را برو بندد آن مقرب او را مقبول آن قول و منظور نظر
پادشاه کرده اند و عدم استحقاق آن شخص را انکار و اگر آن شخص بخودی
خود طلب کردی هرگز نیافتی و هم چنین در حضرت پادشاه حقیقی بندگان
مقرب را اگر اندک التماس کنند که عالم را باز گونه کن مبذول دارد

فصل ۱۴ در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن قال الله تعالی فوجدا
عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما بدانکه جناب
رب الارباب حضرت خضر را اثبات مقام شیخی و مقتدائی کرده موسی را

ابدال

مریدی و تعلیم علم لدنی بر او فرستاد و از استحقاق شیخوخیت او
این خبر میدهد که عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من
لدنا علما پنج مرتبه خضر را اثبات میفرماید اول اختصاص عبدیت
خضر که من عبادنا دوم استحقاق قبول حقایق از اثبات خضر
بی واسطه که آتیناه رحمة من عندنا چهارم شرف تعلیم علم لدنی بی واسطه
که من لدنا علما این پنج رکن است که بنای اهلیت شیخی و استقلال
مقتدائی را شاید اول مقام عبدیت تا از رق ماسوای حق
آزاد نشود اختصاص عبدیت من عبادنا نیابد بزرگان گفته اند
هر چه را بنده آنی بنده آنی دا المکاتب باقی علیه درهم دوم مقام قبول
حقایق از اثبات حضرت است بی واسطه و آن میسر نشود تا کلی
از صفات بشری رد خانه در نیابد زیرا که هر چه از پس حجاب

ابد اگرچه بعضی چنانکه بوده است چنانکه موسی ع بی واسطه می شنید
و بحقیقت بی واسطه نبود که از شجره واسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله
و گاه ندای موت که نودی من شاطی الواد الایمن و تفصیل این را
هر کس که فهم کند بسم یافت رحمت خاص از مقام عبدیت و آن
خاص الخاص را شناسد زیرا که برخوردار آن در صفت رحمت
سه طایفه اند عام و خاص الخاص عوام و خواص بی واسطه باشند و خاص
الخاص بی واسطه برخورداری عوام از صفت رحمانیت است و اکثر
نه از اثر این رحمت بودی که شربت آب کافر ندادی و آنچه فرموده است
سبقت رحمتی علی غضبی از این معنی بود و برخورداری خواص
از صفت رحیمیت است که بواسطه قبول دعوت انبیا و متابعت
ایشان اهل بهشت باشند در آخرت که نبی عبادی انی انا الغفور

الرحیم

الرحیم و برخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمین است
بی واسطه چون که انبیا بود حضرت ایوب ع گفت رب انی مسنی الضر
و انت ارحم الراحمین بشارت رحمت بی واسطه است از مقام
مقام عبدیت که رحمة من عندنا و آن از منبع صفات الوهیت و محو
آثار بشریت است و تخلق باخلاق الوهیت چهارم تعلیم علم از حضرت
بی واسطه و آن وقتی باشد که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و
سمعی و حسی یک صفحه کند تا این انواع بر لوح دل ثابت و منقش است
شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت بی واسطه پنجم
تعلیم علم لدنی باشند چنانکه در حق حضرت داود فرمود و صنعة لبوس
و علم صنعت زره از علوم لدنی نباشد اگرچه حق بود و علم لدنی تعلق
معرفت ذات و صفات حضرت جل و عزه دارد که بی واسطه تعلیم

حق حاصل آید چنانچه از حضرت نبوی صلعم مأثور است عرف ربه بربه
و یافت این علم بدان حاصل شود که مرد از وجود خویش را بدنیا دوبار
بیرون آمدن از لدن خویش بلدن حق و منزل این درج باید چنانچه
حضرت پیغمبر صلعم فرموده انک لتلقی القران من لدن حکیم علیم و حضرت
عیسی علیه السلام فرمود لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و این زادن
بدان باشد که چون مرید صادق در اشتداد بر قضیه والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا قدم در راه طلب نهد و بکمند جذبات عنایت روی
دل از ماکولات طبیعی و مستلذات نفس برگرداند منسوب به حضرت
گردد و حضرت عزت لنهدینهم سبلنا صاحب شیخ در آن نسبه
دل او عرضه کند سالک باشد مجذوب زیرا که مجذوبان شیخ را
نشاید اگر چه سالک مجذوب هم باشند اما مجذوب سالک دیگر است

بگردد

و مجذوب مطلق دیگر و چون مرید صادق صحبت شیخ در مرتبه دل خود
مشاهده کرد در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از او برخیزد در مشاهده
جمله حالات این پیغمبر است تا مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق نشود و از تصرف
ارادت و اختیار خویش نتواند بیرون آمدن مرید را شایسته قبول
تصرف شیخ او را بصفت و تصرف بر ارباب ولایت نتوان کرد
مرید بمثابت بیضه است در بیضه که آن نیابت بیرون خویش بسته
شده و از مرتبه مرغی که عبدیت خاص عبارت از آن است باز مانده
چون توفیق تسلیم تصرف مرغ بیضه پدید آید بیضه را از وجود بیضگی تغیر
پدید آید بوجود مرغی تبدیل کند بوجود مرغی عبدیت خاص و لیکن مرغ
صوری فرق بیضه به علم ظاهر و باطن است که او در او از نهر دنیا افزوده
و چون مرغ صورتی در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه نفسه بود در ملکوت بیضه

ستور بود به تصرف آن مرغ ملکوت بیضه بر صورت دنیا آمد اینجا از این
شیخ در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ زمان مرد بیست که خداوند تعالی بر شیخ شفقت آن
معنی است که در مقام عبدیت در مقعد صدق در زیر قبه غیابت حق است
که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری الا من اولیا است سر
سجان و کر مرغان اسرار تا ابد نهان و گرند مستور بودن خیمه های آن
کتمان بیرون زده کون و جهان دگر بس مرغ وجود مرید را که از ملکوت
بیضه نیابت ستور و مکوح است تصرف همت شیخ او را از ملکوت
فضای مرابای اهویت آورد و از صحبت ولایت در حریم قرب ارادت از مقعد صدق
عند ملیک مقتدر برآید مرید را هر مرغی باید که چون تصرف مرغ در پرورش
بکمال یافت و یکی باره بگیرد و از تصرف حرص آشیان آسیب او را باز
نشیند هیچ و زنبرا نهد ادا الکنون تصرف دران محکم و مسلم

باشد

باشد و مقصود بحاصل هم چنین مرید صادق چون دل در تسلیم ولایت
شیخ بتمکین داد و از بیضه وجود خلاص شد دیگر باره در مقام مرغی تسلیم تصرفات
احکام قضا و قدر سالک بود و مدتی باز احکام کشیدن باید و چون چندی
بر این منوال گذرد و در بشارت حق تا بحارت شیخ که در بشارت حق است او را
بمقام شیخی نصب کنند و پرورش بیضهای وجود مریدان از صفت باین همه شرائط
مقام در حد حصر نیاید الا باید که با این ارکان که مذکور شد صفت
در راه کمال موجود باشد اول آنکه قدر حاجت منسوب از علم شریعت باخبر باشد
والا محل اعتقاد اعتماد مرید و غیره نگردد دوم اعتقاد خوب باید که اعتقاد اهل
بدعت نداشته باشد تا مرید را بدعتی بیند ادا سیم عفت باید که با عفت
دین معاش بنا تمکین داده تا از شرائط شیخوخت تمام تواند نمود چهارم
سخاوت باید که سخی باشد تا باحتیاج مرید وسیع تمام تواند نمود و مرید را

از ما کول و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی با مریدین مشغول عبادت گردد
نتواند بود پنجم شجاعت است که شجاع و دلیر باشند و دلاور تا از علو همت
خلق و زبان ایشان نیندیشند و مرید را لقمهٔ هر کس نکنند و بجامه
و مشاهده بیجان روی از این کار نگردانند و بفساد فساد باز نگردد ششم
عفت است باید که عفیف النفس باشند بحد زنان و شاهدان التفات نکنند
تا مرید تهمت نبندند و فساد ارادت بدید نیارد که مبتدی بر وقوف بود
هفتم علو همت بود که بدنیا و اهل دنیا التفات نکنند الا بقدر ضرورت
هیچ التفات بمردم مبتزاج و اگر چه وجه آن دارد که او را مستغنی باشند و طمع
از مال مرید بریده دارد مگر در مقام امتحان و احتیاط تا مرید در اعراض
معتقد دارد ارادت فاسد نکند و اگر دنیا را حق تعالی مقصود بحر بیابی او را بر ز
همه او را حق مبنی صرف کند نه اینکه به هیچ وجه رجوع مال و منافع و مقدار

نگویند

بگویند که بار دوستی آن در دل نشد هیچ صاحب اید که حب الله بیار راس
کل خطیئة ششم شفقت است باید که صاحب شفقت و مهربان بر مرید باشند
و او را بیش از رنج لکن عبادت رشید که حرص کنند و باری بر وی نهند که از پیش
از قوه و تحمل او بود و او را برفق و مدارا در کار آورد و چون مرید در قبض باشند
منصرف حالات با قبض از وی برگیرد و او را بسط بخشد و اگر در بسط زیاده
رود قدری قبض بوی دهند و بسط از وی بستانند و بوسطه از حال و پندار مرید
بی خبر باشند هر نوع مددی باشد فرماید نهم حلم است باید که حلیم
و بارکش باشد و بهر گنه زود در خشم نشود و مرید را نرنجاند مگر بقدر
ضرورت تا ادب باشد مرید را متنفر نگردد دهم عفو است باید که از مرید حرکتی
ناپسند از جهت باطریقت در وجه میند عفو را در کار فرماید و از آن در گذرد
و بصحبت مصالحه کنند و اگر باشند مصلحت تا ادب باشد کنند یازدهم حسن خلق است

باید که خوش خلق باشند تا مرید را بدرشت خوئی نرنجانند و نرنجانند و مرید از وی
اجتناب نکند و حقیقت خوش مشایخ کبر و چه گفته اند جمال و کلام پیران در رابطه احوال
مریدان مشاهده توان کرد دوازدهم ایثار است باید که در وی ایثار باشند
تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح نهند و حظ خویش بر وی ایثار
کنند و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة صفت ایشان است ۱۳
کرم است که باید در وی کرم و لطافت باشند تا مرید را بخشش الذت و انوا
داد ۱۴ توکل است باید که در وی قوت توکل بکمال باشند تا بسبب
رزق مریدان متأسف نشود ۱۵ تسلیم است باید که تسلیم غیب باشند
تا هر که را حق تعالی در این کار آورد و هر که را خواهد برونه و در آمدن مریدان
رنجانی حرص نبرد و به رفتن ایشان در کار ایشان سست نشود و گوهر بخ
بیهوده میبرم و خواهم کناره گیرد بلکه در جمیع احوال تسلیم باشند

وانچه

وآنچه وظیفه بنده است بجای آورد و هر کس که بصحبت او میرسد او را از
حق شناسد و خدمت او را خدمت حق داند و هر کس که برود او را
برده حق داند و شناسد و بآمدن و شدن ایشان فربه و لاغر نشود ۱۶
رضا بقضا است باید که برضای حق رضا دهد و بسبب مریدان از جهت احکام ازلی
اعتراض نکند هفدهم وقار است باید که با وقار و حرمت با مریدان زندگانی
کمال کنند تا مرید گستاخ و دلیر نشود که از مدد و لابد محروم ماند هر چند عظیم
شیخ در دل مرید بود فیض او زیاده شود و مدد او زودتر بیشتر آید هجدهم
سکون است که در وی سکونی باشد تا هم در کارها تعجیل ننماید و با آهستگی
در مرید تصرف نماید تا مرید بیکباره از کار نیفتد ۱۹ ثبات است باید که در کارها
ثابت قدم و درست عزم باشد بر مرید وفا دارد و نیکو عهد بود تا هر حرکت
از مرید باز نگردد و سعی او باطل نکند بیستم هیبت است که مرید را از

تو کسی و هستی و عظمتی در دل بود تا از غیب و حضور ممنوع بوده باشند و نفس مرید را
از هیبت ولایت شیخ شکستگی باشد و شیطان را در سایه هیبت ولایت
شیخ یارای تصرف نبود پس چون بدین کمالات و مقام و کرامات و صفات
و اخلاق موصوف و بشیخ متخلق باشد مرید صادق در اندک روزگار در بنا
و ادب با مقصود خود رسد آثار بر باید که با اوصاف مربیت در اینجا بود
و شرایط و آداب ارادت قایم نماید چنانکه شرح آن بیاید بعد ذلک انشاء الله تعالی

فصل ۱ در بیان شرایط و صفات مریدان و آداب ایشان قال الله تعالی

فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا بدانکه ارادت دولت
بزرگ است بلکه پرتو صفت جلیه تعالی است و ارادت نه از صفات آدمی است
بلکه پرتو صفت مریدی حضرت است چنانکه شیخ ابوالحسن [illegible]
خواست یارا خواست مریدی از صفات [illegible] صفت [illegible]

کنده

شنیده تجلی بکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید شود و این تخم سعادت
بر زمین دل بنده بموهبت الهی افتد که آن جهان غیبی را فرو نگذارد که ابتدای
آن چون شراره آتش باشد که در خرقه چند اگر از ابر همت بریکرده زیانی
خشک است و نکند دیگر باره روی در نعد رسد و مکان ابد رود و پس بعد
آن نور ما صفت آتش که خود را بکبریت تصرف شیخ کامل التصرف تسلیم
کند تا او شاخ و بال صفات بشریت او را بدان آتش بسوزاند و تا فوه
گرد و بعد از آن نه تر گذارد و نه خشک و اگر کسی خواهد که بپرورش خود بنظر
علم و عقل خویشتن به علم و عقل از ین صفات عاجز و هرگز برآید رسد و خطرات
باشد که در ورطه هلاک و وادی شقاوت افتد و خوف زوال ایمان
باشد و اگر کسی را النفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه حضرت
سید هر علیه و آله و علیه الصلوات و السلام به لطف حق لیس است قرآن

و علم شریعت بیان راه حقیقت جواب است که تنگ است که دلیل
و قافله سالار این راه جمال [illegible] حضرت نبوی و علوی و اولاد
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و قرآن است و قرآن و اخبار بیان
راه است ولیکن مثال آن چنانست که اطبای حاذق و الهام حق
ایشان را مدد کرد تا بعدها در ازمنه ها بر دند و سببها کردند و انواع علل
و امراض را بشناختند و ضابطها در کتب برکردند و در کتب طبی شرح مسطور
دفاع هر یک بدادند و بعد از ان بعضی اکردان خلفا از ایشان آن
علم را در آموختند و در قانون آورده اطلاع یافتند که در حضرات آن اطبای
باشند که شاغل آن شغل بودند و تجربها حاصل کردند و در قانون اسناد آن
شغول الطبابت و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن دانشند تربیت کردند
در این کار بکمال رسانیدند و هم چنین قرنا بعد قرن تا بدین وقت اگر

کی را

کسی را در این روزگار بیماری باشد و او را از روی صحت بدنیه معالجه
بدید آید چه کند بکتب اطبا به رجوع کند و در صاحبان ساخته که در دار و خانها
نهاده است بشرط عقل خویش تصرف کند یا با اطبا رجوع بکند و با عدم تجربه
و معرفت در طب خود بشرط عقل خود معالجه کند نه بحقیقت بیماری و کیفیت
آن اطلاع یافته و نه بر کیفیت دوا و یا وقوف یافته یا بخدمت اطبا رجوع
کند و تسلیم تصرف ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان دهند تلخ است
اگر شربت نوش کند و بهوای خود تصرف نکند که جان شیرین بباد دهد
و هم چنین در قرآن و اخبار جمله علم طب بجا اصل است و دار و خانه است
که جمله معجون و اشربه و ادویه در او جمع است و شیوه اطبای او صلوات الله علیه اطبای
حاذق بودند که هر بیمار بر دانش خند و سه بجا هر یک بد ماوات مشرب بیفر بوده
و مشایخ کرام از آن حضرات عظام علم طب حاصل کردند و در آن قرن

تجربه یافته‌اند و هر یک در انواع علوم دین که شریعت است و از آن
علمی و عملی یافته‌اند و بنوعی بیمار صاحب واقعه معالجه خود را بکتب آن
نظر عقل خود نتواند کرد اگرچه در این علم بکمال رسیده باشد چه گفته‌اند رای العلیل علیل
او را طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت او بر جمله مجملات دارد و هم
قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته امراض و علل شناسد تا هر بیماری
معالجه خاص تواند کرد که اگرچه یک بیماری باشد اما مزاج طفل و مرد
و شباب و کهل و شیخ به یکدیگر تفاوت دارد یا شخص معین بسیار تفاوت
بسیار کند چو این معنی محقق گشت باید که هیچ کس بغرور شیطان و شهوت
مغرور نشود و بر عقل و علم خویش اعتماد نکند و چون تخم ارادت
در دل زمین افتاد از اغتنمت بشمرد و آن جهان غیبی را عزیز دارد
و او را غذای مناسب بحوصله او دهد و آن غذا بتحقیق در بستان

ولایت مشایخ بیابد زیرا که تخم ارادت در نهال طفلیست نوزاده غذا
غذای او هم از بستان شیخ توان داد پس طلب شیخ کامل بر خیزد و اگر
در شرق نشان او دهند و اگر در مغرب بجد بشتابد و شک نیست که فرموده‌اند اطلبوا العلم
ولو بالصین و تسلیم تصرفات او شود اگر که پیشتر شیخی در نفس او بالعجز نابود و بهانه
کرد که این شیخ کاملست یا نیست و بتسبیح و طاعت را کار فرماید و یقین داند
که اگر در تصرف بنده حبشی باشد او را به از آن بود که در تصرف خود باشد
مشایخ از اینجا است که گفته‌اند که اگر در تصرف گربه باشی به از آنکه
در تصرف خود باشی و باید که هرچه باشد و مانع او آید از صحبت مشایخ
جمله را بقوه بازوی ارادت بر یکدیگر بگسلد و بهیچ عذر مشغول نشود تا
از این محروم نماند که محرومی از این دولت دولت هر دو جهان بجز نکند و
بتحقیق تا مرید از خویش بر نشود و از سر جان و تن بر نخیزد مرد این

حدیث نباشد رباعی بیراهه زجان و تن مرا آید تا بر جواستن از خویشتن
می باید در هر کاری پیشرو باشد از زن است زین گرم روی سبکی
می باید هر آنچه مرید صادق در این راه بر هم زند و برهاند او را دوازده
حق شود بمقتضای و لنجزین با حسن ما کانوا یعملون بعد از چند ان مکانی
و محاربات آن بود در دنیا و آخرت یاد دهد و چون مرید بدین همت
و قوه ارادت مجملی و عوایق قطع کند تخم بیت شیخ بیرون نکند با
هست صفت که از صفت و آداب مرید است باید موصوف و
مخصوص گردد تا او را صحبت شیخ تواند داد و سلوک راه بکمال ارادت
داند صفت اول مقام توبه است باید که توبه نصوح کند از جمله
امور یکه حق لفظ شرع شریف منهی است و این اساس محکم نهد که بنای
جمله اعمال و افعال و احوال بر این خواهد بود و اگر این اساس

در بنیاد بخلل باشد در نهایت خلل آن ظاهر شود و جمله رنجها که
برده است باطل گردد و توبه در جمله مقامات سلوک ثابت است چنانچه
ان حسنات الابرار سیئات المقربین پس در هر مقام از گناه مقام خود توبه
صفت دوم زهد است باید که از دنیا بکلی اعراض نماید خواه جاهی و خواه
مالی صفت سیم تجرید است باید که مجرد شود و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی
کند تا جمعیت وجوه تا خاطر او بایشان مشغول نگردد که همه دشمنند صفت چهارم
عقیدت باید در اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها
پاک شده و در متشابهات چنانکه از طرایقه احتیاط بماند صفت پنجم
تقوی است باید پرهیزکار و پرهیزکار باشد و در لقمه و لباس احتیاط
کند و در مبالغه نباشد تا در وسوسه نیفتد که آنهم مذموم است و در طهارت
و ترک رخصت کوشد بقدر وسع تا در آن غلو نکنند تا بوسوسه نکشد صفت ششم

جز است باید که در تحت تصرفات اوامر و نواهی شیخ صابر باشند و تجرع
کاسهٔ نامرادی از زحمت ولایت شیخ ساخت و ملامت بخود راه ندهد
و اگر از پی معنی چیزی و رای پدید آید از خود دور کند تکلف به پیوسته تفقد
و تخلیه نماید در کارهای دنیا هفتم مجاهده است باید که پیوسته نفس را
بجام مجاهده ملجم سازند و اله بالذ رفق نکند الا بقدر ضرورت و اگر او
او را بکار دنیا مشغول دارد که اگر تو او را بکار دنیا مشغول نکنی
او ترا بهوای نفس مشغول کند هشتم شجاعت است باید که مردانه
و دلیر باشند تا نفس و بکلی هم مرده است تواند نمود و از حملهٔ شیطان
ملتفت باشد که در این راه شیاطین الانس و الجن بسیار باشند
نهم سخاوت است باید که سخی باشند که بخل حجاب بس بزرگ است
درگاه باشند که از سر باید گذشت و سر باید داد دهم فتوت است

باید

باید که جوانمرد باشند چنانکه حق از کسی در مقام خویش بقدر وسع
تعهد آورد و حق گذار از هیچ طمع ندارد و انصاف دهد و انصاف
نطلبد یازدهم صدق است باید بنای کار و معاملهٔ خویش بر صدق نهند
و با خدای تعالی درستی پیشه کنند و از کذب و خیانت دور باشند و نظر از خلق
بکلی منقطع دارد دوازدهم علم است باید بقدر علم حاصل کنند که از عهدهٔ
فرائض که بروی واجب است از نماز و روزه بر آید و از دیگر ارکان
بقدر حاجت بیرون نتواند آمد و در طلب زیاده نکوشند که از راه
باز مانند مگر وقتی که بکمال مقصود رسیده باشند ۱۳ نیاز است که شیخ
دست نیاز از دست ندهد و اگر چه در مقام باریابی رسیده خود را بمقام
تکلف بعالم نیاز دارد و نیاز مقام خواص عاشق است و ناز مقام
معشوق ۱۴ عیاری است باید که درین راه عیاروار روند

که کارهای خطرناک پیش آید در غیب و شهادت باید که لاابالی وار خود را
در اندازد و در هیچ عاقبت اندیشی نکنند و از جان نترسد ۱۵ ملامت است
باید که ملامتی صفت باشند و قلندر سیرت نه آنکه از خلاف شرع کنند پندارد
که ملامت است حاشا و کلا که این راه شیطان است و ضلالت است
و اهل اباحت را از این بد رخ برده است ملامتی بران معنی باشند
که نام و ننگ هیچ [illegible] رد و قبول خلق پیش [illegible] یکسان باشند بد و بدونی
فربه و لاغر نشود و این افراد را اهل یک شمرد با خلق صلح و با نفس
بجنگ ۱۶ عقل است باید حرکات و تصرفات او مضبوط باشند
تا حرکتی بر خلاف رضای شیخ او و خلاف فرمان در وی [illegible] از او در وجود
نیاید که هیچ رنج در دولت [illegible] هفدهم ادب است باید
که مؤدب و مهذب بآداب الله خلق باشند در راه ظرافت و انبساط [illegible]

لبته دارد

لبته دارد و در حضور شیخ بوقار سکون و نظر نشیند و تا [illegible] نپرسند نگوید
و آنچه گوید بسکونت و رفق و مدارا و آهستگی گوید و بظاهر و باطن استغفار
و بطریق احسن عذرها خواهد و اشارت شیخ را منتظر باشند و اگر
خورده از وی در وجود آید یا تقصیری از وی در وجود آید بظاهر و باطن استغفار
کنند و بطریق احسن عذرها خواهد و عذر است کنند هجدهم
حسن خلق است باید که پیوسته گشاده طبع و خوش خوی باشند با یاران [illegible]
خو نکنند و از تکبر و تفاخر و عجب و طلب جاه و ریاست دور باشند و با تواضع و شکسته
باشند با یاران بزرگ در حرمت باشند و با یاران کوچک مرحمت و شفقت
و دلداری و مراعات و لطف باشند و بار خود را بر یاران ننهند و بارکشی و تحمل
بردباری باشند در راه مناظره و مجادله و مکابره و خصومات و مشاجرات بسته دارد
و منتظر حرمت و ارادت یاران نگردد و بخیرت و دلداری یاران پیوسته بکوشند

جوید و بفره تا تواند خط نصیب خود ایثار کند و از نصیب دیگران طمع نکند
و در وقت وجد از مزاحمت یاران محترز باشد تا تواند وجد خود را در اندرون
کند چون غالب شود بقدر ضرورت کند چون تسکین یافت عذر خواهد و کبر و تکلف
نکند و وجد و حالت تفرقه نشود و یاران را در حالت وجد نگهداری کند و طیب
اختیار نعره و صیحه نزند و با رعایت جانب سالک و صاحب نیاز بکوشد و تفرقه باید
و تواجد نکند و چون بر قدم شخص نهد تنگی نمود بنشاند و تا تواند صحبت جانان
کند که او را از دو جانب باید و از رنج و لهاجت کند ۹ تسلیم است باید بظاهر و باطن
تسلیم ولایت شیخ خود بود و تصرفات خود را از همه محو کند چون مرده در دست
تصرف غسال و بباطن بکوشد در هر کاری التجا بولایت شیخ اگر در حضور باشد
و اگر در غیبت الیه بظاهر و باطن بر افعال و احوال شیخ اعتراض نکند و اگر هیچ
از او حوالت شیخ در نظر او کج نماید حوالت بکجی چشم خود کند و اگر کلید

اع

شرع اعتقاد نماید که اگر چه بر خلاف می‌نماید شیخ خلاف نکند در نظر او درین
باب کاملتر بود و آنچه کند از سر نظر کند و او از عهده او بیرون تواند آمد
چنانکه واقعه موسی و حضرت خضر علیهما السلام بود از شکستن کشتی و کودک
کشتن همه از راه خلاف شرع می‌نمود و شرط خضر با موسی آن بود
فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا یعنی هر چه بکنم بر من اعتراض مکن
و بپرس چرا کردی تا آنکه با تو گویم اگر مسلم نمی‌بینی چون اعتراض کرده شد
بار کذر رانند بعد از آن هذا فراق بینی و بینک پس باید پیوسته طریق تسلیم
بر دو که تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدر حق است از عهده
آن بر دل باید اتحاد تسلیم تواند بود میم تفویض است باید که چون
مرید قدم در راه طلب نهاده بکلی از سر خود برخیزد و خود را اندای راه
خدا کند و عبادت حق از برای بهشت و دوزخ یا از برای

بکمال نقصان نکند و هرچه حضرت عزت برو راند راضی باشد و هیچ خوشی
و ناخوشی روی از آن حضرت نگرداند و به نیک خویش بر دوام
کند و بر جاده بند که ثابت قدم باشد و بشرایط صدق قیام
قیام نماید و اگر هزار بار خطاب دور رسد که مطلب نیابد از کار
فرو نه ایستد و بر هیچ ابتلا و امتحان از پای طلب فرو ننشیند
دست از کار ندارد شعر تا دل ز غم عشق تو بر جان دارد
باران بلا بر جان می بارد جانا سرت گر تو نگرداند روی نگر عشق
هزار از این بروم دارد و از ملازمت خدمت شیخ الا با مر او
مفارقت نگزیند و اگر شیخ او را هزار بار براند و از خود دور کند
نرود و در ارادت کم از آن مگس نباشد که هر چند میرانند باز می آید
چون مرید صادق بقدر وسع بدین شرایط قیام نماید و شیخ بدان

حمایت

او درسته بود که شرح کرده شد مقصود و مراد حقیقی هر چه زودتر از حجب
حرمان بیرون آید و من عزت ز پیش جمال بگشاید قاصد مقصود
و طالب مطلوب و مرید و مراد و عاشق معشوق رسد الا من
طلبنی وجدنی و صلی الله علی محمد و آله الطیبین فصل یازدهم در بیان ذکر
پوشیده و پنهان نیست هیچ عاقل در فضیلت ذکر حق پوشیده نیست و دلالت
می کند بر او عقل و نقل اما اول بجهت آنکه شکر منعم واجب است دوم
آنکه شکر قسمی از اقسام ذکر است سیم آنکه دفع می کند ضرر مظنون
و دفع او واجب است یا قدرت بر دفع او اما نقلا در کتاب
آیات و اخبار بسیار می باشد لقوله تعالی قل الله ثم ذرهم و قوله
تعالی اذکرونی اذکرکم و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله
لعلکم تفلحون و قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و قوله تعالی رجال

لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله وقوله تعالى اذكر ربك في نفسك تضرعا وخيفة
و غير اينها و اما اخبار بسيار است پس نقل آنها هم منجر بتطويل ميشود لهذا در
اختصار مى كنم بروايات چند روى الكلينى عن الفضل بن يسار قال
قال ابو عبد الله ما من مجلس يجتمع الابرار والفجار فيقومون من غير
ذكر الله عز وجل لا جعفر ع قال مكتوب في التوراة التي لم تغير ان
موسى ع سأل ربه فقال اقريب انت مني فاناجيك ام بعيد فانا
ديك فاوحى الله عز وجل انا جليس من ذكرني فقال موسى لمن في
سترك يوم لا ستر الا سترك فقال الذين اذكروني فاذكرهم
الحديث وعن ابي عبد الله ع قال قال الله عز وجل من ذكرني في
ملاء من الناس ذكرته في ملاء من الملائكة وايضا عنه ع
كما قال الله عز وجل يا ابن آدم اذكرني في خلاء اذكرك في ملاء اذكرك

في ملاء خير من الملائكة وايضا عنه شيعتنا الذين اذا خلوا ذكروا الله
كثيرا وايضا عنه ع قال قال الله تعالى لموسى اكثر ذكري بالليل والنهار
وكن عند ذكري خاشعا وعنه ع قال قال رسول الله من اكثر ذكر الله
عز وجل احبه ومن ذكر الله كثيرا كتبت له براءتان براءة من النار
وبراءة من النفاق وايضا من اكثر ذكر الله عز وجل اظله في جنته
وايضا عنه ع ما من شي الا وله حد ينتهي اليه فرض الله الفرائض فمن
اداهن فهو حدهن شهر رمضان فمن صامه فهو حده والحج فمن حج
فهو حده الا الذكر فان الله لم يرض فيه بالقليل ولم يجعل له حدا
ينتهي اليه ثم تلا يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا وسبحوه
بكرة واصيلا لم يجعل الله له حدا ينتهي اليه قال وكان ابي ع
كثير الذكر لقد كنت امشي معه فانه ليذكر الله وآكل معه الطعام وانه

ليذكر الله ولقد كان يحدث القوم ما يشغله ذكر من ذكر الله وكنت ارى
لسانه لاصقا بحنكه يقول لا اله الا الله وكان يجمعنا ويأمرنا بالذكر حتى
تطلع الشمس الحديث و شرف ذكر لا اله الا الله چه او [illegible]
مركب از نفي ما عدا و اثبات حق و اين است كه مشايخ
عظام در اوايل سلوك تلقين مريدين اين ذكر را مينمايند
وروى الصدوق عن ابي سعيد الخدري قال رسول الله ص
ما قلت ولا قال القائلون قبلي مثل قول لا اله الا الله وعن علي
قال ما من عبد مسلم يقول لا اله الا الله الحديث وعن النبي ص
ما من الكلام كلمة احب الى الله من قول لا اله الا الله وما من عبد
يقول لا اله الا الله يمد بها صوته فيفرغ الا تناثرت ذنوبه تحت قدميه
كما يتناثر ورق الشجر تحتها وعنه ع ان لا اله الا الله كلمة عظيمة

كريمة على الله عز وجل من قالها مخلصا استوجب الجنة ومن قالها كاذبا
عصمت ماله ودمه وكان مصيره الى النار وايضا عنه ص من قال لا اله الا الله
في ساعة من الليل والنهار   طاحت صحيفته من السيئات مخفى نماند
كه ذكر مجرد تلفظ مثمر ثمري معتد به نيست بلكه بايد قلب متنبه گردد بمعانى
او باشد بلكه غايت عظمى و مقصد قصوى از ذكر قلب است و اينكه
امر بتلفظ فرموده اند از جهت تنبيه قلب است بنابر عادت است
كه شده است كه در اغلب قلب متنبه نمى شود مگر از اين راه و اما
بعد از مداومت بسيار بر ذكر لساني شخص مذكور در قلب
رسوخ مينمايد و آنچه بذكر حاصل ميشود پس مقصود از ذكر ذكر قلبي است
و شعور باطني بمعناى اذكار قطعه تا فراموش نكرد و غير حق
در حقيقت نيستي ذاكر بدان كه چون فراموش شود ياد و آن آن

ذاکری گرچه بجنباند زبان . و آنچه شاهد از برای مطلب است
از آیات و اخبار بسیار است کقوله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا
وخیفة وقوله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة
والعشی وقوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و در صحیفه سجادیه
واشغل قلوبنا بذکرک عن کل ذکر و السنتنا بشکرک عن کل شکر و ایضا
فیها اللهم اجعل ما یلقی الشیطان فی روعی من التمنی و التظنی و
الحسد ذکرا لعظمتک و تفکرا فی قدرتک و تدبیرا علی عدوک و ایضا
فیها و فرغ قلبی لمحبتک و اشغله بذکرک و انعشه بخوفک و بالوجل منک
و در مناجات خمسه عشر المنسوبه الیه ع و ازهق الباطل عن
ضمائرنا و ثبت الحق فی سرائرنا و ایضا فیها الهی ما الذ خواطر
الالهام بذکرک علی القلوب و ایضا فیها فالهمنا ذکرک فی الخلاء

والملاء

والملاء واللیل والنهار والاعلان والاسرار و فی السراء والضراء
وانسنا بذکرک الخفی والسعی المرضی ره والکلینی عن ابی عبدالله
قال قال الله عز وجل من ذکرنی سرا ذکرته علانیة و روی عن امیر
المؤمنین ع من ذکر الله عز وجل فی السر فقد ذکر الله کثیرا ان المنا
فقین یذکرون الله عز وجل یراؤن الناس ولا یذکرون الله
الا قلیلا و روی عن ابن فضال رفعه قال قال الله لعیسی ع
اذکرنی فی نفسک اذکرک فی نفسی اذکرنی فی ملاک اذکرک فی
ملاء خیر من ملاء الادمیین یا عیسی الن لی قلبک واکثر ذکری فی
الخلوات و روی عن زرارة عن احدهما علیهما السلام لا
یکتب الملک الا ما سمع قال الله عز وجل واذکر ربک فی
نفسک تضرعا وخیفة قال لا یعلم ثواب ذلک الذکر فی

نفسه الا الله عز وجل لعظمته و روی عن رسول الله ص انه کان
فی غزاة فاشرف علی واد فجعل الناس یهللون و یکبرون و یرفع
اصواتهم فقال ایها الناس اربعوا اما انکم لا تدعون اصم ولا غائبا
و انما تدعون سمیعا قریبا معکم و در بعض الاحادیث القدسیه آمده یا
عبدی اطلع علی قلبه فرایت الغالب علیه التمسک بذکری تولیت
سیاسته و کنت جلیسه و محادثه و انیسه و عن النبی ص انه قال قال
لابی ذر یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا قلت فما الخامل قال
قال الخفی بالجمله غیر از این مطلب بسیار است و آنچه مذکور شد معلوم
می شود که تفصیل کردن ذکر خفی باعث نقص شرع نمی شود
تفصیل علمای ظاهر شایع و رایجه خالی از دو شق نیست یا مجرد
تعصب و لجاج است چنانکه بنای اکثر ایشان بر این است یا از جهت

عدم توقف

عدم توقف و وقوف بر این شواهد و بر فرض تسلیم هم جواب میگویند
که مشایخ مدعی نمی باشند که باین نهج ذکر از جناب معصوم با نهایه
و صدر الصدور امیده است و مجرد او عالم نیست بلکه در نزد اکثر
بل کلی سلسله بجز دو شیخی منتهی بمعصوم غائبش خبر ضعیفی میباشد و در
امور مستحبه تسامح جایز است علی الاشهر الاقوی و فاضل محقق
ابن فهد حلی و مولانا محقق اردبیلی رحمة الله علیهما در دیباچه عدة الداعی
و در آیات الاحکام تفسیر شریفه قل انما انا بشر مثلکم ادعای اجماع
مدعا نموده اند بلکه اجماع ظاهر است از کلام اکثر علما سوای سید
السند صاحب مدارک کسی را ندیده ایم که خدشه در این امر کرده
باشد و او هم بعد رجوع کرده است بقول مشهور و اخبار که
شاهد است لا ادری منهم علیهم السلام ان من بلغه شیء من الخیر

فعل به کان له من الثواب بلغه وان لم یکن الامر کما نقل عن ابی
عبد الله من بلغه شیء من الخیر فعل به کان له اجره ذلک وان کان
رسول الله صلعم لم یقله وعنه ع قال من سمع من الثواب علی شیء و صنعه
کان له اجره وان لم یکن علی ما بلغه وغیر ذلک من الاخبار
العامة والموبدات الخاصة با بکه عموم ادله ذکر شامل ذکر علنی نیز
میباشد بلکه ذکر جلی فرد اکمل او میباشد از جهة قرب باخلاص
و بعد از ریا بالجمله تخصیص تکفیر بعضی از فضلای معاصرین و مشایخ
و مریدین ایشان را نه موافق عقل است و نه نقل بلکه مخالف
هر دو نعوذ بالله من اللجاج والاعوجاج حجب رونده کان نتیجه
نسیان است و علت نسیان آن است که چون روح
بر عالم ملک و ملکوت گذر کرده تا بقالب بپیوست و هر چه مطالعه

می کرد

میکرد از ذکر حق که سابق برو تعلق داشت بدان مقدار باز بسبب آنکه
حجب بسیار از مطالعه عجایب مختلف بهم رسید که لکی حجر افراموش کرد حق
هم ایشان را از باد عجایب فراموش کرد که نسوا الله فنسیهم پس چون
حجاب از نسیان هم رسید بسبب آن ری ان فی قلوبهم مرض این
بود لاجرم در مقام معالجه بحکم الکل العلاج بالضد از شفاخانه قران این
شربت تجویز باید که اذکروا الله ذکرا کثیرا تا باشد که کثیرا حجب نسیان
بیرون آید باید بکلمه لا اله الا الله زیرا که درین کلمه نفی و اثبات و مرض
نسیان از معجون نفی و اثبات ذکر حق و فیه تواند کرد زیرا که نسیان
مرکب است از نفی و اثبات نفی ذکر حق و اثبات ذکر اغیار پس در شربت
سکنجبین از مرکب نفی و شکر اثبات می باید تا ماده صفراوی نسیان را قطع کند
در معالجه مداومت نماید تا هیچ مرض بعلت روح ادراکی حق

بر او لا او را ایمن شود و آفت علت نسیان منقطع گردد و صحت ذاکری
بواسطه جمال سلطان الا الله از تسبیح در نقش عرش روی نماید
و بحکم وعده فاذکرونی اذکرکم از لباس حروف و صوت مجرد شود و در تجلی
نور عظمت الوهیت خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکارا گردد و ذکر
روح با ذاکری و وجود او در بحر نامتناهی فاذکرونی اذکرکم مستغرق و مستهلک
شود اذکرکم نیابت ذاکری روح کند اینجا ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود
و ذکر باز گشت و همه [illegible] تا از خودی شنود نه از زبان و لمن الملک
الواحد القهار معلوم شود که بنای مسلمانی برین کلمه است پس از ترک
صوری خبر لصورة این کلمه نتوان خلاصی یافت [illegible] در بیان
شرایط ذکر کردن بدانکه ذکر کردن همراهست اداب و شرایط
[illegible] که سنت باشند پس اداب و شرایط و مراعات نماید تا بود

بانی

با فایده مند شود و شرط آن است که مرید در ارادت صادق
بود ... آنکه در طلب و داعیه سلوک راه حاصل دارد از خلق
متوحش بود و با ذکر انس گیرد و تا از همه روی بگرداند و در راه گریزد
که قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون آنکه بر ذکر مواظبت خواهد
نمود باید اساس آن بر توبه نصوح [illegible] معاصی با فعل مباحی ذکر را نفی
نماید باید آنکه اهتمام داشته باشد که نفس غافل از ذکر نباشد و تحصیل
ذکر هم و فکر مدام نماید و روی عن ابی عبد الله علیه السلام قال
لا باس بذکر الله وانت تبول فان ذکر الله
حسن علی کل حال ولا تسأم من ذکر الله و عنه ع فیما اوحی
الی موسی لا تفرح بکثرة المال ولا تدع ذکری علی کل حال فان کثرة
المال تنسی الذنوب وان ترک ذکری یقسی القلوب و غیر ذلک

اکه دایم الوضو باشد زیرا که ذکر صفت سفانه با شمس است
والصلاح سفانه دشوار است که الوضو سلاح المومن اکه جامه پاک
پوشد و در پاکی جامه چهار شرط است اول پاکی از نجاست دوم پاکی از شوت
یعنی زیاده از حد نپوشد که نجاست آلوده شود سیوم پاکی فطری الیصر
اکه جهار الکن را بضبط نشیند اکه جهار الکن مربع نشیند و ران راست
بر بالای ران چپ نهد و دست چپ بر ساق راست دست راست بر دامن گیرد
خاطر دارد چشم بر هم نهد متعطش تمام شروع کند در ذکر و ذکر نفی و اثبات
وذکر لا اله الا الله در کلمات متقدس از محققین عرفا معلوم میشود سر جمع است
که نوع انکه ذاکر بدن خود را از ناف تا حلق قطر دایره فرض کند که چنین
و از طرفین قوسین دایره باشند و در قصد گردن کلمه طیبه از ناف شروع کرده
الله را تا ابتدای قوس طرف یمین که تعلق بنفس دارد منطبق کرده از نفس

ان نقطع

آن نقطع تعلق و ذکر از شبهات و ما لوماه نفس را صحیح نموده
الا الله را در پیش حلق طرف چپ برده بر قوس طرف چپ که تعلق
بقلب دارد منطبق سازد و باید که نفس را بقدر وسع نگاه دارد و بقوة ادا
کند چنانچه دل متاخر شود بمعنی ثبات وحده امنیت و انحصار مطلوب
در حقیقت وحده که مخصوص ذات احدیت است و این ذکر را بعضی با حرکت
سر و بدن قریب بهیئت دایره محسوس ادا میکنند و بنابر آن در موضعی باید
بود که کسی بدان مطلع نشود از غیر اهل آن و بعضی مخصوص حرکت اکتفا نموده
ملاحظه میکنند که اثر آن ربط هر بدن ظاهر نشود و این طریقه مشایخ چیس
پسندیده است و در مجلس و مجمع نیز ممکن است و آنکه بحال خود باشند
و با غیر متکلم نشود لهذا این را خلوت در انجمن گفته اند و اصحاب این ذکر را
اهل جمع و هما نامیده اند بنابر تشبیه این دایره بحلقه که در گردن اندازند

و نوع دیگر آنست که با رعایت قوه حفظ نفس بقدر مذکور او الله را از برابر
ناف ادا کرده و لا را بر همان قطر بالا کشیده و اله را بر جانب
راست بقصد مذکور فرود آورده و باز الا را بر همان قطر بالا کشیده الا الله را
از جانب چپ فرود برده و در بن ذکر بنابر لزوم حرکات مذکوره از خلوة و
اختفاء از غیر ناچار است و این را ذکر چهار ضرب نامیده اند بنابر فرود
خفاء بعضی کلمات که لا اله الا الله با اله را لا هو مشتمل است و در این
ذکر چنین طاهر است ناف حلقه که به دو دایره که منقسم می شود یکی
دایره نفی که بر و انفس الا است به دستور مذکور فرود آوردن اله
از طرف راست چنانچه باز بناف متصل شود راست دایره که این
قوسین آن باشد و از دایره امکان الصور باید کرد چنانکه هیچ
فردی از افراد ممکنات از آن خارج نباشد تا هم در نفی حقیقت

وجو

وجود از ما سوای ما در ضمن باشد و دیگری دایره اثبات که ان بر آمدن
الا اللهها بدستور فرود آوردن الله از طرف چپ است بر نور که
قوسین آن دایره باشند که در تصور دایره وجوب بود و در ان انحصار وجود
حقیقی در آن حضرت مطلوب و مشار است نامیدن این ذکر
بمجمع البحرین که دایره امکان بحر اجاج باشد و دایره وجوب بحر عذب
باعتبار امتیاز عالم امکان که در حقیقت جز اور او جوبی نیست از حضرت
وجوب که عین وجود است مترتب و اعتبار است چنانچه بحر اجاج که همان
در حقیقت آب است بالصفت و نسبت اجاج است از وی ممتاز
و همین گفته العاقل یکفیه الاشاره و آنچه حضرت علیه صدر سنه از مشاء
د هر است حامی نعوت و خصایص و لدیت قطب الاکمل فتح الواصلین
سلطان طریقت و برهان حقیقت مظهر صفات ربانی مورد

اخلاق شیخ عین المحققین وارث الانبیاء والمرسلین مرشد ابن شیخ نجف
حسین قلی شاه رحمة الله علیه تلقین شبدی سفر شده که ذکر کلمه لا اله الا الله از ناف برآورده
بزیر پستان راست ببرد و الا الله را از زیر پستان چپ بفکر که
زبان حرکت نکند و هر وقت که در اندرون دل نظر کرد چیز زرد
دید که دل شوید و بوند دارد و آن چیز زرد در نظر می آید و دل را حضرت
می دارد و از ولایت شیخ استمداد شود و نفی لا اله ان بوته باطل سکند که
هیچ چیز نیچ اسم و هیچ چیز نه طلبم و هیچ مقصود و محبوب ندارم بجز محبت
ان چیز از دل بر می جهد و بتصرف الا الله محبت قایم مقام ان محبت
میگردد و مداومت نمودن باین طریق بتدریج دل را از ما لوث ت و
محبوبات فارغ کند که انه و ذکر از مداومت بجز دو اثر او ازان
باشد که مقلبات ذکری است ذاکر از خود در مقصی لیس و ذکر

ذاکر را مستغرق گرداند و علایق و عوایق جود از او فرو نهند و او را از دنیای
جسمانیات با فرای روحانیات سبک بار آورد مراقبه دل الحرکات
با دل شیخ می دارد و مددی طلبد تا فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف
الهی ابتدا از روزنه دل شیخ بدل مرید رسد کما قیل من القلب الی القلب
روزنه از آنکه مرید اول حجب بسیار دارد و درست توجه حضرت جل عز
نتواند شد چه او خو کرده عالم شهادت است پس توجه او بدل شیخ
سبک آسان است و دل شیخ متوجه حضرت است و پروردگار عالم
غیب لحظه از غیب ال شیخ فیضان فضل ربانی از دل شیخ بجوف
دل مرید بدل شیخ مددهای غیبی از وی میرسد دل مرید این از ال
بواسطه از غیب بمدد کرامت خو کنند و پرورش یابد اکنه بتدریج مستعد قبول
فیض فضل بی واسطه شود و سقیهم ربهم شرابا طهورا السعون فیها کاسا کان مزاجها

زنجبیلا و پیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقه شیخ شناسند و
و چون آفتی یا خوفی پدید آید یا چیزی با این در نظر افتد در حال پناه بولایت
شیخ آورده از راه دل مدد از دل شیخ طلبند مدد همت و نظر ولایت
شیخ دفع آن آفت کند اگر شیطانی و اگر نفسانی است می کند و در دی
ابن الجمهور و الحسادی عن امیر المومنین ع و موالی الموحدین و قبلة العالمین
وغیره عن الصادق ع ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب
الذی کتبه الله بیده ملکوت هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور
العالمین و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غایب
و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط المستقیم
بین الجنة و النار و الضافی الحدیث المشهور ان الله خلق آدم
علی صورته و فی روایة علی صورة الرحمن وجه دیگر از جهة مطلب که لایق

تفهم اکثر باشد آنست که امر تفکر در اخبار متکثره وارد شده است فی
الکافی عن الصادق ع افضل العبادة ادمان التفکر فی الله و
فی قدرته و عنه ع لیس العبادة الصوم و الصوم و الصلوة انما العبادة
التفکر فی امر الله و عن النبی ص تفکر ساعة خیر من قیام اللیلة و
فی روایة من عبادة سنة و فی اخری ستین سنة و سبب اختلاف
مراتب التفکر و درجات متفکرین انواع چیزها ثبت که تفکر ازانها
متوجه عالم تجرد گردد از جمله الا ادمی پیشه و نظر بفواعد نفع نفعی
انسان از زخرف و الملک الا باشد پس متفکر در شهادة او
موجب انتقال از شهادت و وصول بعالم امر باشد نه هر جا
و مؤید این مقال کلام معجز نظام مولای متقیان و پیشوای نور عالمیان
امیر المومنین و قائد الغر المحجلین غالب کل غالب و مطلوب

كلام علی ابن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه که در ضمن
در شرح این آیه رجال لا تلهیهم بیع ولا تجارة عن ذکر الله
فرموده‌اند ان الله جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة وتبصر
بعد العشوة وتنقاد به بعد المعاندة وما برح الله عزة الائه فی البرهة

بعد البرهة فی ازمان الفترات عباد ناجاهم
فی فکرهم وکلمهم فی ذات عقولهم فاستصبحوا
بنور یقظة فی الاسماع والابصار والافئدة
یذکرون بایام الله ویخوفون مقامه بمنزلة
الادلة فی الفلوات من اخذ القصد حمدوا الیه
طریقه وبشروه بالنجاة ومن اخذ یمینا و
شمالا ذموا الیه الطریق وحذروه من الهلکة

فکانوا کذلک مصابیح تلک الظلمات وادلة تلک
الشبهات وان للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا
بدلا فلم تشغلهم تجارة ولا بیع عنه یقطعون
به ایام الحیوة ویهتفون بالزواجر عن محارم الله
فی اسماع الغافلین ویامرون بالقسط ویاتمرون
به وینهون عن المنکر ویتناهون فکانما
قطع الدنیا الاخرة فیها فشاهدوا اما ذات
ذلک وکانما اطلعوا غیوب عهد البرزخ فی
الهول الاقامة فیه وحققت القیمة علیهم
عداتها فکشفوا غطاء ذلک لاهل الدنیا
جزائهم یرون ما لا یری الناس ویسمعون

ما لا یسمعون فلو مثلتهم بعقلک فی
مقاومهم المحموده ومجالسهم المشهوده وقد
نشروا دواوین اعمالهم وفرغوا لمحاسبة
انفسهم علی کل صغیرة وکبیرة امروا بها فقصروا
عنها ونهوا عنها ففرطوا فیها وحملوا ثقل
اوزارهم ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال
بها   من مقام ندم
واعتراف لرایت اعلام الهدی ومصابیح
الدجی قد حفتهم الملائکة وفتحت ابواب
السماء اعدت لهم مقاعد الکرامات فی
مقعد اطلع الله علیهم فیه فرضی سعیهم

وحمد مقامهم   بدعائه روح التجاوز
واساری ذلة لعظمته جرح طول الاسی
قلوبهم وطول البکاء عیونهم لکل باب رغبة
الی الله سبحانه عنهم ید قارعة یسالون
من لا یضیق لدیه المنادح ولا یخیب
علیه الراغبون فحاسب نفسک
لنفسک فان غیرها من الانفس
لها حسیب غیرک   و دوام سکوت باید کم
زیاده بر قدر ضرورت سخن نگوید و مواظب باشد   ترک اعراض آن
با خدای تعالی بدان معنی که هر چه از غیب فرستند از قبض و بسط و رنج
و راحت و صحت و سقم و کن شیر و تنگی و فراخی باشد و تسلیم کند و راضی

از حق بگرداند و ثابت باشد سخن در دل چه نزد ارباب معنی سیر زمانی
باید که خمار کبریت بگیرد تا با ده معرفت اگر نشیند باید با اهل نشیند که جدا
نشینی و بر شیخ اظهار به قول و فعل و حال و صفت هیچ در مقام اعتراض
بیرون نیاید و تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او باشد در معاملات
و در احوال شیخ نظر ارادت نگاه دارد بنظر عقل کوته بین تصرف نکند
که شرط بزرگترین تسلیم و ادب شیخ صاحب ادب بود چنانکه در صورت
حقیقه در شرع بیان شده اگر سطوه قدری از تصرفات شرع و تسلیم او بیرون
آید بعد از آن منقطع شود در حال خاصیکه از شرع تبعه در وجود با طلب
کرده در تصرف شرعی فاسد شود و اگر حجه بر علمای عالم شود از آن بجهة
با صلاح نتوانند آورد و در اینجاست که اگر مریدی مرد و ادب
شیخی نکند هیچکس از شیخ او را بکمال نتواند رسانید در مرده حقیقه شیخ

کرده تقلیل طعام است چندانکه موجب ضعف باشد مجتهد باید که اینک
باشد و خواب غلبه نکند و از ذکر باز نماند و آن قدر که خورد با حضور دل خورد
که اثر لقمه تحلیل داده باشد تا نور ذکر ظلمت شهوه طعام را دفع
سازد و لقمه را کوچک بردارد و خورد بجاید تا مانع ذکر نگردد و چون بقدر
احتیاج خورده دست بدارد تا باسراف منجر شود و در قید تکلف اطعام
نباشد و هر وقت که از جهة امر ضروری از مقام خود بیرون آید چشم در
پیش دارد و بجوانب نگرد تا منصرف نشود وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین
فصل چهارم در بیان وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه قال
الله تعالی انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین
وعن النبی صلعم الرؤیا الصالحه جزء من سته و اربعین جزء من النبوه
بدانکه چون سالک بمجاهده و ریاضت و تصفیه دل شروع کند او را

بر یک کیفیه حضور و سلوک پدید آید و در مقام مشاهدات او تاج کشف شود
گاه بود که در صورت خواب صالح باشد و گاه بود که در واقعه غیبی بود و فرق
میانه خواب و واقعه غیبی در نزد این طایفه از دو وجه است یکی از صورت
دوم از معنی اما صورت واقعه آن باشد که از خیال بیرون آمد
و عین صرف شده چنانکه در مقام تجرید از صفات بشری مدرک آن شود
و اما خواب حالت معلق بود و گاه بود که نظر مؤید شود بنور الوهیت وفیه
ربانی که المؤمن ینظر بنور الله و خواب آن باشد که حواس
لطیفه فرو مانده باشد چنان در کار آید در غلبه خواب بعضی با حواس
چیزی در نظر خیال آمد و آن بر دو نوع است یکی از صفات احلام است
و آن خواب باشد که نفس بواسطه او ادراک کند از وساوس شیطانی
و هواجس نفسانی که از القاء نفس و شیطان باشد و خیال نقش بندی
مثال کند

مثال کند و در نظر او در آن راه تعبیر نباشد دوم خواب نیک است
که رؤیای صالحه عبارت از وست و بسیاری از انبیاء علیهم بوده اند که
وحی ایشان در خواب بوده است و گاهی به بیداری چنانکه حضرت
ابراهیم را در خواب وحی آمد که فرزند را بکش گفت انی اری فی المنام
انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه وحی بود که فرزندش گفت یا ابت
افعل ما تؤمر و از حضرت علیه السلام ماثور است که نوم الانبیاء وحی و در بیداری
باو وحی می آید فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک و خواب صالح نیز دو
نوع است یکی هر چند بتاویل و تعبیر حاجت نیست و هم چنان بعینه ظاهر شود
چنانکه خواب حضرت ابراهیم علیه السلام بود انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر
ماذا تری دوم آنکه بعضی محتاج بود بتعبیر و بعضی هم چنان باز آید که خواب
حضرت یوسف علیه السلام بود انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر

ساجدین یازده ستاره و ماه و آفتاب محتاج تعبیر بود که یازده
برادر و پدر و مادر را سجده کنند ظاهر شد بنابرین حاجت نباشد که تعبیر
و له ساجدین قسم سیم آنکه محتاج بتاویل باشد تمامه چنانکه خواب ملک
مصر بود که اری سبع بقرات سمان الآیة همه محتاج بتاویل بود زیرا که آن
بود که قالوا اضغاث احلام الآیة و در صحیفه رویای صالح مطلق آنست
که از انبیا دیده باشد و اثر آن ظاهر گردد و این خواب از جهت
مؤمن و کافر هر دو بینند چنانکه ملک مصر و زندانیان را افتاد و آن از اثر
نفس باشد نه از روح و پاک نباشد نور الهی فاما آنچه پاک باشد نور الهی
ببیند جز مؤمن نباشد پس او بر نوع باشد صالح و صادق صالح
آنست که مؤمن یا ولی یا نبی ببیند و راست باشد یا تاویلی راست
دارد و راست خواند و باشد که بعینه باز آید اما از نوعش

روح

روح بود و این نوع کافر و مؤمن را باشد و هم چنین واقعه بر دو نوع باشد
یکی از آن دو نوع رهبانیت و فلاسفه و براهمه و دیگر مبتدیان را بود از
کثرت ریاضت و ترکیه نفس و تصفیه دل و تربیت روح ناقص باشد
که ایشان را بعضی از آنچه از معنیات پیدا آید کشف شد چنانکه بعضی از احوال
خلق مخبر باشند و از بعضی کارها و بلاها که نیامده خبر دهند و گاه باشد
از کثرت ریاضت روحانیات ظاهر شود و هم چنین تصرفات جوی و بهیمی کنند
و روح از حجب خیال قدری خلاصی یابد و در تجلی آید و انوار روحانیات بر نظر
ایشان مکشوف گردد اما ایشان را فریب دهد و قبول هم زنند و سبب حجاب ایشان
گردد بلکه واسطه ضلالت ایشان شود و استدراج شود و هر ساعت واسطه غرور پندار
دیگر و دیگر فرود برد چنانکه میفرماید سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی
لهم ان کیدی متین دوم واقعه آنست که حق تعالی در آفاق و انفس جمله آیات

آیات در نظر موحدان آورد کما قال الله سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق موحدان را سبب ظهور حق
شود چنانکه سبب ترک استدراج بود و زیادت کفر این جا موحد را
سبب کرامات گردد و زیادتی ایمان هو الذی انزل السکینة فی
قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و فرق میانه مشرک و موحد
آنکه مشرک در حجب شرک و اثبات باز مانده است هرگز از مشاهدات
انوار صفات احدیت خبر نیابد و از هستی انانیت بیرون
و اما موحد بنور وحدانیت از ظلمت حجب ترک خلاصی یابد و هستی
انانیت در تجلی صفات احدیت محو کند بمفاد الله ولی
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور بدانکه کشف حقایق
و وقایع در نظر سالک سه فایده دارد اول اول آنکه از حوالی حس

از زیادت

انقیاد و نقصان سیر و واقعه و ضبط و وجد و شوق و سیر دیگر
و باز ماند که اطلاع افتد و از منازل و مقامات و درجات و درکات
و علو همت و حق و باطل آن با خبر بود زیرا که هر یک از این مقامات را
نقش بندی مناسب کند تا سالک را وقوف افتد بر حیله وقایع نفسانی
و حیوانی و سبعی و شیطانی و ملکی و رکی و دلی و روحی تا اگر صفات
ذمیمه نفسانی بروی غالب بود نقش بندی کند حرص بصورت
موش و مور نماید اگر صفت شره غالب بود بصورت سگ نماید
و اگر صفت عداوت غالب بود بصورت [illegible] نماید و اگر صفت کبر غالب
بود در صورت پلنگ نماید و اگر صفت غضب غالب بود در صورت
[illegible] نماید و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفند نماید و اگر صفت
شهوت غالب بود در صورت دراز گوش نماید و اگر صفت

غضب غالب بود در صورت یوز نماید و اگر صفت بهیمی غالب بود در
صورت گوسفند نماید و اگر صفت شهوت غالب در صورت دراز گوش نماید
و اگر صفت سبعی غالب از هر نوع سبع در نظر آید و اگر صفت شیطنت غالب
بود در صورت شیاطین مرده دیوان در نظر آید و اگر غدر و حیله غالب
بصورت روباه و شغال و خرگوش در نظر و اگر اینها را مغلوب و مسخر
بیند داند که بر این صفات غالب و قادر است و اگر بیند که اینها را
می کشد و قهر می کند و اندک از زین در می کند زود خلاصی یابد و اگر
صورت اینها را بیند که تغیر می کنند و مبدل می گردد و بصورت تهای دیگر
داند که تبدیل این صفات دست می دهد و اگر بیند که با اینها
در منازعه است داند که با اینها در مجاهده و مکابره است و اغلب که نجات
دارد و از زخم ایشان ایمن شود و اگر آبهای صافی روان بیند و غدیرها و جویها

و دریاها و سبزه های خوش و درختها و قصرهای و گلشن آبهای صافی و
جواهر نفیس و گوهرهای نزلف و ماه و ستاره و آسمان صافی و جواهر نفیس
گوهرهای نزلف و ماه و ستاره و آسمان صافی این همه صورت صفات
و مقامات دل است و اگر انوار و شهاب بیند و عالمهای نا متناهی
و طیران و معارج و طی زمین و آسمان و رفتن بهوا و عالمهای بزرگی و چونی
و کشف معانی و علم لدنی و ادراک یا الدرک مجرد از حجابیت و تجرد
صاحب این همه از مقامات روحانی و واسطهای روح باشد و اگر مکاشفات
ملکوت و مشاهده ملائکه و مواقف و روشن شنیدن و دوزخ و
افلاک و انجم و عرش و کرسی و ملکوت اشیا در نظر آید در سلوک
مقامات ملکوت است و حصول صفات حمیده و اگر در مشاهده انوار الغیب
افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات و اشارات

و مکالمات و تجلیات صفات الوهیت در مقام فنا و بقا و وصول
و تخلق با خلاق حق است از هر نوع شمه اظهار شد باقی بر این قیاس
باید کرد   فایده آنکه که دو قایع وا در روحی و ملکی نکته و این بود
تفرقه از آن ترقه و ذوق و شوق و قوت پدید آید که بدان ذوق و شوق انس
از خلق و قانونات طبع و ستدات لذات و شهوات حیوانی و جسمانی باطل کنند
و بانتسابات و مکاشفات روحانی مشاهدات انوار غیبی و معانی و اسرار لطایف
حقایق حضرت انس گیرد و بکلی متوجه عالم طلب غیب و منزلت عالم غیب گردد
و قد علم کل اناس مشربهم و تحقیقت الاطفال طرایف را در بدایت بجز آن
تربوقایع غیبی نتوان پرورد و غذای جان طالب را از صورت معنی و قایع
نتواند بود   آنکه از بعضی مقامات این راه جز بتصرف وقایع غیبی عبور آن
کرده در کشف غطا و احتیاج به تعبیر و شیخ از بهر این است که سالک بسر دو حجه جوش

مسکنند و سلوک در مقامات نفس و دل و روح بود و ممکن است که بغیر حاجب
نشنوند و لیکن چون بسر روحانیت رسید بجوای از آن مقام نتواند گذشت از بهر
آنکه هر تصرف که در سالک پدید و معنی دیگر پدید آید و او را ابد از این
راه بری نیست بتصرف شیخ نتواند بود و بس و قایعه که از شیخ و لدت
شیخ با از حضرت نبوت آید از تجلیها صفات خداوندی فنا بخش
بود تا فنای حقیقی حاصل شود و بقای حقیقی که مطلوب و مقصود از
سلوک است تواند رسید و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل دوازدهم
در بیان مشاهده و انوار و مراتب آن قال الله تعالی ما کذب الفؤاد
ما رای افتمارونه علی ما یری و لقد راه نزلة اخری و عن النبی صلی الله علیه و آله
ان تعبد الله کانک تراه بدانکه چون آینه دل صافی شد و از تصرف
ملاحت و کدورات صفات بشریه و ز نگار طبیعت و ظلمات صفات بشریت

ارزد و محو شود مضمون انّ لکلّ شیئٍ صقالة وصقالة القلب ذکر الله پدید آید

انوار غیبی گردد و سالک را مقابل محجب جلی وظهور انوار مشاهدات

و از انوار ذکر شود و در بدایت حال آن انوار منیر بر مثال بروق

ولوایح ولوامع پدید آید و بهر لمعان برق بسیار گونه شوق بیفزاید

و چندانکه صقالت زیادت گردد انوار بر قوت زیادتر میگردد

و بعد بروق بر مثال چراغ و شعله شمعهای افروخته شود انکه انوار

علوی پدید آید در ابتداء بصورت قمر مشاهده افتد و بعد از آن

بر مثال شمس پدید گردد و پس انوار مجرّد از محل پدید آید

شرح این جمله بطول انجامد لیکن شمّه ذکر می شود ان شاء الله تعالی بدانکه

نفس مشاهده انوار متنوعه است چون روحانیت سالک و ولایت

شیخ و نبوت جناب پیغمبر و ارواح انبیا و اولیا مشایخ

حضرت

حضرت عزّت و ذکر لا اله الا الله و از کار مختلف و قرآن و ایمان

و احسان و اسلام و انواع عبادات که طاعات که هر یک را

نوریست و از هر مشاهده که نور دیگر خیزد مناسب آن و هر یک را

ذوقی و شوقی دیگر است و چون انوار بقا از حجب بیرون

آید جمال را در آن تصرّفی نماید اول از جز ذرّه سر تا و بیکار هستی

و پایکیفیتی مشاهده افتد و نور مطلق آن است که از این همه پاک و منزّه

باشد هر شعص و لون که در نظر آید جمله را از آثار صفات بشریه

که در نظر روح از پس حجب خیال بیرون آید این صفات بیچ نماند

فلاء او بر نکان و شکلی پدید آید و شرح آنکه هر یک از انوار مختلف

از کدام مشاهده میشود آن است که هر چه از صفت بیرون

آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از غلبات انوار روح

و ایمان و چراغ و شمعی دل بود که بدان مقدار نور منوّر

شده است و از این مشاهده که معظم و اکثر در صورت قندیل و مشکوة

بینند نور عرفان بود و در مقام احسانکه در دل پدید آید بعد از آن

نور زجیب و حق تعالی مثل نور معرفت بر آن زده است که مثل نوره

کمشکوة فیها مصباح الآیه انچه از علویات بینند چون کواکب و ماه

و شمس از انوار روحانیت بود که آسمان بود و بقدر صفات

آن ظاهر شود چنانکه آینه دل القصه هر کوکبی پدید آید که کل کوکب

بر آسمان بود و گاه بود که بر آسمان آسمان به نجوم و کواکب

نور روح بقدر صفات دل که خورد بود یا بزرگ

با اندک یا بسیار چون بر آسمان بینند و اکر کوکب آسمان

بینند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای

هوای دل

هوای دل اظهار شود و گاه بود که نفس چنان صافی و منزّکی شود که ایمان وار

در نظر آید و دل بر انجا چون ماه بیند چون آینه دل تمام صافی بود تمام بیند

و اگر از کدورت بعضی مانده است ماه ناقص بیند و چون آینه دل بکمال

صفا گردد بنه برای نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد چندانکه

صفا زیاده تر خورشید درخشان تر باشد و اگر ماه و خورشید یکبار مشاهده

افتد ماه دل بود که در عکس نور روح که مشاهده افتد اما هنوز از حجاب

طالع است یا جمال از آن بصورت خورشید نقش می بندد یکمال

گرده است چنانکه عالم کبیر منوّر خورشید منور است و از نور او همه

اعضا سبسر کون و کواکب روید پدید آید پس خیال بر این سبب

صورت خورشید را بر حقیقت نقش بندی کرده اما نور روح بنگاه

دلی و صورت است گاه بود که خورشید و ماه کواکب در دریا

و هو مرو جوی آب چاه آب و آنچه بدان ماند آن مشاهده افتد

همه از نور روح صاحب بود و این محلهای مختلف دل بود که خیال ازرا

بر انبوه به نفس بندی نسبت ست و گاه بود که از انوار ایمان و لطایف

و نسیمات و اذکار مختلف باشد در دل بدان صورت مشاهده شود

هم چنین گاه بود که از بر تو صفات حق تعالی بر قلب من تقرب الیه شبر تقرب

الیه ذراعا استقبال کند این حجب صفا دل عکس آن در آینه

انداز دلفه رمقابل آن و گاه بود که صفای دل بکمال رسد و حجب نقاب

نفود و از آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم بدیدآید اگر در حق

نگرد هم حق بیند اما الهی از دیده رائیه و اگر در موجودات نگرد در هر ذره

حق را بیند چنانکه آن بزرگوار فرموده اند ما نظرت فی شیء الا

و رایت الله فیه و چون حجب بخیزد و یکتا مقام شهودی بی واسطه

همی شهد گوید ما نظرت للا الا الله و اگر در حجاب پایان شهود مشوق

شهد و حجب شاهد مثلاشی شود پس چنان که جز شیخ جنیدی

ما فی الوجود سوی الله و لینز مقام است شهود جمال شاهد در آینه بیت

عمریست که در راه تو پا بست سرم تا خاک ره تو زیره بر سر سرم

زان رو همه چیز آینه رخ تو بینم از دیده تو بجای و رای نگرم

و اما الوان انوار در هر مقام انوار مشاهده افتد رنگ دیگر دهد

بحسب آن مقام چنانکه در مقام لوامه نفس را نوری ازرق مشاهده شود ممتزج

نور روح لطیف با نور ظلمت کم از نفس با روح ظلمت نفس نور ازرق

پیدا تولد کند و چون ظلمت نفس کمتر شود نور روح زیاده شود نور احمر

مشاهده افتد بعوان نور روح غلبه کند نور زرد بدید آید و چون دل

صافی شود نوری چون نور خورشید در کمال شعشعه در آینه دل مشاهده

نور بدید آید که اثبه از قوت شعاع او بر او نظر نتواند و چون حق عکس بر نور

روح انداز و مشاهده و ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق با حجب

روحی و دل در شهود بهر نگه و یا گیفیتی و جهتی و یا بینش و یا نهایتی و یا

صورتی ربی مثلی رسید تا انکار کند و مکن که یکی از لوازم او تحت اینجا

طلوع ماند و نه غروب بمین ماند و نه یسار نه فوق ماند و نه تحت

نه مکان ماند و نه زمان نه بعید ماند و نه قرب نه شب ماند و نه لیس عند الله

صباح و لا مساء اینجا نه عرش است و نه فرش نه دنیا و نه آخرت الوان

صفات جمال که از علوم صفات است در مقام این تصرفات فنا

انکار کند که مشوده اسرار ما انوار صفات جلال از عالم صفات است

فنا الفنا و فنا الفنا الفنا مقتضی کند که بیان از شرح این احوال

عاجز است چه این احوال غیبانیست نه بیانی اول نوری پدید آید

محرق که صاحبت لا یبقی و لا تذر را انکار کند که حقیقت صفت او را

از پرتوان نور است و انوار صفات جمال مشرف است محرق از عقل و فهم

ادراک آن معانی نکند و گاه بود که نور صفات علما تا معرف بود و عقل او هم

فهم کند نور علما تا را که جمع بین الضدین است اما چون رسید تا صفات جلال

چون در مقام فنا الفنا صولت هیبت انکار کند نور سیاه بمعنی

محجی مشاهده افتد که از سطوت و عظمت و مواهیب نگنت

طلسم بید اگر دد چنانکه شیخ احمد غزالی رحمه در این معنی رمزی میگوید

دیدم نهان گیتی و اهل جهان از غفلت رسیدگذشتم از آن

زان نور سیه نقطه ز نور روان زان هم بگذشتم نه این ماند نه آن

فصل در بیان مکاشفات و انواع آن قال الله تعالی فکشفنا

عنک غطائک فبصرک الیوم حدید بدانکه حقیقت کشف از حجاب

بیرون آمدن هر چیز است بر وجهی که مسافر ادراک آن چیز کند بصفتی ۹۹
که مثل آن پیش از این ندیده باشد و هر حجاب عبارت از سواقیی است که دیده شود
از رشته و حجاب حضرت احدیت محجوب و ممنوع است و این
جمیع عوالم دنیا و آخرت است که برابر این هژده هزار عالم برابر است
سیصد و شصت هزار عالم است و آنچه مناسب ترتیب
هفتاد هزار عالم است و حدیث صحیح بیان ناطق است
بر مضمون ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة این
هفتاد هزار نهاد ایشان مر حجابات و بحسب هر عالم بدان
دیدها مطالعه توان کرد در کشف و این هفتاد هزار عالم در
دو عالم امر و خلق مندرج است و عبارت از آنکه نور و ظلمت
توان ملک و ملکوت و غیب و شهادت نیز گویند جسمانی و روحانی هم خوانند
عبارات

عبارات و اسامی مختلف مبین شده ان ان عبارات از مجموعه آن
عالم است که قدرت الهیه ایشان را من الضدین کرده است و هژده هزار ادراک
که ادراک هژده هزار عالم کند در مدرکات دو عالم انسان شده بیرون آمده
چون حواس پنج حس ادراک کند مدرکات باطنی از قوای بزرگی
و حواس پنجگانه باطنی که به روحانیت انسان تعلق دارد و جمله عوالم از روحانیت
بدان ادراک کنند این را عقل و تمیز هم خوانند اما در اصطلاح اهل
سلوک مکاشفات علاوه بر معانی کنند که مدرکات پنجگانه حواس باطنی
ادراک نه بدان آنچه حواس پنجگانه ظاهری ادراک کند با قوای بزرگی
که طبع حواس است پس چون سالک صادق بجذبه ارادت از اسفل سافلین
طبیعت روی بعد علیین شریعت قدم نهد و بقدم صدق جاده طریقت
را بقانون ریاضت و مجاهده در نیابد و بر رفع متابعت بیرون گردد از اعتقاد

حجاب گذر کند از آن هفتاد هزار دیده مناسب مقام گشاده ۱۰۱
شود احوال آن مقام منظور نظر گردد اول دیده عقل او گشاده گردد
و لیکن در رفع موانع و صفای عقل معانی روی نماید و باشد از معقولات
مکاشف شود و او را کشف نظری میگویند و بر آن اعتماد بود و بیشتر
و بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام ماندند و محجوب از کشف معقولات
عبور افتد مقام دل پدید آید و این را کشف شهودی گویند انوار
مختلف کشف افتد بعضی از حس سابق تقرر گفته شد و بعد از آن مکاشفات
سری پدید آید و آن را کشف الهی گویند و اسرار آفرینش
و حکمت هر چیز مکشوف و ظاهر شود و بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید
و آن را کشف روحانی گویند و در مبادی این مقام کشف معارج و عرش
جنات و دوزخ و جحیم و رؤیت ملائکه و مکالمه با ایشان پدید آید
و چون روح

و چون روح کلی صفا گرفت و از کدورات جسمانی پاک شد
عوالم نامتناهی مکشوف شود و داره ازل و ابد نصب دیده گردد و آنجا
حجاب زمان و مکان برخیزد و تا آنچه در زمان رفته در این حال
ادراک کند تا گویی باشد که ابتدای موجودات و مراتب
کشف نظر او شود و هم چنین آنچه در زمان مستقبل خواهد شد چنانکه
زید بن حارثه می گفت انی انظر الی اهل الجنة و الی اهل النار
و جناب نبوی صلعم فرموده است عرضت علی الجنة فرایت
اهلها الساکنین و عرضت علی النار فرایت اکثر اهلها
النساء و الا و چون حجاب زمان و مکان دنیاوی برخاسته
بود زمان و مکان اخروی کشف شود و بیشتر خرق عادت
که آن را کرامات میگویند درین مقام پدید آید از اشراف

برخاطر و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمان و طیران و امثال این کرا
مات را اعتبار زیاده نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را
این کرامات بوده و بیگانه که غیر اهل دین خرق عادات دجال را خواهد
بود و در حدیث آمده است که مرده را بکشد و زنده کند الا آنچه
از حقیقت کرامات تعالی کشف حجاب دین را نبود آن
که بعد از کشف روحی در مکاشفات پدید آید زیرا که روح کافر و ساتر را
است اما خفقت نوری حضرت است خاص که بجز خاصان حق را
ندهند چنانکه فرموده کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه
و جای دیگر فرموده یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده
انتصاف فرموده است و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا

تهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور حضرت بعضی بندگان و هم آن
بعضی را بواسطه روحی باشد بعالم صفات خداوندی و بی واسطه
عالم روح و ولایت آن روشنیه در روح دارد و انعکاسات فیض از روح بسکینه
و بدرود که در دل دارد حقایق فیض روح بدل برساند هم چنین خفی
واسطه عالم صفات خداوندی و عالم روح تا قابل مکاشفات صفات حضرت
گردد و عکس آن اصدق بعالم روحانیت رسد تا از فرق تحقق بانجذاب
الی شرف کرده و این را کشف صفات گویند و در این حال اگر بصفت
عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت بصری مکاشف
شود ذوق شهود حضرت پدید آید و اگر بصفت جلال منکشف شود
فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت حدانیت مکاشف شود وحدت
پدید آید باقی همه را این جا کی منتها کشف ذات است که مرتبه تجلی است

عبارت و نشارت از بیان آن فاطرت رمزی از نصب
بیان تجلی گفته شود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل نهم
در بیان تجلی ذات خداوندی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و
عن النبی صلعم اذا تجلی الله لشیء خضع له الحدیث ان الله ادم فتجلی فیه بدا انکه
تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات خداوندیست جل و علا و ورد
تجلی باشد و در بعضی سالک را ذوق تجلی حق نماید و لیکن روندگان
در این معرور شوند پندارند تجلی حق یافته اند و اگر شیخ کامل صاحب
تصرف نباشند از این ورطه هلاکی و خوار توان یافت و شرح آن
مجلد است که حجت اهل را از که در نه و جمع با سوای حضرت صفات
پدید و صفا بکمال رسد سرتبه آفتاب جمال ذات گردد
و جام جهان ذات سقفا و الصفات شود لیکن نه هر که را ذات

صفات و صفای دل رسد و هم تجلی عدت نماید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و اما بدین سعادت همه دلهای محققان نشود
چنانکه شیخ عبدالله انصاری رحمه الله فرموده است تجلی چون آید گاه آید اما بدل
آگاه آید و چنانکه فرموده اند دیده که گوی از اوست اما گوی بگرفت مردم
باشد که در ابتدای چون آینه دل از صفات بشریت و زنگار
طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی بدل تجلی کند و این از عبارات
انوار روحانیت بود و گاه باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار
روح غلبه کنند و دریای روحانیت در تموج آید و فوج فوج موج بر
ساحل دل منعکس آرد و در صفای آینه دل تجلی پدید آید و گاه بود
که روح بجملگی صفات در تجلی آید و این از کمال آثار صفات
بشری باشد و گاه بود که ذات روح بر تخت که خلیفه حق است از سر تجلی

آید و تحدید خود دعوی انانی کردن گیرد و گاه بود که حجبه موجه او
مثل تجلی صفات او در سجود افتد و در غلط افتد که مگر حضرت حق اوست
فبالساده البته و انجلی لبد لشی خضع له از این جنس غلط بسیار افتد از بهر
خویش آن شراب غرور بخورد و گمراه شده فرق نمیتوانند کرد میان
حق و باطل بر گرد آنند خبر منظوران نظر عنایت حق که محفوظ طلبند
از کمند نفس شیند راج اما فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی
اول آنست که تجلی صفت حدوث دارد و او را قوه فنا نباشد
اگرچه در وقت ظهور ازالت صفات بشریت کند اما فنا نتواند
کرد چون تجلی از حجاب شود صفات بشری معاودت کند
عاد المشؤوم الی طبعه و گاه بود که نفس را از تجلی روحانیت
دیگر حالت شود از عدم و معرفت در مکر و حسبت و تخصیص مقاصد

نبی

خویش که مثل این نموده باشد و در تجلی حق تعالی این نتواند بود
زیرا که از لوازم تجلی حق ندک طور نفس است و زهوق صفات
باطل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگر با حصول تجلی
روحانی غرور و پندار برآید و عجب و هستی و در طلب نقصان پذیرد و خوف
و نیاز کم شود و لطافت و کشف و ذوق اورد و از تجلی حق بی حجبه رنج و سستی
مبدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد رباعی بودل
خسته از وصالش نگشت وین تشنگی از آب زلالش نگشت
نزدیک و جهد نفس ز حجاب اما از سر هوس عشق جمالش نگشت
اما تجلی حضرت ... او دیگری بر نوع است تجلی ذات و صفت و تجلی الوهیت
تجلی الوهیت حضرت موسی را که کوه طور طبیعت او بود فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی
صعقا چون حق تعالی صفت ربوبیت تجلی کرد از حضرت ربوبیت کوه ... اگرچه کوه پاره

پاره شد و موسی بیهوش شد و لیکن ربوبیت پرورنده بود و اعجب
ایشان باقی بود تجلی الوهیت حضرت مصطفی را بود و او را دست داد و عز را
دست داد او ما کذب الفؤاد ما رای بار اجرت و عوض وجود محمدی وجود ذات
الهیت اثبات کرد که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
فوق ایدیهم که این سعادت هیچکس دیگر را از انبیا در انداز اما چونکه
میان ایمان آنحضرت را محروم نکرد است و از این ایمان بحکونه میان
رسانید که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق
و از این سعادت رضا صاحب تجلی ذات الوهیت است و اما تجلی صفات
هم بر نوع است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر
از آن دلالت کند بر ذات باری جل و علا نه بر معنی زیاده بر ذات چنانکه

موجودی

موجودی و واحدی قایم بنفسه قایم بنفس است اگر صفت موجودی تجلی شود
آن اقتضا کند چنانکه شیخ جنید رحمه الله گفت لیس فی الوجود سوی الله
و اگر صفت قایم بنفس تجلی شود آن اقتضا کند که ابو یزید میفرمود سبحانی
ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر معنی
زیاده بر ذات باری جل و علا چنانکه گوییم که عالم است و ارادت
و سمع و بصر و حیات و کلام و امثال این اگر صفت علمی تجلی شود حقایق علوم
علوم موهوب لدنی پدید آید چنانکه آدم را بود و علم آدم الاسماء کلها و اگر صفت
قدرت تجلی شود چنانکه جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم را بود که باشاره ماه را
دو نیم بکرد و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و بحقیقت این صفات
و ذات حق است چنانکه اضافه صفت گشت بهر صفت که حضرت عزت
بر او تجلی کند بدان صفت او متجلی شود بهر صفت که از دریچه طاهر شود از ظرف

صاحب تجلی بود و از اینه برای عکس پیش حق صاف بود و بر خلاف
این است که سطح ذات و صفات قرار ندی پنجابید و صفات جلال هم
بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل صفات ذات هم بر دو نوع است
صفات جبروت و عظمت حق صفات جبروت متجلی شود نوری سیاه است
و غایت هیبت ظاهر شود بیچون و یا صورت و یا کیفیت ابتدای آن
نور از خود ادراک مشاهده افتد که در حال فنای صفات است حیث انکار کند
و محو انانیت هستی آرد و گاه باشد که شعوری بر فنا نماند پس اگر در حالت تجلی
سقیهم ربهم قطره شراب جلال از حوض ولایت سالک فرو افکند سطوات
آن شراب جمله ولایت را چنان فرو گیرد که شعور بر فنای وجه هم نماند
دیگر در صحیفه عبارت از این حالت بود و تجلی صفات عظمت هم بر
دو نوع است صفت حق و صوری متجلی شود فناء الفناء پدید آید و لقاء البقا

روی نماید و حقیقت از نور حقیقت آن ظاهر گردد که میسر باید یهدی
الله لنوره من یشاء ظهوری که هرگز خفا نپذیرد و طلوعی که از غروب ایمن گردد
تجلی صفات جلالیست زیرا که در تجلی صفات جمال گاه بود و گاه نبود
زیرا که مقام تلوین است تا آنجا که صفات جلال است مقام تمکین است
و دورنگی برخاسته اگرچه بحث زیاده باشد در این مقام آنچه نهان است عیان
بود و عیان گردد و در عین نهان شود و دورنگی فصال و هجران نماند فاعلم
انه لا اله الا انت اینجا متجلی شود که سلطنت الوهیت ولایت را فرو گیرد
است و جمله بیگی از غیر تجرد استغفر لذنبک ای لذنب وجودک
مصراع وجودک ذنب لا یقاس به ذنب جناب تقدس نبوی
مه و سید انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة
یعنی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال معاملات بشری اهر نفس

وجودی برآید و ابر گرد از مثل فنا خلق می آید استغفار نفی
آن وجه بگیر روزی هفتاد بار و دیگر چون الصفات کبریا و عظمت و قهاری
بر ولایت سالک متجلی شود آنچه باقیه بود کم بود و هیبت و حیرت قایم مقام
آن نشیند و علم و معرفت بجهت دیگر مبدل شود این حجابیست که بالدی همم آن
سالک در انجام در باصفت گرد همه وجه مستغرق این حیرت و از تشنگی
لب خشک شده و ماب خشک و دیده تر با زبان حال میگوید رباعی
ای لعل لبت مگون و لعاف سنه خشم تو بیدار و تو چون مانشنه هر روز خشم
بر روی تو تشنه زیست این طرفه که در یا تشنه و دریا تشنه الصفت کبریائی
و عظمت و قهاری رقم کل شی در ره هالک و ای ولد حجبات هم صفات او است
مجیب خطاب حضرت گردد الله الواحد القهار بدانکه در حقیقت فرق میان
مشاهده و مکاشفه و تجلی در اینست هر سالک کاملی از آن وقوف یابد و ایکا

بهمین قدر اشاره با تجلی و یا تجلی او باشد و تجلی با مشاهده و با مشاهده باشد
تجلی چون از صفات جلال باشد با مشاهده باشد و چون از صفات
جمال باشد بمشاهده باشد و تجلی حقیقی آنست که شعور بر تجلی باشد بمشاهده
زیرا که مشاهده ارباب مشاهده ثبت اقتضا کند و تجلی حقیقی رفع آن
کند و اثبات وحدت تامست و تجلی با مکاشفه باشد که با مشاهده تجلی
بود و الله اعلم بالصواب و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل
در بیان وصول بحضرت خداوندی به اتصال یا انفصال قال الله
تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و قال الله تعالی ان الی ربک
المنتهی بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل جسم است بجسم یا عرض
بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شی بنفسه تعالی الله عنه علوا کبیرا و دیگر وصول
بحضرت نه از طرف بنده است بلکه از جناب پاک است و لطف است

جذبات الوهیت است و شیخ ابو الحسن قدس سره فرماید راه بحضرت
دو است یکی از بنده بحق و یکی از حق به بنده آن راه که از بنده بحق است
همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه که از حق به بنده است همه هدایت است
موسی ع از راه خود رفت و لما جاء موسی لمیقاتنا لاجرم گفت ارنی انظر
الیک گفتند لن ترانی ای موسی از راه خود در آمدی و هدی بکسی نمی دهد که
از خود در آید اما جناب مقدس نبوی صلعم را خبر از اسرا حضرت بر تو
کما قال الله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا از قاب قوسین
در گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند و هر چه لباس بشری ص بود از سر وجود او بر کشیدند
که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت صفت رحمت در او پوشانیدند
و آن صورت رحمت را بر خلق فرستادند چون حضرت محمد صلعم بود حق تعالی او را فرستاد و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین محض رحمت بود لاجرم از کمال وصول و انچه نشستن داشت

و هر

و صفت و این بشارت به شکستگان است و ضعفای امت
رسانیدند که اگر براق همت هر کس از ایشان تا به قرب سدرة المنتهی
روحانیت همی راندن از وصول بحضرت خداوندی بر خوردار شود اما
بحکم ارتقی حضرت خواجه کاینات صلعم نهند که سطوت رسیدن جان
شد که آنجا دوگانگی برخاسته و یگانگی نشسته هر که او را دریافت او را
دریافت من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما
یبایعون الله کشف این مقام است پس هر صاحب طلب را در نهایت
کار مرجع و منتهی حضرت محمد صلی الله علیه خواهد بود که ان الی ربک المنتهی از
سید راه او علیه السلام است به حکم رطلبیت روحانیت و ذره ایشان
در خمیر مایه روایش نور محمدی نهاده اند که ان الله خلق الخلق
فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و در تخمیر جان است و دو نکام

جان ایشان رسانیده اند که اکثر ایشان هرگز از کام جان ایشان
بیرون نرود و زنده کا القوم بدان خوش است معنوی عاشقان را
خلاب خور در کار است خلاب تو ز ایشان خبر یقای یارست
و همچنان نور طالب مرکز معدن خویش است و در این عالم امیخ
الفت بکرده بکدم نیز گاه ایشان نیست بگوید چنانکه یکقطره روغن اگر در
دریا اندازند معلق کنند نه بتدریج از آن کل جدا شود و با آن آب
الفت بگیرد و هیچ تا نیز و هیچ جا بدان از ملکی خود بیرون درنگ است
بر سر آب آید چه لطیف و هر چه در زیر دریا است و در بر قدم آرد
و ما این چندان جواهر غریب و ضغن عجیب که در دریا است التفات
بکند و اگر قطره روغن دیگر بیابد دری از همه بربابد و در حالت
موافقت در کردن موافقت او در ادر رود و اگر در دریا وصال

بنزاره

بنزاره ایشان ربایند بتوقف هستی خود بوجود او بدل کنند نفس
ایشان اگر چه قطره دریای دنیا باورند و امیزه ملکه هزار حجاب
در راه او بر دارد اما ارواح حضرت که روغن صفت اند هرگز با آب
شهوات دریای دنیا تا بیر نبندد اگر دولت آنکه بر آتش تجلی جلال
حق باشند بکلی وجود در او نرند و وجود خود بدل وجود او کنند و هستی
وجود محض در نیستی وجود محض زنی فرمند هر که را الکمند خلاب در گردن
افتاد آن روز در افتاده هر که را گردن لسبو قهر شکستند بکار نشکستند
السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه رقم کفر بر ناصیه
ابلیس پیش از وجود او کشیدند که کان من الکافرین و داغ لعنت
بر جبین او نهادند که ان علیک لعنتی الی یوم الدین در ازل حضرت
عزت بدین کدام سکم بود و افتادن بنود مرغ اسکه امروز گرو دانم

محبت مسکردانند و دانه محبت می چینند این دانه را از عالم دیگر آورده اند ۱۰۹
تخم آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان در نهفته کرده اند که تخم آتش
علیهم من نوره فمن اصابه ذلک النور فقد اهتدی و من اخطاه فقد ضل
اما در اظهار آن شرر از سنگ بی صاحب آتش که آهن صفت لا اله الا الله
نکو شناسد که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فرموده اند که
تصرف ذکر لا اله که کبریت صفت آن این که آهن صفت را در سنگ دل زنند
که شرر آتش عشق که در او هر که کبریت لطیف بود بدانکه از ظلمت نفس
آنچه بخشم حضرت شکر چون ملائکه که می گفتند اتجعل من یفسد فیها ملائکه
اطفال که در تا دیده اند انی اعلم ما لا تعلمون بعد از آن صفت شنیدند در
نگر نشنید ظلمت نفس را دید تا از آن بهای رسیده نه شناسند که آب حیات
معرفت در آن کبریت زیرا که چون آتش از سنگ دل و آهن ذکر ظاهر

نور الهی

نور الهی مس و صاحب اگرچه بس کردن بعد اللطیفت افاض آن نور برتابد
آنجا آن کوچه نشاه روی را نفس اماره باید که بتو بجان و دل بر تابد که
حملها الانسان و بر زبان این آتش غیبی بیاید تا مقیم نهاد کرد خبر
از صفای بشری نباید که خاد کرد و اذکر کم و اگر یکدم از این غذا نباید
انهمان غیبی نیاید که نشر الله علیهم بر سید از شجره ها تا شاخی از صفات
بشری سر بزند عاشق صادق لا اله در بن شاخ سبز بید و بر اصل الا الله می
اندازد و از آتش بر قبضه اذکر کم در او می او بزند چنانکه وجود بشری را از او تا
دل آن وجود آتش بوی بسد بهر تا جمله شجرهای لطف و شاخهای بشری
و شجرهای ملکوتی در وصال بخورد آن آتش و بهر آتش جمله اجزای وجود آن
شجره را آتش کنند تا وجود شجره موصوف صفات آتش گشته از وجود و لوازم
مبرا گردد در وصال رنجانست دهد شعر از عشق مهی که برات اید جانم

کفتم بکنی بوصل خود درمانم گفتا که اگر وصال می باید زرد هیچ گمان تا همه تن ۱۱۰
جانم ای عشق آمد و شد همچو خونم اندر رگ پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همه بگرفت تا بهت نامی است زمن بر من و باقی همه اوست
وصل سیم در تحقیق آن که بباید که ازما سبق ظاهر و پنهان شد
انکه غایت قصوی در ایجاد عالم حسن آن خلقت انسان و ایصال آن
مدد اعلا دقایق در حق ایقای کلی کمال سبحانه و تعالی ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون و در حدیث قدسی پیغمبر ما خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک
لاجلی و در حدیث دیگر پیغمبر لولاک لما خلقت الافلاک و از جناب
نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق الله
آدم و لا حوا و لا الجنة و لا النار و لا السماء
و لا الارض فلو لا الحقیقة لم توجد

الحقیقة

الحقیقة ناچار است اینکه بوده باشد وجود او
مستمر در جمیع اعصار و دهور چه با او است قوام
امر و دوام نوع و محفوظ می نماید بسبب وجود شریف
او بلاد و عباد و بباید به او عباد و تنک به السموات و الارضون که اگر
او وجود نداشته باشد در عصری وجود عالم عبث خواهد بود و ستم نیز ظاهر
نخواهد بود پس فاسد خواهد شد چنانچه قطب اولیا مولانا
ابو الحسن الرضا علیه التحیة و الثنا فرموده است لو خلت الارض طرفة
عین من حجة لساخت باهلها و فرموده است حضرت صادق لو بقیت
الارض بغیر امام لساخت و فرموده است سید الوصیین حضرت
امیر المؤمنین اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا
اما خائف مغمورا و فرموده است جناب مقدس نبوی فی کل

من اهل بیتی سوف عن الذی تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین و در حدیث مشهور میان عامه و خاصه است من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفة الله که اشارت کرده است باو خدای عز و جل انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهة احتیاج انسانست و بسبب ارتفاع با نهایت درجه زندگی است که ضایع و مهمل نگردد و سوال اکمل کرده است صاف زنده و انها در صفت انسانست به حکمت الهیه و رحمت ربانیه اقتضا می کند که فوت نشود حقی از حقوق هیچ کس برسد بهر موجودی از سعادت بقدر استعداد خود پس ان خلیفه نایب حق است در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول که پیغمبر او یا ولی یا امام است پیغمبر

اولی

او و سبب انقسام اختلاف تحصیل این اشخاص است علوم را چه حصول انها بدیهی است در باطن انسان بلکه بوجوه مختلف میباشد پس گاهی باکتساب و تعلم است و نامیده میشود باستبصار و اعتبار و او را نیز اهل نظر است از علما و حکما و گاهی هجوم می اورد باو علوم که گویا میابند که از کجا رسید به او باشند مسبوق بنوعی باینه و چه مطلع شود و نامی که نامیده است او را بانه چه گاه میباشند به همه ملکی که ملهم است حقایق را از طرف حق و شنیدن حدیث او و گاه میباشد شنیدن او بدون دیدن و گاه میباشد دیدن در قلب مخصوص بانبیا صلوات الله علیهم میباشد و محدث از برای او میباشد پس نبی کسی است که وحی میکند بسوی او بعد و بر رسول وحی میکند بعد و تبلیغ و ولی حدیث میکند او را ملک بعد و تبلیغ پس هر رسولی نبی است و نه عکس این و هر نبی ولی است و نه بالعکس و هر رسولی امام است و نه عکس این

است و نبی است بی مکر انکه مرتبه ولایت مقدم است بر امامت او زیرا که باطن نبوت است و امامت نبوت و باطن رسالت و باطن هر شیئی اشرف و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر محتاج بباطن مستغنی است از ظاهر و از جهة انکه باطن قریب است بسوی حق و از جهة انکه هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلق است باو و هر یک که از رسالت و امامت متعلقه بمصلحت وقت و نبوت و ولایت متعلقی و هر دو را توقیتی و انتهائی و واجب نیست انکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و رسول و نه از امام و نه نبی اعظم از رسول بلکه امر در همه اینها بعکس است چه هر ولی یا نبی تابع است یا رسول یا امامی یا نبیی را که تابع رسول باشد و مرتبه تابع نازل است از متبوع با انکه از برای

اولی از نبی

هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی مرتبه واحده پس کسی که گفته است ولایت فوق نبوت است مقصود او در شخص واحد است که نبی از این جهة که ولی است اشرف است از وی از این جهة که نبی یا رسول است و همچنین امام از این جهة که ولی است اشرف است از او از این جهة که امام است و چگونه میتواند که ولی افضل باشد از نبی مطلقا و حال انکه ثابت است و علی مکرر انکه او تابع است رسول را و تابع را نمی رسد متبوع را در آن چیزی و اگر نه تابع نخواهد بود بلی گاه میباشد و گاه افضل از نبی گاه بوده باشد تابع تابع از برای او چنانچه فرموده است مولانا امیر المومنین که اعظم است از جمیع انبیا و اولیا بعد از نبی ما صلی الله علیه و آله و همچنین اولاد معصومین او و از برای هر یک

از نبوة و ولایت هم باعتبارات اعتبار اطلاق یعنی ملاحظه او بر وجه
عموم است و اعتبار تقیید که ملاحظه است بر وجه خصوص حقیقت محمدیه
و از آن باقی نماند و او اطلاع سی است که مخصوص است با او بر استعداد
خود از جهت تعلیم حقیقت است از لا و صاحب این موسوم است بخلیفه اعظم
و قطب الاقطاب است و آن کبریا داعم حقیقی و تعبیر شده است از او
بقلم اعلی و عقل اول و روح اعظم بسوی او اشاره کرده است
جناب مقدس نبوی صلعم اول ما خلق الله نوری و کنت نبیا و ادم
بین الماء و الطین و غیر این ما دستند است همه علوم و اعمال
و بوی منتهی میشود جمیع سالات و مقامات چه نبی و چه رسول و چه ولی
و چه وصی و باطن این نبوة و ولایت مطلقه و اعتبارات است
از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن و در ازل و بقای ما ابد

و رجوع سکند بقبای مجید در حق و بقای او ما ابد اشاره کرده است
بقوله صلی الله علیه و آله انا و علی من نور واحد و خلق الله روحی و روح
علی ابن ابیطالب ع قبل ان یخلق آدم بالفی عام و بعث علیا مع کل
نبی سرا و معی جهرا و قول سید النبی و صفیه رب العالمین صلی الله
علیه و آله کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و قوله ع انا وجه الله
و انا جنب الله و انا ید الله و انا القلم الاعلی و انا اللوح المحفوظ تا آخر خطبه
وارد است در خطبة البیان و غیر او و قول صادق ع ان الصورة
الانسانیه هی اکبر حجة الله علی خلقه الا آخر که تا تمام حدیث
در بحث ذکر نبوة مقیده او اخبارات از حقایق الهیه ای معرفت
ذات حق و اسماء و صفات و احکام وی و اگر ضم شود با وی تبلیغ
احکام و تادیب بخلق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست پس این نبوة

تشریعی است و مخصوص است برسالت و قیاس کن بر او ولایت مقیده را
پس هر یک از نبوت و ولایت از این حیثیت که صفات الهیه است
مطلقه است و از جهت استنادش با نبیا و اولیا مقیده است و تقوم مقیده بمطلق است
و مطلق ظاهر است در مقید پس نبوت کل انبیا جزئیات نبوة مطلقه است
و همچنین ولایت اولیا جزئیات ولایت مطلقه است و از برای هر یک
از اقسام اربعه مرتبه خاتمیت است یعنی مرتبه که نیست فوق او مرتبه
و مقامی دیگر نیست و آن مقام مختص است بشخصی که مخصوص باو گردیده است
و منتهی برجوع جمیع انبیا و رسل بسوی او چنانکه بود از برای جناب
مقدس نبوی صلعم چه او در عالم ارواح ملک رجوع جمیع بود و هم
چنین در عالم اجسام چنانکه فرموده است انا اول الانبیا خلقا و آخرهم
بعثا و همچنین ختم ولایت مطلقه است رجوع جمیع اولیا و اوصیا ظاهرا و باطنا چنانکه

بود از برای سید الوصیین امیر المومنین ع هر چند که در عالم حس بعد از جمیع بود
چه نور ولایت منفک نمی شود از نور نبوة و نه نور نبی از نور ولایت
نفس او را نور عقل است و اگر نور نبوة و ولایت متحد و مجتمع با هم ازلا
ابدا نبودند مشعر نبودند که جناب مقدس نبوی صلعم خلق الله نوری و نور
علی ابن ابیطالب من شیء واحد و نوری و نوره واحد و انه منی
و انا منه نفسه نفسی و کسی که انکار نماید تقدیم عالم ارواح را بر عالم اجسام نیست
عاقل و نه عالم چه تنطق کرده است با و قرآن و اخبار حکم کرده است
با و عرفا و حکما و نبوت مقیده کامل نشد و نرسید بغایتش بتدریج
ریج و اصلش از حضرت آدم ع بود و شروع کرد بنمو و ترقی تا رسید
کمالش بجناب مقدس نبوی صلعم و از این وارد است که حضرت خاتم
الانبیاء و همچنین ولایت مقیده تا آنکه برسد بغایتش بحضرت

مهدی ع که وعده کرده شده است ظهور او و اوست امام زمان و خلیفه دوران
و خاتم دوران محمدیه اما راست بقای دنیا بدست اوست رزق خلق
و بفقد او موت و قایم میشود قیامت و خراب میشود دنیا رجوع با خرت
چنانکه نقل کرده است باو اباء و اجداد او علیهم السلام و اول کسی که اخذ
کرد از سید انبیا علوم حقایق را التزاما و الف و دون تعلیم و تعلم برادر حسن مجتبی
بن حسین شهید کربلا پس صحابه مستخفین مثل سلمان و ابا ذر و مقداد و عمار
و غیر ایشان از صحابه کبار و اما از تابعین کمیل ابن زیاد و نخعی و حسن بصری
و اویس قرنی و امثال ایشان پس اخذ کرد حضرت امام زین العابدین
از پدرش شهید ع و اخذ کرد از او پسرش حضرت باقر ع و اخذ کرد
از او پسرش حضرت صادق ع و اخذ کرد از او پسرش کاظم و اخذ
کرد از او پسرش رضا و اخذ کرد از او پسرش حضرت جواد ع و اخذ کرد از او

پسرش حضرت هادی ع و اخذ کرد از او پسرش حضرت زکی العسکری
و اخذ کرد از او پسرش محمد مهدی صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین
و شیخ شقیق بلخی اخذ کرد از حضرت کاظم ع و طریقه خرقه او در میان
او و تابعین او باقی است و شیخ ابو یزید بسطامی اخذ کرده است از حضرت
امام جعفر صادق و طریقه و خرقه او در میان او و تابعین و اولاد او باقی است
بعد آنکه مدفات کردن ابو یزید بسطامی و بودن او سقاء آب کش
سرکار امام جعفر ع از جمله اموری است که تصریح کرده است سید المتألهین
سید حیدر آملی در کتاب جامع الانوار و او لوائح العارف نور الدین ا
البدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب بقعات که از اولاد شیخ
ابو الحسن خرقانی بوده و هم چنین تصریح کرده است سید ابن طاوس
ع در کتاب طرایف و امام فخر در اربعین و علامه حلی در شرح تجرید و ابن

زهره ادیب در کتاب تاریخش چنانچه نقل کرده است از ایشان شیخ
و مهدی عارف بهاء الدین محمد العاملی رحمه الله در مجموعه مسمی بکشکول و نهایت
اشکال در اینجا آن است که بعضی اعاظم مثل شیخ نور الدین ابو الفتح
محدث گفته که نزد علما تواریخ صحیح رسیده که رحلت حضرت امام جعفر صادق
از سنه یکصد و چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در سنه دویست و شصت
یک و از این دو تاریخ خلاف نکرده اند و تفاوت میان هر دو تاریخ
صد و یازده سال است و عمر سلطان بایزید از هفتاد و سال کسی زیاده نوشته
آنچه قول دیگر در این دو تاریخ است کسی خلاف نکرده ممنوع است
و چگونه چنان باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل نموده و گفته بایزید را
در اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته اند و از کتاب معجم البلدان ظاهر میشود که
ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور که کسی بعد است را اکبر کرداد

بن عیسی ابن سروشان است و اصغر آدم بن عیسی بن علی زاهد البسطامی
است و احتمال دارد که بواسطه اشتراک ایشان در کنیه و لقب و اتفاق
در اسامی بعضی از آباء و اجداد که در کلام معجم بر برامیه شیخ ابو الفتح
و امثال آن گمان برده اند که ابو یزید یکی است که تاریخ زمان او در زمان
حضرت امام ع متأخر است لا جرم تو هم منافات میانه تواریخ رفت
سقائی و آب کشی از آن بزرگوار کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمه الله
اخذ کرده است از حضرت امام رضا ع را و در زمان آنجناب بعد و شیخ سری
سقطی رحمه الله ع اخذ کرده است از او و شیخ جنید اخذ کرده است از سری و ا
حال خرقه و طریقه او در میان تابعین او باقی است بعد آنکه چنانکه علم
لدنیه الهیه حقیقه منسوب و مستند است بسید الانبیاء چنانکه در فتح و ظاهر گردید
از آنچه تحریر شد هم چنین علوم رسمیه نیز مستند است بانجناب و این علوم

منقسم بعقلی و شرعی و عقلی علمی است بس مشکل که واقع در آن خطا داد
نزد حکما موضوع است بر چهار قسم منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی پس منطق
آلتیست که اثبات مقصود است به تصرف در آن علم دیگر و ریاضی متعلق است
به ریاضات و طبیعی بخواص اشیا و الهی متعلق است بمعرفت خدا و معرفت
صفات ذات و افعال او و آنست مقصود بالذات و اما علم شرعی پس منقسم
باصول الدین که او است علم توحید و نظر میشود در او در ذات حق
و صفات و افعال او و نظر میشود در حال انبیاء الله هدی صلوات الله علیهم
اجمعین و صحابه و تابعین و احوال موت و حیات و احوال قیامت از بعث
و حشر و نشر و حساب و اهل نظر درین علم متمسک میشوند بآیات
و اخبار و ادله عقلیه و میگویند متکلمین و ایشان بر دو فرقه اند اشعری
و معتزله و از علم اصول است تفسیر و حدیث و محتاجند این هر دو بعلم

لغت

لغت و نحو و صرف و معانی و بیان و علم شرعی غیر اصول الدین علم فروع است
و آن منقسم است بحق الله و حق العباد کالمعاملات و عقود و اقسام فقه الطلاق
منقسم را مشتمل است بر حق النفس و آنست علم اخلاق و بیان انسانی و
جناب علی ع است انکه بگویم اما علم لغت پس معلوم است انکه جمیع فصحای
عرب و علمای ایشان عاجز شده اند از حل الفاظ او و تعجب مینمایند از بلاغت
و فصاحت او و از او استفاده کرده اند بعضی بسیاری از خطب غریبه را
و خطب و کلام او بسیار است اصلا کرده است کتاب نهج البلاغه رضی
از او و قریحه است سید الانبیا ص و در حق او که علی سید العرب و شنیده [illegible]
که اکثر در جمیع امور ترجیح بر امثال خود باشد و فصاحت او رسیده است بجایی
که تجاوز کرده است غایت را تا آنکه گفته شده است در کلام او انه دون
کلام الخالق و فوق کلام المخلوق و هر کسیکه نسبت داده شده است باو

فصاحت و مملو ساخته اند ادعیه او زبان و ظروف خواطر شان را که از
الفاظ و کلام او اما علم نحو پس او اول کسی که وضع کرده او را از برای
ابی الاسود بود پس شنید از مردیکه قرائت میکرد ان الله بری من المشرکین
و رسوله پس انکار کرد این قرائت را و گفت نعوذ بالله من الحور
بعد الکور یعنی از نقصان او بعد از زیادتی او پس رجوع کرد بجناب علی بن
ابیطالب ع و او پس حضرت فرمود ارشاد کن او را بانکه
رفع از فاعل است و نصب از مفعول و جر از مضاف الیه و اما علم تفسیر
پس مستند است باو و مقدم رئیس المفسرین عبد الله بن عباس از
تلامذه او و روایت کرده شده است از او که گفت صحبت
کرد مرا حضرت امیر المؤمنین ع در باب بسم الله الرحمن الرحیم از اول
شب تا آخر و تفهیم نمود از وی کنهی بسیار بلیغ و فرمود حضرت

که اگر

که اگر بخواهم هرگاه خواسته باشیم بار بار میخوانیم ... تفسیر را از
بسم الله الرحمن الرحیم و روایت کرده اند از او علیه السلام
در خطبه نازل شده است از آسمان آیه در صحرا یا در دشت
یا شب و روز یا در هموار یا در کوه یا سفر یا حضر مگر انکه
من عالم هستم آن آیه نازل شد در کدام جا و وقت و ام
و در شان که نازل شد و میباشم عالم بظاهر و باطن و تاویل
و تفسیر و حقایق قرآن را و دعا کرده است رسول خدا ص
از برای من در فهم حقایق او و رعایت و حفظ کردن
و هر کسیکه موصوف باین اوصاف باشد و ملایم شناسد
علم تفسیر باوضاع هر دو پیدا و چگونه چنین نباشد و حال
انکه صحبت فرموده است او عالم ترین کتاب خدا من [illegible]

زنیکه باشم و اما علم فقه پس همه راجع و منتهی میشود بسوی او و اما فرقهٔ حنفیه 119
پس اینها از تلامذهٔ ابو یوسف و محمد از فرقهٔ ابو حنیفه اند و اینها اخذ کرده اند علم را از ابو
حنیفه و او در علم شاگرد حضرت امام جعفر صادق ع است و او
تلمیذ امام محمد باقر است و منتهی میشود او بحضرت امیر المؤمنین ع و اما فرقهٔ شافعیه
پس رجوع میکنند بشافعی و او تلمیذ محمد بن الحسن است پس رجوع میکند فقه او
بابو حنیفه و از آن دو نفر راجع میشود بابو حنیفه پس رجوع کرده بحضرت
امیر المؤمنین ع و اما طایفهٔ حنابله پس رجوع میکنند باحمد حنبل و او رجوع
میکند بشافعی و او بابو حنیفه پس میکشد او بحضرت امیر المؤمنین ع و اما طایفه
مالکیه پس منسوب میشوند بسوی مالک و او تلمیذ ربیعه است و او از تلامذهٔ
عکرمه و او از تلامذهٔ ابن عباس و او تلمیذ حضرت امیر المؤمنین ع است و اما
فرقهٔ شیعه انتساب ایشان بآنحضرت ع در همه علوم مشهور است خصوصاً در علم

علم

کلام و مذهب و فقه و اصول فقه چه این علوم را اخذ کرده اند از اولاد او ع و اما
علم طریقت پس منسوب است بعضی صاحبان این علم از صوفیه اهل البیت بسوی او ظاهر است
ع است اشاره بسوی او شده و بعد از این هم خواهد آمد و اما علم فتوت پس مشهور است
در تواریخ عامه و خاصه مسطور است که جبرئیل ع از آسمان نازل شد روز احد با این کیفیت
لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و اما علم قصص و تواریخ پس آن از برای او
خاصه چه او ع خبر میداد از ماضی و مستقبل و حال و بود عالم باحوال غیب
و اقوال و احوال انجناب در این باب بسیار مشهور است و اما علم کلام
پس ظاهر است و از خطب او استفاده کرده اند منسوب است بعد از او
به پسرش محمد بن حنفیه و تلامذهٔ او چنانچه ذکر کرده است محمد شهرستانی در کتاب ملل
و نحل و غیر او از علماء و اهل این علم چهار فرقه اند شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج و شیعه مشهور
و اصل بن عطا و او است تلمیذ ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه و او شاگرد پدرش بود

120 بود و اشاعره از تلامذهٔ ابو الحسن ابن ابی بشر الاشعری شاگرد ابو علی جبائی
و او شاگرد معتزله پس رجوع کرد ابو الحسن ابو طالب ع و اما شیعه پس انتساب
ایشان بسوی او معلوم است چه ایشان اخذ کرده اند اصول کلام و
عقاید خود شان را اکثر از آن حضرت ع و از اولاد او ع و از خطب
و حکم او برای ایشان بسوی او و اولاد او روایت است مفصل و مذکور در
کتب ایشان و اما خوارج فهم اگر چه ایشان باشند بعد از انحراف
ایشان از متابعت کردن او بسبب شبهه که عارض ایشان شده بود در روز
تحکیم ابو موسی و عمرو عاص از اصحاب و تلامذهٔ او و از انجناب اخذ کرده قواعد
اصول را از خروج ایشان و بعد از آنکه بودند از اصحاب و اتباع او
امر ایشان ظاهر و اما علوم حکمیه پس بحث است از او صادر است چنانکه
جناب سید نبوی ع فرموده است که قسمت کرده شده است علم

بده جزء

بر ده جزء پس عطا کرده شده است بجناب علی نه جزء و باقی ناس
کلشان جزء واحد بر او فرموده است من خانهٔ حکمتم و علی ع در است برای
آن پس کسیکه اراده نماید حکمت را باید که از در او در آید و داخل شود
و فرموده است کسیکه اراده نماید آنکه نظر نماید بسوی آدم در علمش و بنوح
در فهمش و به یحیی در زهدش و بموسی بن عمران در قوتش و به پیغمبران
در حکمتش پس بسوی علی نظر کند   و در ذکر فرقهٔ متصوفه که محقق
شیخ ... محمد بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحسائی رحمة الله ع روایت
کرده است در کتاب خود که سید نجیب از جناب پیغمبر ص آنکه فرمود
چونکه برده شدم بسوی آسمان و داخل شدم بهشت را
دیدم در وسط آن قصری از یاقوت سرخ پس گشود جبرئیل ع
در او را برای من پس داخل شدم قصر او دیدم در وی خانه از در سفید

پس داخل نهانخانه شدم دیدم در وسط او صندوقی را پس گفتم ای جبرئیل
چه چیز است این صندوق و چه چیز است در او گفت جبرئیل ای حبیب خدا در او
تری است که عطا میکند خدا او را اگر از برای کسیکه دوست میدارد او را
پس گفتم بکشا از برای من در او را پس گفت من بنده مأمورم تا امر شود
مقصود من نیست سؤال کن پروردگار خود را از من پس شفقت فرماید پس از جناب
اقدس الهی سؤال کردم پس ناگاه ندائی آمد از جناب حق بجبرئیل که بگشا از
برای حبیب من در او را پس گشود آنرا دیدم در او فقر و مرقعی پس گفتم آن چیست
عرض نمودم ای سید و مولای من چه چیز است این فقر و مرقع پس ندا کرده
شدم که محمد اختیار کرده ام این دو چیز را از برای تو و امت تو و خلق کرده ام
این دو چیز را و عطا نکنم این دو چیز را از برای کسیکه دوست میدارم او را و خلق
نکردم شیئی را که عزیزتر باشند از این دو مر حبیب فرمود پس برگزید اختیار کرده ام

خدا فقر و مرقع را از برای من و این دو چیز عزیزترین چیزند نزد خدا
پوشیدم این خرقه باذن خدا او چون که رجوع کردم از معراج پوشانیدم او را
بعلی باذن خدا و پوشانید او را علی بپسر خود حسن و پس پوشانید
بحسین پس اولاد حسین بودند که میپوشیدند بعضی از ایشان بعضی را
تا آنکه رسید بجناب مهدی و الحال در نزد اوست با ذوالفقار
و درع نبی و شمشیر و عصای او و دلدل او و خاتم حضرت سلیمان
و عصای آدم و موسی و طشت و تابوت و جفر جامع و مصحف
حضرت فاطمه آنچنان مصحفی که طول او هفتاد ذرع است
در او است هر چه جاری میشود تا قیامت بخط علی و املای
نبی صلی الله علیه و آله و امر ز ظهور آن امام وقت و خلیفه
عصر است در نزد او باشد که ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل

چنانچه پر شده است باشد از جور و ظلم چنانچه مطلق کرده است باو اخبار
و روایات کرده است او را علامات ابرار و بدانکه مراد باین خرقه
خرقه ظاهری نیست بلکه مراد مرابطه او است و بوجهیکه پوشیده است
جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از دست جبرئیل و این است خرقه
و عبارت است از اخذ کردن معنی از صاحب مقام بقدر استعداد
و اتصاف بصفات و تخلق باخلاق او و از این جهت که میگویند
مشایخ از صوفیه نسبه و صحبت پوشیدن او راجح است بصورة و معنی
و تعبیر کرده شده است از معنویه بفقر و از صوریه بخرقه و فقر آن چیز است
که تعبیر جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن نموده الفقر فخری و به افتخر علی سایر گرده
الانبیاء و المرسلین تا آنکه فرموده کاد الفقر ان یکون کفرا و این
وجوه هر چند که متغایرند بحسب لفظ لکن در حقیقت شیئی واحد است از جهة

آنکه مراد بفقر عدم تمکن است از تملک مطلقا و فنا و بقا در الله و رجوع
بعدم مطلق است و از این شده است اذا تم الفقر فهو الله و الفقر لا یحتاج
الا الی الله و لا الی غیره چه علت احتیاج وجود است پس هرگاه فانی شد
از وجود خود باقی ماند از برای او احتیاجی نبوی خدا و نه بسوی غیر او
و قول ایشان نهایة الفقر بدایة الاستغنا صحیح است چه فنای فی الله ابتدای
غنایست که او است بقای بالله پس شایسته است اعتبار خرقه معنویه است که
اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق او چنانچه فرموده است تخلقوا
باخلاق الله این است از برای خرقه صوریه بدون معنویه فایده بلکه او
اختلاف ناس است من احمق آن نیست پس معنی الفقر فخری این است
که مسیر مانده هرگاه فانی شدم در او باقی شدم باو و گردیدم باو غنی بعد از
احتیاج و باقی ماندم از فنا فخر تمام بسبب آن بر جمیع انبیاء و رسل صلوات الله علیهم بود

در بیان آنکه انفراد باشند بحسب صورت و معنی و افتخار او صلی الله علیه
نمود از جهة فقر و الفقر با جناب دیگر بلکه بود افتخار او از جهة قوة استعداد و
علو صفات جمیع انبیا بوده است مراد بالفقر فقر صوری که اعتبار رسالت
از عدم اسباب صوریه تا از مالکی و سلطنت چه او است نبی که فتح کند باب
حجاب سبب لا انبیا است و حال آنکه احتمال دارد که در انوف هزار بلکه متجاوز
افتقار وی بحسب صورت در مدینه منوره وجه داشت و قوله الفقر سواد الوجه
فی الدارین اشاره است بوی آنکه وجه شیئی ذات و حقیقت است
و سواد اعتبار رسیدن است از فنای او در دنیا و آخرت و ظاهر و باطن
از جهة آنکه هر فنا و عدمی که فرض شود ظلمت سواد است و هر افناد
وجود را نور و ضیا است چنانچه فرموده است خلق الله خلقه فی ظلمة ثم
رش علیهم من نوره ظلمت اشاره است بعدم و نور بوجود پس سواد وجه عبارت است

از فنا

از فنای شیء در حق تا مرتبه که باقی نماند از برای او وجهی و از فنای در
توحید است و اما قوله صلعم کاد الفقر ان یکون کفرا معنای او است که چون آخر
فقر افنا میکند بدایت الوهیت و دعوی ربوبیت را این معنا جاری باشد
قربت از کفر و هرگاه بوده باشد فقر کامل حاجب میان ظاهر و سطوت …
حق و خلق   هر مرتبه از وجه جری دارد که حفظ مراتب نکند زندیقی
و هرکس که فانی شد از وجه خود در وجه عالم رجوع شود بعدم اصطلاحی
قهقری که معلوم است و نفقه ما بخود این است لنک و شبهه که او میرسد
بمقام بقا بعد الفنا که تعبیر شده است از او بوصول و لقا چنانچه اشاره
فرموده عز و جل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
بعبادة ربه احدا یعنی کسی که خواهشمند و آرزومند وصال حق باشد باید
عمل او ذکر و فکر او که موصلند باو بجهة رفع کردن این که از نفیات

بشریه را که وجود آنها باعث است مر شرک را چنانچه فرموده افمن
اتخذ الهه هواه   وجود تو همه خار است و خاشاک برون انداز از
خود همه را پاک ببرد تو خانه دل را فرو روب و مهیا کن مقام و جای
محبوب چه تو بیرون شدی او اندر آید بتو بی تو جمال خود بنماید و
وصول باین مقام میسر و حقیقی دارین چنانچه عارف لاری است حضرت لسان
الغیب میفرماید   هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است
بر جریده عالم دوام ما   و گفته شده است بالعربیه اقتلونی یا ثقاتی
ان فی قتلی حیاتی و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی … شد که مراد بخرقه در
فقر بهجر است احوال مناسب است که ذکر خرقه تصوف سوی او
اولیا وارد … مراد صاحب مجمع رحمة الله گفته است آنکه سید …
رحمه گفته است صاحب کشف حسینی حکایت کرده است آنکه شیخ

جنید

جنید رحمة الله پوشیده است از حال خود سری سقطی و او پوشیده است از شیخ
معروف کرخی و او پوشیده است از امام همام حضرت علی بن موسی الرضا
پس گفته است از برای این مقام در امر تصوف دو طریق است یکی نسبت
صحبت و دوم نسبت خرقه اما نسبت صحبت پس از شیخ … شیخ الاسلام
محمد بن حمویه رضی الله عنه و صحبت او بود با خضر ع و اما نسبت خرقه پس شیخ
پوشانیده بود او را از شیخ الاسلام ابا … قندی و او از قطب … ابا
… کرکانی و او از … ابا عثمان مغربی و او از شیخ حرم ابا عمر زجاجی
و او از سید طایفه ابا القاسم جنید و او از سری سقطی و او از ابا محفوظ
معروف کرخی و اختلاف کرده اند در نسبت خرقه او و رفته است اکثر
اهل حدیث باینکه انکار کرده است این طایفه را و پوشیده است از سید مولای
خود و مولای … علی بن موسی الرضا ع و رفته است بعضی از مشایخ باینکه معروف

پوشیده است از واو و علمای را نیز کرده است این طایفه را او از صحبت
عجمی و او از حسن بصری و او از حضرت امیرالمؤمنین علی گفته است شیخ
اعظم شیخ الهی شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره بس معلوم است
حال را از نویسنده تا بعد به رشته پوشانید شیخ صالح مقری محدث شیخ نجم الدین
ابو الولید اسمعیل بن امین الدین ابی القاسم بن ابی بکر نغلبی خرقه التصوف نزد او به حکم
دارد و تحقیق است نزد او و اهل او به یحیی ابن عبد الرحمن بن علی بن محمود جعفری
و پوشیده است شیخ حافظ جمال الدین ابو حامد بن شیخ ابو الحسن علی
بن حسان الشیرازی و او از ابو فتح محمود الجوهری بن صابو به سلدی و از نیل
حکوش گفت پوشانید شیخ قدس سره بخط الطاسفره او از شیخ محی الدین
ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن احمد الطبری القاری و او پوشیده است از شیخ
الشیوخ ابو الفتح احمد بن خلیفه بغدادی و او از ابو اسحق ابراهیم بن شهریار

کازرونی

کازرونی و او از شیخ الشیخ ابی عبد الله محمد بن الخفیف و او از امام جعفر الحداد
و او از امام ابی عمر الدمشقی و او از امام ابی تراب النخشبی و او از امام علی الشقیق
البلخی و او از امام ابی عمر بن زاهد القرائی و او از اویس القرنی رحمه الله و او از
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و دیگر شیخ ابی عبد الله محمد بن الخفیف ایضا ذکر کرده است
از شیخ الطایفه ابی القسم محمد بن الجنید قدس سره و طریق ثانی شیخ صدر الدین
ابو الحسن محمد بن محمد حمویه الجوینی گفت پوشانید خرقه را از شیخ عماد الدین
ابو الفتح ابو حفص عمر بن شیخ الشیوخ ابی عبد الله بن حمویه و او از کسی که
منسب که مصاحب کرده است شیخ ابی علی [illegible] محمد القاری را و او مصاحب
داشته شیخ ذهنش را شیخ عبد الله بن عبد الله الطوسی و او مصحوب این است با عثمان
سعد بن سلام المغربی را و او مصاحب کرده است با عمر بن ابراهیم الزجاجی
النیشابوری و او مصحوب داشته الطایفه ابی القسم محمد الجنید را و طریق ثالث

شیخ ربانی شهاب الدین ابو حفص ابو عبد الله بن محمد البکری السهروردی
گفت پوشانید مرا عمم شیخ وجیه الدین عمر بن محمد بن سمویه گفت پوشانید
مرا در شیخ محمد بن عمویه از شیخ احمد الاسود الدینوری از ممشاد
الدینوری از شیخ طایفه جنید رحمه الله و او از خالش سری سقطی و او
از شیخ معروف کرخی و او از امام علی بن موسی الرضا ع و دومی
اخرج الدرکانی از ابو العباس نهاوندی از شیخ ابو عبد الله محمد بن
خفیف از شیخ ابو القاسم الجنید از خالش سری از معروف کرخی
از علی ابن موسی الرضا ع و باشتهار رسید کلام صاحب مجالس رحمه الله
گفته شیخ الفاضل الواصل شارح گلشن راز به آنکه این فقیر را محمد بن
یحیی علی جیلانی لاهیجی ام مرید حضرت سید محمد نوربخشم و آن حضرت است
مرید خواجه اسحق اختلانی است و آن حضرت مرید سید علی همدانی

و آن حضرت

و آن حضرت مرید شیخ محمود مزدقانی و آن حضرت مرید شیخ علاء الدوله
سمنانی است و آن حضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است
و آن حضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است و آن حضرت مرید شیخ
یاسر اندلسی است و آن حضرت مرید شیخ ابو النجیب سهروردی است و آن
حضرت مرید شیخ احمد غزالی است و آن حضرت مرید شیخ ابو بکر نساج است
و آن حضرت مرید شیخ ابو القاسم گرگانی است و آن حضرت مرید شیخ ابو
عثمان مغربی است و آن حضرت مرید شیخ ابو علی کاتب است و آن حضرت
مرید شیخ علی رودباری است و آن حضرت مرید شیخ جنید بغدادی است
و آن حضرت مرید شیخ سری سقطی است و آن حضرت مرید معروف
کرخی است و آن حضرت مرید حضرت علی ابن موسی الرضا ع
و همچنین متصل است از شجره شیخ صفی الدین به حضرت امام هشتم

یعنی امام هشتم چنانچه بعضی از فضلای متأخرین از عرفا در رساله خود
نقل نموده اند و لیکن در صفوة الصفا شجره و خرقه او را باین نحو نقل کرده است
که آن حضرت را توبه و تلقین و خرقه و تربیت از سلطان المحققین
شیخ ابراهیم زاهد گیلانی است و آن حضرت تلقین از حضرت سید جمال الدین
قدس سره و او از شیخ شهاب الدین محمود تبریزی و او از ابو الغنایم
رکن الدین السنجابی و او از ابو بکر الابهری و او از ابو النجیب السهروردی
و او از وجیه الدین عمر البکری و او از پدر خود محمد البکری و او از احمد
اسود دینوری و او از ممشاد الدینوری و او از سید الطائفه جنید البغدادی
و او از سری سقطی و او از ابو محفوظ معروف الکرخی و او از شیخ داود
طائی و او از حبیب العجمی و او از حسن البصری از سنخ عروة شریعت
و مظهر آثار طریقت و ناصب اعلام حقیقت صاحب تمکین سریر نصرت خدا
مالک سلطنت

و مالک سلطنت متواتره ثمانیه امیر المؤمنین و سید الوصیین و یعسوب المسلمین
و قائد الغر المحجلین و مولی الموحدین و حجة العالمین و خلیفه رسول رب العالمین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع و او از حضرت نبوت و کل رسالت محرم
حرم دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی خاتم النبیین و امام المرسلین علیه
الصلوة من الله و من التحیات اکملها و قدحی که در بعض اخبار در باره حسن
بصری واقع شده که جناب امام ع از جهة مشتبه شدن احوال بر عامه و محفوظ
بودن مال و عرض و جان او مذمت فرموده باشند نه آنکه از ترس آن محفوظ
باشد و اگر قدح در شان کسی باعث جرح و ضعف وی باشد پس باید احدی از روات
موثق نباشد چرا که جل بلکه کل ایشان از قدح و جرح خالی نیست و دوم آنکه
از جهة تقویه ایمان ضعفای شیعه باشد چنانچه قدح در شان یونس بن عبد
الرحمن محمول بر این وجه است و از حسن بصری بعضی کلمات عجیبه

و اسرار غریبه که فهم جمیع الناس از ادراک آن قاصر بود بر وی ظاهر گردیده تا آنکه قدح و ضعف او
شهرت نیافت چه از مشایخ مسموع شده که شیخ معروف کرخی اولا مرید شیخ داود
طائی بوده و لیکن بعد که بخدمت امام ثامن ضامن رسیده و اقرار بنبوت او نموده و شرف
از جمله بندهای مخصوص و فرزند ... در خدمت او با جمله ... مالیه ...
مشهور ... بشارت آنحضرت مشغول تربیت طالبان گردید ... جمیع مقام ... بعضی ...
ذکر شجره خرقه که انتساب این حقیر یعنی محمد جعفر الملقب بمجذوبعلیشاه رحمه بمرشدهای
قدوه السالکین الواصلین حسینعلیشاه اصفهانی و آنحضرت مرید نورعلیشاه اصفهانی
و آنحضرت مرید قطب دایره امکان جناب معصومعلیشاه دکنی و آنحضرت مرید شاه علی
رضا و آنحضرت مرید ... شمس الدین و آنحضرت مرید ... سید محمود الدکنی و آنحضرت
مرید سید نور الدین شاه نعمت الله کرمانی و آنحضرت مرید شیخ عبد الله یافعی و آنحضرت
مرید ابو الصالح البربری و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کمال الکوفی و آنحضرت
مرید شیخ ابو الفتوح

مرید شیخ ابو الفتوح الشهید السعید و آنحضرت مرید شیخ ابا ... بن المغربی و آن
حضرت مرید شیخ ابا سعید الاندلسی و آن حضرت مرید شیخ ابو البرکات و آن
حضرت مرید شیخ ابو الفضل البغدادی و آن حضرت مرید شیخ احمد الغزالی و
آنحضرت مرید ابا بکر النساج و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم الکرکانی و آن
حضرت مرید شیخ ابو عثمان المغربی و آنحضرت مرید ابو علی کاتب و آنحضرت
مرید شیخ ابو علی الرودباری و آنحضرت مرید شیخ جنید البغدادی و آن حضرت
مرید شیخ سری السقطی و آنحضرت مرید شیخ معروف الکرخی و آنحضرت مرید
امام ثامن ضامن حضرت امام رضا و اجازه ارشادی را که جناب رحمتعلیشاه پناه
در برگزیده حضرت اله قطب الاولیا و فخر العرفا سلاله العارفین و قدوه السالکین
الواصلین حضرت نورعلیشاه ادام الله ایام فیضه ارشادی که بحقیر شفقت
فرموده بودند نیز در این رساله بعینها نیز درج نموده و انرا بعبارت ذکر نموده

در بیان صورت اجازه و ارشاد نامه بسم الله الرحمن الرحیم وهو العلی الاعلی
الحمد لمن ارشدنا بالظهور والصلوة علی نبینا صاحب المهد والمقام المحمود والسلام
علی اوصیائه خلفائه الملک المعبود — اما بعد چون بوجود مجدد کامل مکمل در
هر جزوی از اجزای زمان و در هر قطری از اقطار دایره امکان
مراتب تکمیل که مقصود الله از ایجاد عباد است لبوزه وجه نیکو بروز نموده
منبعث با بتنبیع دور هر دوری از ادوار و در هر بقعه از بقاع اقالیم جهان
تکمیل و تبلیغ رسالت یعنی امکان نتیجه بر دنیا علیه و حکیم مع الله طلعت
که معالج انزجه انفس و آفاق است لازم است که در عهدی از عهود عوالم
امکان و هر شهری از شهرهای اقالیم زمان بسکاره که به استعدادات
قبول وجه ارزانی دارد و در ابداع که مراتب ترتیب جمهور و جمیع استعدادات
متضاده خواص و عوام است بکار رود تا همواره سلسله امکان در تکمیل باری

در تبوسه تا به ابداع و تشبیع که مثل اصل غصون زمین در جویبار وجه
جاری باشد و چون طلوع کوکب این مقصود که از مشارق الانوار نبوة
و ولایت ممکن شود و شاهد دال رای این مطلوب بحجر در مراتب
حقایق تمامی ذوات مقدسه رسالت و امامت صورت می شود
چرا که النفوس طیبه ایشان مجمع البحرین قدیم و حادث و برزخ و جامعین
ظاهر و باطن است لهذا انتفای این مسئله و انتفای آن ذوات مقدس بر منطوقه
انا فضلهم فی کل زمان را بر این شاهد است تا بود و بوده و تا هست این افاضه را
به قول نحن صنایع الله والناس صنایع لنا دولت خودان النفوس
در مجاری وجود باقی است و در اوقات کیه مظاهر ظاهره و مبانی کل مظهره
ایشان محتجب باشد که محبوس می باشند ظهور را انوار و بروز آثار ایشان
در میان افراد به قدر تفاوت استعدادات لازم است سلسله مقروری

منقطع نگردیده فیوض غیبیه بتوسط آن معادن الانوار لاریب بعموم عالمیان
رسیده باشد و سالکان مسالک دین مبین و طالبان طریقه رشیقه حضرت
سید المرسلین همه آن وسایط را لنظر لیفوظ محجوب و جمال کمتی و بالذات
به صدق النبی واولاد ب لولا در انبیا و اولیا سالفه محو و فانی دانسته و کسبه
متابعت امر و نواهی شان بان ذوات اقدس شاهیت شیخ و اهم حضن
هر یک از اولیای مذکوره را در عهد خود بعین نواب وکلا باطراف
عالم و اکناف امم راجب است که در ابداع احکام الهیه مجهور لام و توضیح
طریقه بر عموم خواص و عوام سعی کرده و حجه الله سابر عالمیان
تمام کرده است و تبلیغ امور بانیان بحق مقام کرده باشند و از
حین ظهور حضرت آدم الی الان بدید انتقاضی این
سلسله علیه بنهج مسطور در روش مذکور جاری بوده و خواهد

الی حین ظهور الخاتم وهو الیوم الموعود
وطامه المشهود واول سلسلة العود
بناء علی هذه المقدمات رفیع جعفر نورعلی بن
نعمة اللهی که در این جزو زمان و در این مسند علیه مقصود فوق الکتاب
بشرف رسالت مفتخر و مباهی در اجرای آن نهج حق مشوق باطاف
الهی است لازم و متحتم است که بود ایع و دایعی که در ارشاد و تبیانی
سلف در گنجینه خاطر اقدس مظاهر نهاده و ابواب فیوض که بر
نفوس قدسیه ایشان رجهره ضمیر حقایق تخمیر گشاده به مواد تنعمه
و استعدادات فانیه عوالم وجود ابداع و طالبان رحیق تحقیق را
از آن صهبای فرح نخب لبالب ابداع نموده هر یک از سالکین
که فی الانوار رسالت و ولایت آثار ولایت مشاهده نماید مرتب

صدر جهید ابواب ارشاد را بر چهره او گشاده و او را نیز با هدای
طالبان طریقه حقه مرتضویه بشارت مستطابین زلال اسرار دلویه
تعین نماید بکن که چها اکنون انجهده حقوق ابدع شنیع رابه باطیبه
درابن اوان میمنت اقتران که عالیجناب قدسی القاب فضایل
و کمالات اکتساب عمده السالکین زبدة الموحدین فرزندی
محمد جعفر بن حاجی مظفر خان قراگوزلو مدتی است مدید و عهدی است
بعید که بارشاد حضرت ولایت نشان تجرد نشان سلسله العارفین
زبدة الموحدین فرزند ارجمند حسینعلیشاه شرف هدایت یافته
و در زمره ارباب سلوک در آمده و در مراتب و لطایف تجرد
و انفراد سلوک در رشته ریاضت عرش و در حالات الا حضور
و منظور نظر حقایق منظور شده چند سال اربعین را ببداریت

حضور و مواظبت ذکر مدام و فکر مدام ضمایم و اقدام نموده مورد ا
متحانات لازمه طریقه حقه جز الدنام گردیده و بجمیع اطوار و اخلاق
میزان تحقیق سنجیده آثار کمال از ناصیه احوال او منبعثه ظهور رسیده
و الحق برفیض سوابق اقبال این تفولوا را از جمیع زوایای دینیه
و نقش نیه برده و با صدق حسنه ملکوتیه زنده یافت حسبة لله رخصت اوا
بارشاد سایر عباد رجوع لازم و محیی هدایه اورا در اجرای طریقه دلویه
حقه دلویه مستحق دانسته بتاریخ دوم از شهر محرم الحرام سنه ۱۳۰۷
در ارض اقدس کربلای معلی شار الیه بمدارج معارج عزت و علاء
و تفویض شغل ارشاد و فروع امتیازات و انتظامات حضرت مولانا نموده
بین اهل الکنش بخطاب مستطاب شاه ممتاز علی ملقب و در زمره
العارفین منسلک ارجمند مجذوب علیشاه ملقب گردانید که بعنایة الله گنده

گمان مبدای نامیدای طالب راه حق للّه بلدیت آن که نفس همواره نماید
بصراط المستقیم طریقه حقه دلویه نموده و باجازه ارکان حقه فقیه والفقار مظهر
ملکوتیه ابواب تجلیات از طرف افاضات را بر چهره قلوب عشاق
حضرت سولاکبه دارد و از انجا که راه این محکمه عقلیه و نقلیه جمیع اطوار
سفریه ملدال نار عونیه و تمامی آثار ملکیه بر تو اضافه انوار ملکوتیه است
مورد و در زمره دارد هر چه در عالم شئی و در هر قرنی از قرون دهر ای
از ادوان که بحسب موجبات من از انبیا مامور رسالت شده یکنفر از
از اولیا را نیز با وی همراه فرموده اند هر گاه خلیفه را با درنگ خلافت ناطق
با حکام ولایت فرقه خلیفه صامت را به اسرار او اگاه نموده تا معاونت در
نقض یکدیگر احکام ولایت را جاری و در اثبات حق یکدیگر یاری نمایند
چنانچه کلمه مبارکه انا الصامت و محمد ناطق بر این مدعا برهانیست ساطع

و فی الحقیقه مراتب نبوت و ولایت در یکدیگر مستحکم و مندغم و احکام ظاهر و باطن
با هم توام و مظاهر این انوار مجمع البحرین حدوث و قدم و در جریده این
معنی کلمه قدسیه انا محمد و محمد انا رقم است لهذا در هر عهد و اوانی و در هر زمان
و مکانی که آفتاب تربیت آن مادة قابله نتانی دستعد ظهور آثار
رسالت و انوار ولایت کند لازم است که بسبب موجبات دو مظهر را
از سایر ممتاز و در معنی انها ترا بقوه وحدانیت را افراز دارد که آن
نیز با ظاهر ناطق محافظت مساوات یکدیگر و خطر هر یک از آثار رسالت و از دیگری انوار
ولایت جلوه گر باشد و هم چنین رشته امیعی از ازل تا ابد متصل و در عهد
ولایت سالک از اولیا از هم منقطع نگردیده تا در این زمان که نوبت ارشاد
بفقیر حمال بمذاق فقیر رسید ارجمند [illegible] ملقب گردید
تمام رسیده ولطف سلطانیت لازم نمود که با دیگر فرزندان

نوامان که ظاهرا و باطناً شان را به سمت مناسبت و قوه مسلوقیت و آنچه ۱۳۳
باشند متعاضدت تعیین شده در سلسله ارشاد و ادب سالک مجذوب ظاهر و باطن در
ارشاد اصحاب رائب و جلای احکام الهیه موفق و همراه نمایم لهذا عالیجناب حقایق
القاب فضایل و کمالات اکتساب جامع المعقول والمنقول حاوی الاصول و
الفروع زبدة السالکین قدوة المحققین و عمدة العارفین فرزند ارجمند کامکار را
که او نیز مجتهد است که با برشاد حضرت ولایت نشان سلسلة العارفین و
زبدة الواصلین فرزند ارجمند کامکار حسین شاه یوسف ذکر مدام و مراقبت
فکر تمام کلمهای نجابت صدق و یقین در ساحت خاطر ملکوت ناظر ایشان
رسیده الحق مستعد ظهور درجات و قابل بروز انوار کرامات است با
عالیجناب رفیعی شان را به اجازه منوط ولایت در راه ربی و عالیجناب مجد و جلال
شاه نند کو رظاهر او رکار رموز است در انجا و هریک از ارباب استحقاق را

کمالی

که عالیجناب مذکور عالی جاه خلف ارشد فاقی النفای حضرت مولانا ولاند و
ولایت لطف الله جمه مرتضویه نموده بشرف ارشاد حضرت ارشادپناهی محمد شاه جمیع
شاه انس شرف دارد و در اطوار سیر و سلوک واقف است از که از ابتدا کسب
محاسن و موافقت نمود کرده اوامت بحضور کرده درباره هر یک بانی موفور مظهر
ظهور اورده و عالیجناب فرزند ارجمند کامکار بملاحظه صورة اجازه جهة را
تنفیذ نیم این فرمان مأمور و در اجرای آن مساعی مشکور نیز برای جمله
ظهور نماید که نجابت آنه ثمره صواب و مأجور خواهد بود و بواسطه تقدیم را
بن خدمت ابواب فتوح بر وجه او انفاس متبرکه را بر چهره خود خواهد گشود
جمهور فرزندان سعادتمند و سالکان و عارفان آگاه از ارباب ارشاد
و ما بر فقرای بکتاشیه سلسله علیه نعمة اللهیه عالیجناب را به راه المنظور
صاحب منصب هدایت و ولایت دانسته در صفه ارباب ارشاد و نشان مقام

دو در زمره اولیا عالی مقام شان معظم دانسته عموم طالبان طریقه مستقیم ۱۳۴
طائفه جعفریه مرتضویه و جمهور رهروان مادۀ جلیله نعمت اللهیه عالیجناب
شان الیهما را در بیداری ما بیداری طالبان اهتمام ورزیده ایشان را باشند و
این و ولایت این طالب بمرتبه صدق و یقین و منابت اوامر و نواهی
ایشان خود سالکان هر مقصود قرین و طایفه بر زاهدان و نقابت بعض
منصب بائمه اطهار طاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین در ساحت ولایت
ایشان را ظلال ولایت متابعت و داود بنا اختیار و از آنسته موافقت اوراد
و اذکار حقیقه ایشان خود دور ربقه فاذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون
مشغول و مراقبت اذکار رعایت ایشان جو در آور زمره الذین یذکرون الله
قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض
مسلک شمرده متابعت ایشان در اطوار سلوک بحکم محکم یحتاجون

عالیجا

فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم مراعی و سلوک دارند و جناب
ایشان در طریق حکم بیایعون فی الاسلام را مقتضی و مشروک نگذارند
که به عنایت حضرت مولا بهدایت ایشان بمضمون اعلیکم یحیی الذکر
در صفه اهل توحید وارد شده ولایت ایشان مضمون ما
فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ابواب معرفت نجابت
عیبی و ظرف شده انفاس ایشان لادبی را به چهره خود بکشند
والله الموفق المعین اتمام به شرف در تندره

۱۳۷

۱۳۶

و آتش ندامت معصیت سوزی در سینه ام نشد و آنچه   و جهان ترا نیز دانم ده الهی اهل طلبت را راه
دوستان خود برسان و گرد دشمنانت را از دوستان خود دور گردان ای خطاپوش گناهکاران رسوا مکن و ای
عیب پوش مجرمان پرده ستر ترا مکن ای پناه درماندگان از درگاهت مران و ای امید امیدواران
روی جهان مگردان ای مونس غریبان غربت زدگان وحشت آباد قبور را تنها مگذار و ای نور بخش زمین
و آسمان خفتگان غربت آباد لحد را در ظلمت مدار الهی دستگیری درماندگان را پسندیده و در روز فردا
درماندگان را دستگیر و بر عهد و خطاهای بیچارگان بهواهای نفس اماره منگر الهی حمی رحم فرما کریمی کرم بنما نامه
گناه این مجرمان را در دریای مغفرت محو فرما یا رب العالمین الهی ان لم ابلغ سوالک فاعطه ولا الطف
غیرک فارحم انت الرب و انا العبد و العبد یطلب من الرب بعفو فان کانت ذنوبی تک صادقا فیقینی بک
خالص فاغفر لی یا غیاث المستغیثین   برحمتک یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین والصلوة علی من آتاه الله سبعا من المثانی والقرآن العظیم وعلی اخیه المرتضی المشار الیه بقوله تعالی وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم وعلی عترتهما اصحاب الرضا والتسلیم **وبعد** چنین گوید بنده سبحان فقرای الهی محمد تقی الملقب بمظفر علی نعمة اللهی اراه الله حقایق الاشیاء کماهی وجنبه عن الاشتغال بالملاهی که چون این فقیر بنظم مثنوی مسمی ببحر الاسرار در تفسیر سورة فاتحة الکتاب ذات الانوار ببرکت انفاس فقرای اولی الایدی والابصار موفق گردید چنان مناسب دید که مطالب کلیه آن کتاب مستطاب را که بطریق منظوم از حضرت فیاض العلوم بر قلب این ضعیف متمسک بعروة الوثقای طریقت امام علی رضای معصوم علیه وعلی آبائه وابنائه صلوات الله الحی القیوم فائض گردیده بود کرة اخری درین کتاب که مسمی است بمجمع البحار تکرار نماید چه در ضمن ایراد آن مطالب کلیه چون بحسب اقتضای حال سخنان دیگر که مقتضای مقام استفصال است واقع گردیده وسالک صادق مبتدی را که بموارد بحکم ففروا الی الله گریزان از تفاصیل بسوی حضرت اجمال و در مقام اعراض از کثرات تعینات ونقوش خیال واقبال بر وحدت ذات علی ذی الجلال میباشد اشتغال آن سخنان موجب

تفرقه بال میگردد لهذا آن تفاصیل را بهم در نوردیده مجموع آن مطالب را درین رساله در ضمن مقدمه و دو مقصد وخاتمه مندرج و مندمج میگرداند و ها انا شارع فی المقصود والتکلان علی الصمد المعبود **مقدمه** در شرح امهات بحار وجودی بدان ایدک الله تعالی بروح منه که از حضرت شاه اولیا ومقتدای انبیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی حدیثی بابن مضمون حقایق مشحون شرف صدور یافته که هرچه در مجموع قرآن کریم وفرقان حکیم مذکور و مشروح گردیده همه در سورة مبارکه فاتحة الکتاب که مسمی است بسبع المثانی وام الکتاب مجتمع است وهرچه در مجموع سورة فاتحة الکتاب مندرج است همه در آیه عظیمه بسم الله الرحمن الرحیم مجتمع است وهرچه در مجموع بسمله عظیمه منشرح است همه در حرف اول بسمله که حرف باست مجتمع است وهرچه در حرف بای بسمله منطوی است همه در نقطه تحت با مندمج است وآن جناب صلوات الله علیه بعد از این کلام اعجاز نظام که بسبب عدم حضور الفاظ آن بنقل بالمعنی اکتفا شد فرموده اند که انا النقطة تحت الباء یعنی منم آن نقطه که در زیر بای بسمله واقع است ومقرر این رساله را در جهت بجا نیاورد این معنی متوجه است که شمه از شرح این حدیث بروجهی که بر خاطر محنت ذخایر القا شده بعد از تمهید مقدمات موقوف علیها بعرض برادران روحانی رساند بعون الله وحسن تاییده **تمهید اول** بدان ایدک الله تعالی که عرفای محققین واولیای موحدین را از راه کشف ویقین حقیقت این معنی محقق و مستبین گردیده که حقیقت ذات حق تعالی شانه نیست مگر وجود مطلق که منزه است از همه قیود حتی قید اطلاق ومقدس است از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط و وجود باین معنی نه کلی است ونه جزئی نه خاص است ونه عام نه واحد است ونه کثیر نه مطلق است ونه مقید بلکه این مذکورات همه تعینات واعتبارات اند چند است که ثابتا او را عارض میشود واو قادرش نه بحسب ذات از همه این مراتب منزه حتی ازین تنزیه هم منزه است وبحسب تجلیات

اسماء وصفات جمیع مراتب متلبس است وبحسب هر تعینی از تعینات مراتب مستحق اطلاق اسمی از اسمای الهیه وکونیه میگردد **تقسیم اول** تعیناتی که عارض وجود مطلق میگردد منحصر در دو قسم است تعینات الهیه و تعینات کونیه تعینات الهیه تعیناتی است که ماخذ اشتقاق اسماء الله حسنی است چون تعین علم وتعین قدرت وتعین حیات وغیر ذالک که ماخذ اشتقاق اسم العلیم واسم القدیر واسم الحی وغیر ذالک از اسماء الله حسنی اند واین تعینات را صفات الله گویند و ذات با انضمام هر صفتی از صفات اسمی است از اسمای حسنی واین است معنی حقیقی اسم مثلا اسم العلیم ذات است با انضمام صفت علم واسم القدیر ذات است با انضمام صفت قدرت واسم الحی ذات است با انضمام صفت حیات وکذا سایر اسماء الله الحسنی واسمای حسنی مقامی است از مقامات وجود که گاهی بحضرت اسماء وفی الحقیقه اسماء ظلال واشعه ذاتند واسمای ملفوظه که مذکور ذاکرین میباشند فی الحقیقه اسمای اسمایند واسمای حقیقیه نیستند بلکه دالند بر اسمای حقیقیه واسمای حقیقیه حقایق چندند که واسطه ایجاد مخلوقات شده چنانکه در ادعیه اهل البیت علیهم السلام واقع شده که اسئلک بالاسم الذی خلقت به العرش و بالاسم الذی خلقت به الکرسی وبالاسم الذی جمعت به المتفرق واسئلک بالاسماء التی تجلیت بها للکلیم علی الجبل العظیم الی غیر ذالک من کلماتهم علیهم السلام وحضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی میفرماید انا کتبت اسمی علی العرش فاستقر وعلی السموات فقامت وعلی الارضین فاستقرت وعلی الجبال فرست وعلی الریاح فذرت وعلی البرق فلمع وعلی الودق فهمع وعلی السحاب فدمع وعلی الرعد فخشع وعلی النور فسطع وعلی اللیل فدجی واظلم وعلی النهار فانار وتبسم واین بعینه آنست که اسم آنجناب صلی الله علیه وآله بعینه اسم حق است تعالی شانه وعلا برهانه **ستشهاد** ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در اصول کافی بابی علیحده عقد کرده وآنرا باب حدوث الاسماء نام نهاده ودر آن باب حدیثی از حضرت بحر الحقایق مولانا ابو عبد الله جعفر الصادق صلوات الله علیه ما نطق ناطق و ذر شارق باین عبارت شریف

لطیف اشارت روایت کرده که ان الله تبارک وتعالی خلق اسما بالحروف غیر متصوت وباللفظ غیر منطق وبالشخص غیر مجسد وبالتشبیه غیر موصوف وباللون غیر مصبوغ منفی عنه الاقطار مبعد عنه الحدود محجوب عنه حس کل متوهم مستتر غیر مستور الحدیث این است بعضی از عنوان حدیث وخلاصه ترجمه آن این است که بتحقیق که خدای تبارک وتعالی خلق فرمود اسمی را که از مقوله حروف واصوات نبود واز تلفظ ونطق منزه بود واز جسد وپیکر تشخص جسمانی مقدس بود واز مانند بودن بمخلوقات مبرا بود واز رنگ وصبغ معرا بود قطر واندازه جهات از ساحت عزت او دور بود حد ونهایت مقداری را در حریم تجرد او راه نبود ادراک اوهام از ملاحظه جمال او در حجاب بود با وجود پوشیده بودن از چشم ظاهر در نظر اصحاب بصایر آشکارا بود واین کلمات قدسی سمات صریح است درانکه اسماء الله حقیقی از مقوله حرف وصوت نیستند بلکه حقایقی چندند مجرد الهی وجلوات چندند مقدس ربانی وکشف ارباب شهود در خصوص تعیین حضرت اسماء وعدد آن از مقامات وجود مطابق است با آنچه از اصحاب عصمت سلام الله علیهم بما رسیده والحمد لله علی ما افهمنا ذالک **تتمه التقسیم** اکنون بر سر مطلب رویم وگوییم قسم دویم از تعینات وجود مطلق تعینات کونیه است وآن تعیناتی است که مبدا انتزاع ماهیات ممکنات است چون تعین جوهریت وتعین عرضیت وتعین ملکیت وتعین فلکیت وتعین حیوانیت وتعین انسانیت وغیر ذالک و وجود مطلق را با انضمام این تعینات اعیان گویند چنانکه وجود مطلق را با انضمام تعینات الهیه اسماء می گفتند بتقریری که مذکور شد **تبصره** وجود مطلق اعنی وجود لابشرط را ظاهری است وباطنی ظاهرش متصف بوحدت است ووجوب صفت اوست وتاثیر وفاعلیت از لوازم او وباطنش متصف بکثرت است وامکان صفت او وتاثر وقابلیت از لوازم او واو تعالی شانه در حد ذات خود از ظهور وبطون ووحدت وکثرت ووجوب وامکان وفعل وقبول همه منزه است واینها همه شئون وصفات ونعوت واعتبارات ویست چنانکه

عارف گفته **شعر** قبول و فعل دو وصفند ناشی از ذاتند * که هست جمله شئون و صفات را شامل * ز روی
کثرت باطن که ممکنش لقب است * بود بجنبه قبول و تأثرش حاصل * ز روی وحدت ظاهر که واجبش صفت است
بود هماره در اعیان مؤثر و فاعل **تقسیم ثانی** اعیان را که عبارت از وجود مطلق است با انضمام تعینات
کونیه انضمامی مجهول الکیفیه بنوعی که منافی تقدس ذات نباشد دو نوع تحقق است که هر نوعی مقامی است از مقامات
وجود نوع اول تحقق آنهاست در حضرت علم و اعیان را باعتبار این نوع تحقق اعیان ثابته گویند و این نوع ۱
تحقق را ثبوت گویند نوع ثانی تحقق آنهاست بعد از تحقق علمی مسمی بثبوت بتحقق و وجود عینی خارجی روحا
و جسما جبروتا و ملکوتا و ملکا و اعیان را باعتبار این نوع تحقق اعیان موجوده گویند و این نوع تحقق را وجود ۱
گویند و این وجود بمعنی دیگر است غیر وجود مطلق چراکه وجود در این مقام عبارتست از تجلی وجود مطلق بر خود در
کسوت تعینات کونیه بر وجهی که مبدأ صدور آثار و احکام عینیه تواند شد و قید اخیر بجهة احتراز از وجود
علمی مرادف ثبوت است چراکه در حضرت علم نیز تجلی وجود مطلق است بر خود در کسوت تعینات کونیه و لیکن
نه بر وجهی که مبدأ صدور آثار و احکام و خواص و لوازم عینیه تواند شد چراکه در حضرت علم هنوز اعیان
در حیز قوه اند و بحد فعلیت نرسیده اند تا مبدأ آثار توانند شد و لهذا باصطلاح عرفا حضرت اعیان
ثابته را که حضرت علم است کتم عدم گویند در آن نوع تحقق مسمی بثبوت اطلاق عدم کنند و بر نوع ثانی
اطلاق وجود کنند و در مقابل اعیان ثابته اعیان موجوده گویند فی الحقیقه عدم در این مقام بمعنی قوه
و استعدادات همچنانکه وجود در اینجا بمعنی فعلیت است بلکه تجلی وجود مطلق در کسوت اعیان ثابته نیست مگر عبارت
از افاضه استعدادات و قابلیات که مسمی است بفیض اقدس و این است معنی کلمه شریفه یا مبتدئا
بالنعم قبل استحقاقها چراکه افاضه استحقاق و استعداد مسبوق باستحقاق و استعدادی دیگر نتواند
بود و الا التسلسل استحقاقات و استعدادات الی غیر النهایه لازم آید و تجلی وجود مطلق در کسوت اعیان موجوده ۲
نیست مگر عبارت از افاضه کمالات بالفعل بر حسب استحقاقات و بقدر استعدادات و باندازه قابلیات

که مسمی

که مسمی است بفیض مقدس و آنچه عارف گفته **شعر** آن یکی جودش گدا آرد پدید * و آن دگر بخشد
گدایان را مزید * عبارت از همین فیض اقدس و فیض مقدس است **لطیفه** قال الله تعالی و ان من
شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم در معنی تحریر چنین بر قلب اینجانب
میشود که شیء عبارت از عین ثابت است که واقع است در حضرت علم و خزائن شیء عبارت از حضرت
اسماءست اعنی تجلی وجود مطلق بر خود در کسوت تعینات الهیه و تنزیل شیء بقدر معلوم یعنی فرو فرستادن
او باندازه معین عبارتست از احضار از حضرت علم بسوی حضرت عین یعنی از مقام اعیان ثابته بمقام
اعیان موجوده والله هو العالم باسرار کلامه **تقسیم ثالث** اعیان موجوده که عالم عبارت از آنست
منحصر است در دو مرتبه ارواح و اشباح ارواح عبارت است از مجموع عالمی که در بطون این عالم ظاهر مستور
موجود است و اشباح عبارت از همین عالم جسمانی است که محسوس و مشاهد ماست فلکا و عنصرا بسیطا و مرکبا
و عالم امر عبارتست از اول و عالم خلق عبارتست از ثانی قال الله تعالی الا له الخلق و الامر تبارک الله
رب العالمین و همچنین ما تبصرون و ما لا تبصرون در کلام الهی که فلا اقسم بما تبصرون و ما لا
تبصرون تعبیر از این دو عالم است اول از ثانی و ثانی از اول و همچنین عالم ملک و عالم ملکوت در
کلمه شریفه بیده الملک و الملکوت عبارت از عالمین مذکورین است و همچنین است عالم ملک و عالم
ملک و عالم حمد در کلام اعجاز نظام له الملک و له الحمد و در قول حق سبحانه و تعالی افلم ینظروا
فی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله من شیء ملکوت السموات و الارض
اشارت بعالم ارواح و ما خلق الله من شیء بعالم اشباح میتواند بود و فی الحقیقه اشباح مظاهر و ظلال ارواحند
و ارواح مظاهر و ظلال اعیان ثابته و اعیان ثابته مظاهر و ظلال اسمای حسنی و اسمای حسنی مظاهر و ظلال
ذات حق و وجود مطلق تعالت شأنه و عظم سلطانه چنانکه حضرت نعمة الله ولی قدس سره العلی فرموده
شعر مظهر ارواح ما اشباح ما * مظهر اعیان ما ارواح ما * ظل ارواحند اشباح همه * ظل اعیانند

ارواح همه * باز اعیان ظل اسمای حقند * باز اسما ظل ذات مطلقند * ذات او در اسم پیدا آمده * اسم در
اعیان هویدا آمده * اسم و عین و روح و جسم این هر چهار * ظل یک ذاتند نیکو یاد دار **تکمیل**
عالم اشباح را که عالم خلق و عالم ملک و ما تبصرون عبارت از آن است حضرت شهادت مطلقه گویند
و مقام اعیان ثابته را که صور علمیه و فیض اقدس اشارت بآن است حضرت غیب مطلق گویند و عالم ارواح را
که عالم امر و عالم ملکوت و عالم حمد و ما لا تبصرون تعبیر از آن است حضرت غیب مضاف گویند چراکه اگرچه
نسبت بغیب مطلق شهادتست و لیکن نسبت بشهادت مطلقه غیب است و غیب مضاف را دو وجه است روی
بحضرت غیب مطلق و اعیان ثابته دارد و روی بحضرت شهادت مطلقه و عالم ملک دارد و آنرا عالم مثال مقید
و ملکوت گویند و ملکوت باین معنی اخص است از ملکوت بمعنی اول چراکه ملکوت بمعنی اول مطلق عالم ارواح بود و ملکوت
باین معنی قسمی از عالم ارواح است و این چهار حضرت را اعنی حضرت غیب مطلق و حضرت شهادت مطلقه و دو وجه
حضرت غیب مضاف که هر یک حضرتی علیحده است با حضرت جامع که حضرت انسان کامل است حضرات خمسه
گویند و حضرت نعمة الله ولی قدس سره العلی تعبیر از حضرات خمسه بر این وجه فرموده **بیت** غیب مطلق حضرتی
از حضرتش * عالم اعیان بود در خلوتش * هم شهادت حضرت دیگر بود * عالم او ملک خوش پیکر بود * حضرت
دیگر بود غیب مضاف * در میان هر دو حضرت بی خلاف * وجه غیب مطلقش جبروت دان * علم معقولات
از این دفتر بخوان * هم مثال مطلقش را گفته اند * عارفان بسیار در وی سفته اند * باز ملکوت است وجه دیگرش
با مثال روشن مه پیکرش * این مثالش را مقید نام کن * عالم ملکوت را اینجا بجو * حضرتی کو جامع این هر چهار
باشد آن انسان کامل یاد دار * چار حضرت در یکی حضرت نگر * تا ببینی پنج حضرت ای پسر * غیب مطلق را
نگر در عین او * هم شهادت بین در آن ملک نکو * از صفای نفس او ملکوت بین * مجمع البحرین اگر جوئی وی است
صورتش جام است و در معنی می است * مظهر الله قطب عالم است * روح و جسمش اصل و فرع آدم است * بی وجود
او ندارد کس وجود * ظل الله است و سلطان شهود * اسم الله میکند تعلیم ما * میکند با خویشتن ما را آشنا * عالمی را

و از عالم مثال مطلق و عالم جبروت نیز تعبیر

نور می

نور می بخشد مدام * از عطای اسم اعظم والسلام **تطبیق** همانا آن حقایق کلیه قائم بذات که کشف فلاطون
الهی بآن متأدی شده و بمثل افلاطونیه مسمی است عبارت از حضرت اسما باشند و ماهیات ممکنات
که بشرط مرجح وجود موصوف میشوند بوجود و بشرط مرجح عدم متصف میگردند بعدم و در حد ذات خود نه
موجودند و نه معدوم چنانکه حکما گویند الماهیة من حیث هی لیست الا هی عبارت از حضرت اعیان
ثابته باشند و عقول مجرده مفارقه که باصطلاح اشراقیین مسمی اند بارباب انواع و انوار قاهره و باصطلاح
حکمای فرس موسومند بسروش و اسامی ماههای فرس اسامی ایشان است و در لسان شریعت محمدیه صلی الله
علیه و آله بملائکه مقربین مسمی میباشند چنانکه فرموده عز شأنه لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله
و لا الملائکة المقربون عبارت از حضرت جبروت و مثال مطلق است و نفوس ناطقه مجرده فلکیه و انسانیه
و نفوس منطبعه فلکیه که بجای خیال است در انسان و همچنین خیال انسان و هر یک از این دو بنا بر رای حکمای
مشائین منطبع است در جسم و مسمی است بخیال متصل و بنا بر رای حکمای اشراقیین قائم است بنفس خود و
مسمی است بخیال منفصل و مثل معلقه و کلاهما در لسان شریعت حقه مصطفویه صلی الله علیه و آله موسومند به
ملائکه مدبرین چنانکه فرموده جل ذکره و المدبرات امرا عبارت از حضرت ملکوت بمعنی اخص و عالم
مثال مقید است و اطلاق مثال مطلق بر اول و مثال مقید بر ثانی بجهة آنست که اول مجرد است از ماده و
صورت هر دو بخلاف ثانی که اگرچه از ماده مجرد است بصورت متلبس و مقید است و چون عالم جبروت
عبارت از مراتب عقول مجرده فعاله است لهذا حضرت نعمة الله ولی قدس سره العلی فرموده علم معقولات
از این عالم یا از این دفتر علی اختلاف النسخ بخوان و چون عالم ملکوت عبارت از مراتب نفوس ناطقه است
فرموده **ع** از صفای نفس او ملکوت بین **توفیق** بدان وفقک الله تعالی لفهم الحقایق که سالک راه خدا
را در قوس عروج بر مجموع این مراتب و عوالم لا محاله عبور واقع میشود و هر یک از مراتب او را منزلی میگردد
لهذا منازل السائرین نیز عبارت از این عوالم است و لیکن لا مطلقا بلکه باعتبار عبور سالک بر آن در قوس

عروج و باصطلاح مرشدین سلسلهٔ طریقت ما که طریقت ائمهٔ اثنی عشریهٔ رضویه صلوات الله علیهم اجمعین است ما
تا سالک در حضرت شهادت مطلقه است و بحکم کریمهٔ الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة
مصدق بوجود عالم و متلبس بقوالب صوالح اعمال است میگویند در منزل شریعت است و چون ازین
منزل درگذشته رو بعالم دل که برزخ بین الغیب والشهادة است نمود قبل از آنکه فتح ابواب
غیبیه بظهور رسد میگویند در منزل طریقت است و اگرچه طریقت بمعنی راه و قبل از وصول سالک
الی الله بهر منزل که رسد هنوز در راه است ولیکن چون هر منزلی را باسمی علیحده مسمی نموده اند از
قبیل تسمیهٔ جزء باسم کل منزل اول را طریقت گفته شد چون فتح باب ملکوت که مرتبهٔ اولی است از دو مرتبه
غیب مضاف میسر شود گویند در منزل معرفت است و چون فتح باب جبروت که مرتبهٔ ثانیه است از
دو مرتبهٔ غیب مضاف میسر شود گویند در منزل حقیقت است و چون فتح باب غیب مطلق که حضرت
اعیان ثابته است میسر شد میگویند در منزل توحید است و چون ازین مقام ترقی نموده بمقام حضرت
اسما متحقق شد میگویند در منزل فنای فی الشیخ است و چون از مجموع تعینات کونیه و الهیه منخلع شده
بمقام وجود مطلق تعالت شانه متصل شد چنانکه در حدیث شریف وارد شده که و اذا اتصلوا لا
فرق بینهم و بین چیلبهم میگویند در منزل فنای فی الله است **تحقیق** در منزل اول که
منزل شریعت است سالک بهمهٔ تعینات الهیه و کونیه و تقیدات علمیه و عینیه و اعتبارات ثبوتیه و
وجودیه و نسب غیبیه و شهادیه متلبس است و در منزل طریقت تعینات کونیه شهادیه ضعیف میشود و
چون بمنزل معرفت رسید از تعینات عالم شهادت مطلقه منخلع میگردد و چون بمنزل حقیقت رسید خلع
تعینات قسم اول از تعینات کونیه وجودیه اضافیه بظهور میرسد اعنی تعینات ملکوتیه و چون بمنزل توحید
رسد از قسم دویم از تعینات کونیه وجودیه اضافیه که عبارت از تعینات جبروتیه است نیز منخلع گردد و بجز
تعین علمی از تعینات کونیه و تعینات الهیه دیگر هیچ تعین باقی نماند و لهذا این منزل را منزل توحید گویند

چراکه توحید بمعنی یگانه گردانیدن اشیا متکثره و راجع گردانیدن آن اشیا بسوی وحدتست پس موحدی
بکسر حا و موحدی بفتح حا و موحد الیه اقتضا کنند موحد بکسر حا همان عین ثبوتیهٔ سالک است که در حضرت
علم هنوز برقرار است و چون در آن مقام حکم میکنند که عین ثبوتیهٔ او با سایر اعیان ثابته همه تعینات
ذات مطلقند تعالی شانه پس مجموع اعیان ثابته موحد بفتح حا باشند و ذات واحد مطلق که مرجع همه
کثراتست موحد الیه و چون بمنزل فنای فی الشیخ رسید از مجموع تعینات کونیه خواه ثبوتیه علمیه و خواه وجودیه
عینیه منخلع میگردد و بجز تعینات الهیه دیگر تعینی باقی نمیماند و لهذا این منزل را منزل فنای فی الشیخ میگویند
چراکه چون تعینی از تعینات کونی باقی نمانده نه علمی و نه عینی پس سالک از خود بالمره فانی شده و چون در
تعینات الهیه و صفت ذات فانی شده و صفات بوجهی غیر ذاتند اگرچه فی الحقیقه عین ذاتند پس در شیخ
فانی شده چراکه شیخ اگرچه بوجهی غیر ذاتست ولیکن فی الحقیقه عین ذاتست از آنکه هادی حقیقی بحکم انک
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء بغیر از ذات نیست و شیخ حقیقی فی الحقیقه
آن حقیقت است که واسطه باشد میان جلی سالک و حضرت ذات و آن نیست مگر حقیقت اسمی که مذکور شد از آنکه
چراکه حضرت اسم جامع که مرتبهٔ عین انسان کامل است حقیقت انسان کامل باشد و شیخ حقیقی نیست مگر حقیقت انسان
کامل و چون از مقام حضرت اسما درگذرد و بمقام ذات حق و وجود مطلق جلت عظمته رسد از جمیع تعینات الهیه
و کونیه منخلع شده باشد و لهذا این مقام را منزل فنای فی الله خوانند چراکه در این مقام او را شعوری بما سوای
ذات نماند و غرق بحر جمع گردد **تتمیم** چون سالک را بواسطهٔ تصرف تجلی جلال اولا از جمیع تعینات منخلع
گردانند ثانیا بواسطهٔ تصرف تجلی جمال کسوت جمیع تعینات در پوشانند نه بروجهی که مغلوب و مقهور آن
تعینات گردد یا آن تعینات او را حجاب مشاهدهٔ ذات شود بلکه بروجهی که در همه متصرف باشد و بعنوان
سلطنت مدبر همه مراتب باشد و در این مقام خلعت خلافت الهی او را ارزانی دارند و او را بواسطهٔ جامعیت
جمیع اسماء و صفات الهی که کریمهٔ و علم آدم الاسماء کلها اشارت بدان است مسجود جمیع مراتب

ملکوتیین گردانند و تاج ارشاد او را بر فرق قابلیت گذارند این مقام را منزل البقای بالله گویند و منزل
سلطان عبارت ازین مقام است و جمع الجمع و فرق بعد الجمع که مقرر است بعدم احتجاب بحق از خلق و بعدم
احتجاب بخلق از حق از لوازم این مقام است و فوق این مقام مقامی دیگر است که عبارت از شرح آن قاصر
و اشارت از بیان آن حاسر است و باصطلاح درویشان آلیسین طریقت ما ایدهم الله تعالی مسمی است
بمنزل قلندری و اگرچه شرح اینمقام حد این فقیر نیست ولیکن بجهت تشویق طالبان عالی همت مختصری از خواص
این مقام عالی بروجهی که خاطر محبت ذخایر آن مشتاق میشود عرض میکند امید که مقبول نظر بیرون روشن ضمیر گردد
و آن این است که صاحب منزل البقاء بالله چون سلطان و پادشاه است مظهر اسم الملک از اسما حسنای الهیه است
و مقرر است که هر سلطانی را لازم نیست که سلطنت بخش باشد بلکه بعضی از افراد سلاطین رفیع القدر قدرت هم
میرسد که هرگاه خواهند بمحض توجه میتوانند مقام سلطانی بکسی عطا کنند و بمحض التفاتی میتوانند کسی را از سلطنت
عزل کنند لهذا قلندر کسی است که هرگاه خواهد بمحض مشیت میتواند منزل البقا بکسی عطا کند و اگر خواهد باز بمحض
مشیت میتواند تاج بقا از فرق سلطانان بقا برباید و چنین کسی مظهر اسم مالک الملک از اسمای حسنای
الهیه است و حضرت لسان الغیب حافظ عارف لاریب قدس سره درین مقام چه نیکو فرموده آنجا که فرموده
حافظ بر در میکده رندان قلندر باشند * که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی * حضرت علی مشتاق قدس
سره العلی که بزرگان طریقت ما مد الله ظلالهم مکرر تصریح بقلندری ایشان فرموده اند میفرمودند که **شعر**
بر در میکده رندان قلندر هستند * که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی * خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر
پای * دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی * و چه بسیار شدید الانطباق است این نفحات قدسیه که از کلک زر
حال حضرت لسان الغیب قدس سره و زیده با کلام اعجاز نظام حضرت ملک علام تعالت سلطنته قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر
انک علی کل شیء قدیر توتی و تنزع مطابق است با ستانند و دهند و این مطابقه ظاهر است و تعز و تذل

مطابق است با خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای چراکه خشت زیر سر اشارت است به کمال فقر و عبودیت
و بر تارک هفت اختر پای اشارت است به کمال غنا و ربوبیت است و بجهت کمال مرتبتین است که زمام اعزاز و اذلال
سلاطین فقر و پادشاهان بقا در قبضهٔ اختیار ایشان است و بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر مطابق است
با دست قدرت نگر که با کمال اختصار از کلک بلاغت لسان الغیبی زینت بخش صفحات قلوب ارباب گردیده
و حضرت علی مشتاق قدس سره العلی میفرمودند که بر در میکده اشارت بحدیث شریف انا مدینة العلم
و علی بابها است و اگرچه فهم امثال این اشارات لطیفه از خصایص فطرت الطف آنحضرت بود وفقنا الله
تعالی بحرمة انفاسه المبارکة الشریفة لما یحب و یرضی و در اینمقام اسرار است که غیرت عشق مانع از افشای آنست
و عجب تر آنکه با وجود کمال اخفا بر اکثر السنه جاری است **بیت** غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید * از کجا سر غمش
در دهن عام افتاد * والله الهادی الی سبیل الرشاد **تمهید ثانی** تعین اول که عارض وجود مطلق می
گردد تعینی است مشتمل بر همهٔ تعینات چه تعین تجرد از همهٔ تعینات که تعین اطلاق است و چه تعین اتصاف
بهمهٔ تعینات که تعین تقیید است و باعتبار اول مسمی است باحدیت و مراو راست اولیت و باطنیت
و ازلیت و باعتبار ثانی مسمی است بواحدیت و مراو راست آخریت و ظاهریت و ابدیت و تحقیق این
مسئله آنست که وجود یا وجود لا بشرط است یا وجود بشرط و وجود لا بشرط مرتبهٔ لاتعین است که ذات
حق و وجود مطلق تعالی شانه عبارت از وست و وجود بشرط تعین اول است که ام الکتاب عبارت
از اوست و وجود بشرط بر دو قسم است یا وجود بشرط لا است یعنی وجود بشرط اطلاق از همهٔ تعینات و
تقییدات یا وجود بشرط شیء یعنی وجود بشرط تقیید بهمهٔ تعینات و تقییدات قسم اول مرتبهٔ احدیت است
و قسم دویم مرتبهٔ واحدیت است و چون نسبت وجود مطلق به تعینات که از او ظاهر گردیده و میگردد مانند نسبت
بحر است با امواج و همچنین هر موجی از امواج تعینات کلیه چون مبدأ امواج کثیره از تعینات جزئیه غیر متناهیه است
پس نسبت تعینات کلیه به تعینات جزئیه نیز مانند نسبت بحر با امواج است و هر تعینی از کلیات تعینات اگر

چه نسبت بوجود مطلق مانند موج است نسبت به بحر ولیکن نسبت به تعینات جزئیه مانند بحر است نسبت بامواج الغدا
ماو در مثنوی مسمی بحر الاسرار و در این کتاب مستطاب مسمی بمجمع البحار مناسب چنان دیدیم که تعبیر از هر مرتبه از
مراتب کلیه وجود خواه مرتبه لا تعین و خواه مراتب تعینات کلیه ببحور نمائیم و هر یک از این مراتب را به بحری
خاص مسمی گردانیم و اصطلاحات این دو کتاب را باهم مطابق سازیم و باصطلاح ما مرتبه لا تعین که مرتبه
وجود مطلق است بعد از ذکر مسمی است ببحر الذات و بحر الهویة و بحر العلی و مرتبه وجود بشرط که معبر است به تعین
اول و ام الکتاب و برزخ جامع و برزخ البرازخ مسمی است ببحر الاحدیة صلی الله علیه و آله و بحر النبوة و بحر
الجامع و بحر الله چرا که مقام اسم الله که جامع جمیع اسمای حسنی است این مقام است و مرتبه وجود بشرط لا که وجود
بشرط اطلاق از همه تعینات و وجه اعلای بحر الاحدیة و جنبه انتساب او است بحضرت اجمال ذات مسمی است
ببحر الاحدیة و بحر العلو و بحر الجلال و بحر الولایة و بحر الاولیة و بحر الباطنیة و بحر الازلیة و مرتبه وجود بشرط
شیئی که وجود بشرط تقیید به همه تعینات و وجه ادنای بحر الاحمدیة و جنبه انتساب او است بحضرت تفصیل
مسمی است ببحر الواحدیة و بحر الاتو و بحر الجمال و بحر الرسالة و بحر الآخریة و بحر الظاهریة و بحر الابدیة و این
بحور چهارگانه اعنی بحر الهویة و بحر الاحمدیة و بحر الاحدیة و بحر الواحدیة امهات بحور وجودیند که در مجموعه
مقدمه نام بردیم و تمام بیان بحور امهات تمام شد آنچه مقصود ما بود از عقد مقدمه اکنون هنگام
آنست که شروع کنیم در مقصد اول و التکلان علی التوفیق مقصد اول در بیان
کیفیت انشعاب بحور ده گانه غیر امهات از بحور امهات و بیان کیفیت استنباط بحور چهارده گانه
امهات و غیر امهات از صفحات اول سورة ام الکتاب اعنی الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم
مالک یوم الدین و این مقصد مشتمل است بر دو باب باب اول در بیان کیفیت انشعاب بحور
ده گانه غیر امهات از بحور امهات اصل بدان وفقک الله تعالی که از بحر اول از بحور امهات
که اعظم و اقدم و مبدأ و معاد جمیع بحار است اعنی بحر الذات و بحر الهویة و بحر العلی بحکم کریمه و ما امرنا

الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب منشعب نشود مگر یک بحر که مسمی است ببحر الاحمدیة و بحر النبوة
و بحر الجامع و بحر الله و سایر بحار دیگر همه از این بحر منشعب شوند و لهذا این بحر مسمی است بام الکتاب چرا که
مادر همه بحار است و همه بحار از او متولد میگردند و انشعاب اول که درین بحر واقع میشود انقسام اوست
ببحر الاحدیة و بحر الواحدیة چرا که بحر الاحمدیة صلی الله علیه و آله وجود بشرط است و وجود بشرط منحصر در دو قسمت
وجود بشرط لا شیئی اعنی بشرط اطلاق و وجود بشرط شیئی اعنی بشرط تقیید قسم اول بحر الاحدیة است و قسم
دوم بحر الواحدیة و فی الحقیقة بحر الاحمدیة صلی الله علیه و آله را باطنی است و ظاهری باطن آن بحر الاحدیة است
و ظاهر آن بحر الواحدیة و بحر الاحمدیة صلی الله علیه و آله بمنزله برزخ بین البحرین المذکورین است چنانکه فرموده تعالی
شانه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و لهذا چون بحر الاحمدیة را ببحر النبوة مسمی
گردانیدیم مناسب آنست که بحر الاحدیة را ببحر الولایة و بحر الواحدیة را ببحر الرسالة مسمی گردانیم چرا که ولایت
باطن نبوت است همچنانکه رسالت ظاهر او است و بحر الاحدیة علی اعظم است و بحر الواحدیة فاطمه کبری همچنانکه
بحر الاحمدیة صلی الله علیه و آله محمد اول است که اول ما خلق الله نوری و مؤید این تحقیق است آنچه از
اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم در تاویل آیه مذکوره وارد گردیده که بحرین اشارت بحقیقت مرتضویه
و حقیقت بتولیه است صلوات الله علیهما و برزخ بینهما اشارت بحقیقت مصطفویه صلی الله علیه و آله و سلم
فصل بحر الاحدیة را از دو شعبه بحر الاحمدیة صلی الله علیه و آله هیچگونه انشعاب و انقسام نیست چرا که
ذاتیست که بهیچوجه قابل قسمت نباشد نه ذهنا و نه خارجا نه عقلا و نه وهما نه حقیقة و نه فرضا و از این جهة
گفتیم که بحر الاحدیة وجود بشرط اطلاق است یعنی مشروط است باینکه هیچگونه تعین و تقیید در او نباشد پس
چگونه قابل انشعاب و انقسام باشد و این بخلاف بحر الهویة است چرا که بحر الهویة همچنانکه مشروط به تقیید
نیست مشروط باطلاق هم نیست بلکه فی حد ذاته از شرط اطلاق و شرط تقیید هر دو منزه است و بحسب کمال
اسمائه و صفاته قابل اطلاق و تقیید هر دو است و لهذا محققین عرفا را اعتقاد آنست که تنزیه فقط بلا تشبیه

تعطیل است و تشبیه فقط بلا تنزیه زندقه و جمع بینهما توحید چنانکه از صادق آل محمد صلوات الله علیهم
و علی آبائه و ابنائه ماثور است که الجمع بلا تفرقة زندقة و التفرقة بلا جمع تشبیه و الجمع بینهما
توحید بیت جسم تشبیه زجمال تو کور عقل منزه زکمال تو دور تا به تنزیه چو تنها فتاد روی زمعموره بصحرا
نهاد حادی تشبیه چو محمل براند رفت بمعموره و در گل بماند ای ز تو معموره و صحرا همه بود تو هم با همه هم
با همه هست ز تنزیه تو تشبیه تو نیست جز این غایت تنزیه تو نور بسیطی و عبارت نه بحر محیطی و
کناره ت نه نیست کناره ت ولی صد هزار گوهرت از موج فتد بر کنار و در جای دیگر گفته
بیت در همه ساری بتوهم حلول سر بانه حد فهم عقول و ز همه عاری بی نقص زوال منتقل باشد از
حال بحال و فی المثنوی المولوی قدس الله سره الناظم المعنوی مثنوی در توای بی نقش با چندین صور هم موحد
هم مشبه خیره سر که مشبه را موحد میکند که موحد را صوره میزند که ترا گوید ز مستی بو الحسن یا صغیر
السن یا رطب البدن گاه نقش خویش ویران میکند آن پی تنزیه جانان میکند و مؤید این تحقیق است
آنکه در آیات شریفه در اغلب مواضع جمع بین التسبیح و التحمید واقع شده مثل قوله تعالی الذین یحملون
العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و قوله جل ذکره حکایة عن الملائکة و نحن نسبح بحمدک
الی غیر ذلک و ذکر رکوع و سجود نیز را این وجه از صاحب شرع مطهر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم فرموده اند مخرجه من الحدین حد التعطیل و حد التشبیه و مراد از تشبیه
ممنوع تشبیه فقط است و لهذا حد التشبیه فرموده اند یعنی ذات حق را محدود به تشبیه مکن و تشبیه را حد او
قرار مده همچنانکه مراد از تعطیل تنزیه فقط است و لهذا حد التعطیل فرموده اند یعنی ذات را محدود به تنزیه مکن
و تنزیه را حد او قرار مده بلکه او را تعالی شانه فی حد ذاته از تشبیه و تنزیه هر دو منزه دان و بحسب تجلی
احدیت و واحدیت به تنزیه و تشبیه معا وصف کن فسبح بحمد ربک و کن من الشاکرین
چنانکه خود فرموده لیس کمثله شیئی و هو السمیع البصیر لیس کمثله شیئی تنزیه است اگر کاف

کمثله زائده باشد و هو السمیع البصیر تشبیه است و اگر کاف کمثله زائده نباشد لیس کمثله شیئی نیز متضمن تشبیه است
چرا که معنی این میشود که نیست مثل مثل او تعالی شانه چیزی و مثل او و لله المثل الاعلی انسان کامل است
چنانکه در حدیث قدسی وارد شده که یا ابن آدم اطعنی اجعلک مثلی لطیفه تسبیح حق تعالی ذکره
باعتبار تجلی احدیت و تحمید حق جل طوله باعتبار تجلی واحدیت لهذا اگر بحر الاحدیة را ببحر التسبیح و بحر الواحدیة
را ببحر التحمید مسمی گردانی رواست و چون بحر الاحمدیة صلی الله علیه و آله جامع مرتبتین احدیت و واحدیت است
و حقیقت توحید که مضمون کلمه طیبه لا اله الا الله است نیست مگر اقرار باحدیت و واحدیت حق تقدست
اسمائه مناسب این است که بحر الاحمدیة صلی الله علیه و آله را نیز ببحر التهلیل مسمی گردانیم و چون حضرت شاه
اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی فرموده اند که و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه و
این کلام اعجاز نظام مطابق کریمه عظیمه سبحان ربک رب العزة عما یصفون از مصدر ولایت
صادر شده و حقیقت تکبیر نیست مگر اعتراف بکبریا و تعالی ذات از اتصاف بنعوت و صفات چنانکه از
اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم وارد شده در تفسیر الله اکبر که الله اکبر من ان یوصف و در نهی
که مرتبه اطلاق ذات و مقام بحر الهویة و منزل بحر العلی است که از جمیع نعوت و صفات و قیود و اعتبارات
متعالی و متجرد است و مراتب ثلثه احدیت و واحدیت و واحدیت همه مراتب صفاتند لهذا لایق آنست
که بحر الهویة را نیز ببحر التکبیر مسمی گردانیم تا مجموع بحور چهارگانه امهات با حقایق تسبیحات اربع که اوتاد
اربعه فسطاط اعتقاد و مدار علیه اذکار صلوة قیاما و قعودا و رکوعا و سجودا و تشهدا و قنوتا چنانچه
مطابق گردد و سر شرف تسبیح زهرا صلوات الله علیها که در بعضی احادیث مختتم به تهلیله واحده نیز
میباشد بظهور پیوندد و الحمد لله علی الهام الحقایق و المعارف و تفهیم الدقایق و اللطایف وصل
چون بحر الاحدیت از دو شعبه بحر الاحمدیة صلی الله علیه و آله قابل انشعاب و انقسام نیست ما را میرسد
که بحر الاحدیت را مسمی گردانیم به بحر النقطه چرا که نقطه آنست که بهیچوجه قابل انقسام نباشد نه طولا و نه

عرضا و عمقا و لهذا حضرت شاه اولیا علیه صلوات الله العلی الاعلی فرموده که انا النقطة تحت
الباء و این کلام که از آن امام علیه الصلوة و السلام بظهور رسیده موافق تشخیص این فقیر ضعیف از
مقام بحر الاحدیة بظهور رسیده و لهذا بحر الاحدیة را بحر الولایة و بحر العلو مسمی کردانیدیم چرا که علی ولی
اسم و لقب آنجناب است صلوات الله علیه و دیگر در خطبه شریفه فرموده که انا المعنی الذی لا یقع علیه
اسم و لا شبه از بحر الذات و بحر الهویة بظهور رسیده چرا که عبارت مفید اطلاق از همه تعینات حتی تعین اطلاق
و تعالی از جمیع اعتبارات حتی اعتبار علو است و لهذا بحر الهویة را بحر العلی مسمی کردانیدیم و علوی که در بحر الاحدیة
مخصوص است مشتق است از علوی که در بحر الهویة واقع است چنانکه در حدیث قدسی در خصوص تسمیة آل عبا سلام
الله علیهم وارد شده که هذا علی و انا العلی العظیم شققت له اسما من اسمی و فرق میان
مشتق و مشتق منه با وجود آنکه فلا فرق بینهما و بین حبیبهم آن است که علو در مشتق عبارت از
تعالی و تجرد از قیود تقییدیه واحدیه و تحقق تعین احدیت است و در مشتق منه عبارت است از تعالی و تجرد
از جمیع قیود و تعینات حتی قید اطلاق و تعین احدیت و در آیات شریفه فرقانیه هر جا اسم العلی محلی بالف
و لام ملاحظه نمائی مثل قوله تعالی ذکره وسع کرسیه السموات و الارض و لا یؤده حفظهما و هو
العلی العظیم در سوره بقره و مثل قوله علا شانه له ما فی السموات و ما فی الارض و هو العلی
العظیم در سوره شوری و مثل قوله عز و علا ذالک بان الله هو الحق و ان ما یدعون من دونه
هو الباطل و ان الله هو العلی الکبیر در سوره حج و مثل قوله تعالی مجده ذالک لقمان و مثل
قوله تعالت ذاته و لا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له حتی اذا فزع عن قلوبهم قالوا
ماذا قال ربکم قالوا الحق و هو العلی الکبیر در سوره سبا و مثل قوله تعالی و تقدس ذالکم بانه اذا
دعی الله وحده کفرتم و ان یشرک به تؤمنوا فالحکم لله العلی الکبیر در سوره مومن اشارت
ببحر الهویة بدان و هر جا بدون الف و لام مشاهده نمائی مثل قوله تعالی و ما کان لبشر ان یکلمه الله

[right margin, vertical:] بانّ الله هو الحق و انّ ما یدعون من دونه الباطل و انّ الله هو العلی الکبیر در سوره حج

الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء انه علی حکیم
در سوره شوری و مثل قوله علت کلمته و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم در سوره زخرف اشارت
ببحر الاحدیة شناس الا نادرا و همین دقیقه را در حدیث اشتقاق اسمای اهل البیت علیهم السلام که فرموده هذا
علی و انا العلی العظیم ملاحظه فرما تا نظرت مستقیمات بر صحت تشخیص این فقیر شهادت دهد و الحمد لله رب
العالمین لطیفه آیات شریفه فرقانیه را ملاحظه و استقرا نمودیم در شش موضع کلمه العلی محلی بالف و لام یافتیم
در پنج موضع مسبوق بهو یافتیم اعنی در سوره بقره و سوره شوری و حج و لقمان و سبا و در یکموضع مسبوق باسم
جامع الله دیدیم اعنی در سوره مومن و این اسم بزرگوار را بوضع مخصوص مشار الیه ملاحظه نمودیم مگر موصوف
بوصف عظمت یا منعوت به نعت کبریا و در این مقام علی بحر باطن با سراری چند موج زن میگردد که نه
در عبارت میگنجد و نه رخصت افشای آن از زرکان دین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده
و بعضی دقایق که قبول کسوت صوت و حرف میکند بعرض برادران آگهی اراهم الله حقایق الاشیاء
کما هی میرساند اما مسبوقیت باسم ذات صرف اعنی اسم هو اشارتی لطیف است باستقامت اصطلاحی
که در این کتاب مستطاب ببرکت انفاس شریفه مبارکه فقرای اولی الالباب موضوع نمودیم اعنی تسمیه مرتبه
وجود لا بشرط شیئی ببحر الهویة و بحر العلی و اما مسبوقیت باسم جامع الله اگرچه مقام این اسم باعتباری
بحر الاحدیة است صلی الله علیه و آله که در تحت بحر الهویة است و لیکن چون تعین این اسم تعین جامع جمیع
تعینات و مستجمع مجموع اعتبارات است و این اسم است که متضمن مرتبتین احدیت و واحدیت
و مشتمل بر اعتبارین الهیت و کونیت است لهذا خلافت ذات مطلق تعالی شانه بجز این اسم را نشاید و
از اینجاست که از میان مراتب اعیان حضرت صانع انسان کامل را که مظهر این اسم است بتشریف خلافت
عظمی مشرف گردانیده اند و چون انسان کامل باعتبار مظهریت این اسم خلعت خلافت پوشیده پس انسان
اقدم و آدم اول فی الحقیقه این اسم است و دیگر حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی فرموده

که انا آدم الاول ازین مقام فرموده و چون این اسم خلیفه هویت ذات است تعالی ذکره پس
مسبوقیت اسم العلی باین اسم در سوره مبارکه مومن بمنزله مسبوقیت بهویت که در سوره خمس واقع شده
و الحمد لله علی فهم اللطایف لطیفه ثانیه در حدیث قدسی واقع شده که الکبریاء ردائی و العظمة
ازاری فمن نازعنی فی شیئی منهما القیته فی جهنم و در افتتاح سوره مبارکه عم فرموده
عم یتسائلون عن النبأ العظیم و در سوره مبارکه والنجم فرموده لقد رای من آیات ربه
الکبری و حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی فرموده ما لله نبأ اعظم منی
و لا لله آیة هی اکبر منی گاهی ذات مطلق را که متعالی از جمیع قیود و اعتبارات است موصوف بکبریا
و عظمت فرموده چنانکه در آیات شریفه کانه ملاحظه نمودی و گاهی کبریا را رداء و عظمت را ازار خود فرموده
بعبارتیکه مفید اختصاص است و بجهت تاکید اختصاص کلمه فمن نازعنی فی شیئی منهما القیته فی جهنم را بآن ضم ساخته و
گاهی ولی خود را نبأ اعظم و آیت کبرای خود خوانده و بکبریا و عظمت هر دو او را وصف فرموده آری آری
چون حکم مشتق منه لا محاله باید در مشتق جاری باشد و علو ذات حقتعالی را علو از عظمت و کبریا جایز نیست چنانکه
استقرای آیات شریفه کانه بر این معنی شاهد عدل است پس آنجا که نسبت هذا علی و انا العلی العظیم شققت
له اسما من اسمی متحقق باشد لازم آن نسبت اعنی عدم خلو علو از کبریا و عظمت بحکم ما لله نبأ اعظم منی
و لا لله آیة هی اکبر منی نیز متحقق گردد و چون این عظمت و کبریا از لوازم اشتقاق و اشتقاق از احکام
ما به الاتحاد است پس در مصداق فمن نازعنی داخل باشد و با اختصاص ردائی و ازاری منافات نداشته
باشد چنانکه بخدمت مولانا ابو عبد الله جعفر الصادق صلوات الله علیه ما نطق بالحق عرض کردند که انا نری
فیک تکبرا آنجناب فرمودند ذالک کبریاء الحق قام منی مقام التکبر چون نور علی صلوات الله علیه
بحکم شققت له اسما من اسمی از نور ذات مشتق شد ما لله نبأ اعظم منی و لا لله آیة
هی اکبر منی بعنوان منازعت نباشد که از احکام ما به الامتیاز است بلکه بعنوان مصلحت باشد که از احکام

ما به الاتحاد است و چون نور صادق علیه السلام بحکم ذریة بعضها من بعض با نور علی صلوات الله
علیه متحد باشد که کلنا واحد دعوی ذالک کبریاء الحق قام منی مقام التکبر از مصداق صدق
و فاق و جعلنا لهم لسان صدق علیا یعنی صدق باشد و چون نور سلطان طیفور بحکم انا خلقنا
انوارا و خلقت شیعتنا من شعاع ذلک النور شعاع نور امام واجب الاتباع جعفر صادق
مطیع علیه صلوات الله و علی الاتباع باشد مقال سبحانی ما اعظم شانی طامات نباشد و الحمد لله علی ادراک
الحقایق لطیفه ثالثه نبأ بمعنی خبر است و آیت بمعنی علامت خبر از مقوله مسموعات است و علامت از
مقوله مبصرات اول از مقوله اصوات و حروف است و ثانی از مقوله ارقام و رسوم اول کلام است و ثانی
کتاب چون آن جناب علیه صلوات الله الوهاب بحکم انا کلام الله الناطق کلام خدا است فرمود که
ما لله نبأ اعظم منی موافق لقول الله تعالی ذکره فی سوره النبأ عم یتسائلون عن النبأ
العظیم الذی هم فیه مختلفون و لقوله جل جلاله فی سوره ص قل هو نبأ عظیم انتم عنه معرضون
و چون آن بزرگوار علیه صلوات الله الغفار بحکم انا ذالک الکتاب لا ریب فیه کتاب خدا است فرمود
که و لا لله آیة هی اکبر منی مطابق لقول الله سبحانه و تعالی فی سوره النجم لقد رای من آیات ربه
الکبری و لقوله تعالی و تقدس فی سوره بنی اسرائیل سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد
الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر
آری چون سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم بحکم فاذا احببته کنت سمعه الذی به یسمع و
بصره الذی به یبصر باقتضای مقام محبوبیت سمع و بصر او حق بود در لیلة الاسری نبأ اعظم
حق را که نطق علی بود صلوات الله علیه بسمع حق شنید که فاوحی الی عبده ما اوحی و آیت کبرای
حق را که نور علی بود صلوات الله علیه ببصر حق [illegible] دید که ما زاغ البصر و ما طغی و این همه بجهت
آن بود که بحر اشتیاق علی در فواد او بود که ما کذب الفواد ما رای در احادیث معراجیه مرویست

حدیثی که حضرت سید الانبیا و حضرت سید الاولیا را صلوات الله علیهما و آلهما خطاب ساخته باین عبارت
لطیف اشارت میفرمایند که قال لی جبرئیل علیه السلام انی اخوک یعنی جبرئیل در شب معراج بمن
گفت که کی است برادر تو قلت خلفته ورائی گفتم بجبرئیل علیه السلام که جانشین کردم او را در شب
سر خود یعنی او را در زمین گذاشته خود باسمان آمدم قال ادع الله فلیاتک بجبرئیل گفت از خدا طلب
کن تا برادر تو را در حضور تو حاضر سازد فدعوت الله فاذا مثالک معی پس خدا را خواندم یا علی و حاضر
تو را از او درخواست کردم پس ناگاه صورت مثالی تو با من بود و در حدیثی دیگر این کلمات بابرکات وارد
شده سئل بای لغة خاطبک ربک لیلة المعراج یعنی سوال کرده شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
که بکدام لغت خطاب کرد تو را پروردگار تو در شب معراج فقال خاطبنی بلغة علی بن ابیطالب
علیه السلام پس در جواب فرمود آنحضرت که مخاطبه کرد بامن حضرت پروردگار من بلهجه لطیفه علی بن
ابیطالب صلوات الله علیه فالهمت ان قلت یا رب خاطبتنی ام علی پس الهام کرده شدم تا اینکه
گفتم ای پروردگار من تو که با من در مخاطبه یا علی است که با من خطاب میکند فقال یا احمد صلی الله علیه
و آله انا شیئ لیس کالاشیاء ولا اقاس بالناس ولا اوصف بالاشیاء پس فرمود رب
که ای احمد صلی الله علیه و آله من آن چیزم که مثل چیزها نباشد و قیاس کرده نمی شوم بمردم و وصف کرده نمیشوم بچیزها
خلقتک من نوری وخلقت علیا من نورک خلق کردم تو را از نور خود و خلق کردم علی
صلوات الله علیه را از نور تو فاطلعت علی سرائر قلبک فلم اجد الی قلبک احب من علی
بن ابیطالب علیه السلام پس مشرف شدم بر اسرار دل تو پس نیافتم احدی را که محبوب تر باشد
بسوی دل تو از علی بن ابیطالب صلوات الله علیه فخاطبتک بلسانه کیما یطمئن قلبک پس مخاطبه
کردم با تو بزبان محبوب تو تا اینکه مطمئن گردد دل تو بسماع لهجه محبوب تو مولف رساله مظفر علی
نعمة اللهی اراه الله حقایق الاشیاء کما هی گوید بنابر تحقیق تیکه سابقا نگاشته قلم مشکین رقم گردید میباید فقره

انا شیئ لیس کالاشیاء اشارت بحر الذات وبحر الهویة وبحر العلی باشد و فقره خلقتک من نوری
اشارت بانشعاب بحر الاحدیة صلی الله علیه و آله از بحر الهویة و فقره وخلقت علیا من نورک اشارت
بانشعاب بحر الاحدیة که مسمی است بحر العلو وبحر الولایة و جنبه بطون بحر الاحدیة است صلی الله علیه و آله از
بحر الاحدیة صلی الله علیه و آله والحمد لله علی تفهیم لطایف الاشارات من ظرایف العبارات لطیفه
رابعه حقیقت کلام نیست مگر رقی منشور هوای ساذج که خطاط منظور تعینات حرفیه در او مرقوم و مزبور است
و حقیقت کتاب نیست مگر جوهر مداد که با مداد قلم واسطی تنزل از مقام اجمال دوات طی مقام برزخی توسطی
قلم نموده بمقام تفصیلی لوح قدم گذاشته در آن مقام بکسوت نقوش حرفیه مکتسی و بلباس تعینات
رقمیه متلبس گردیده و این تعین کتابی که بخط مسمی است تعین ثالث است که جوهر مداد را طاری گردیده
چراکه تعین اول آن قوام صالح است که مداد را در مقام اجمال دوات که تمامی حروف در آن مقام در
حیز قوت و استعداد اند و وجود اندراجی اندماجی دارند متحقق است و تعین ثانی آن مقدار صالح است
که جوهر مداد را در مقام توسطی قلم واسطی که برزخ بین اجمال الدوات و تفصیل اللوح است متحصل است
و تعین ثالث آن صورت حرفی مخصوص و نقش رقمی معین است که جوهر مداد بعد از اعتدال قوامی
کیفی ذواتی و اعتدال مقداری کمی قلمی تا متشخص گردیده پس یک حقیقت واحده مسمی بجوهر مداد است
که طی منازل نموده تا بمقام خطی رسیده بلکه این جوهر مداد که هیولای صورت خط و ماده تعین کتابی است
با جوهر هوای خارج به نفس که هیولای صورت حرف و ماده تعین کلامی است در حقیقت نوعیه متحد اند
اگرچه کوته نظران را که واقف بر تطابق عوالم نیستند مباینت بعیده و مغایرت شدیده
بینهما ملحوظ میگردد و تحقیق این تطبیق موقوف بر عقد فصلی علیحده است یا علی و فقنی تطبیق
چون تطابق عوالم وجود بعضها مع بعض از مقررات حکمای الهیین است و نشاه خطی رقمی حکایت نشاه
کلامی حرفی است لهذا تطابق نشاتین عند التحقیق ضروری التحقق است بدان حققک الله تعالی که هوای

که ماده حرف و کلام است هوای صرف نیست بلکه اجزای روحیه محترقه است که با اجزای هوائیه دخانیه
مختلط گردیده بواسطه تنفس خارج میگردد و ماده تقطیع حروف میشود تفصیل این اجمال آنکه دم لطیف صافی
که از کبد بجانب قلب منجذب میگردد در قلب لطافتی و صفائی دیگر بواسطه طبخ و نضج حرارت غریزیه
قلبیه در او بهم رسیده جوهری بخاری لطیف شفاف شبیه باجرام سماوی در تجویف ایسر قلب از دم
مذکور متولد میگردد و این جوهر را باصطلاح حکما روح میگویند و محل تعلق نفس ناطقه که جوهری است مجرد و ملکوتی
خارج از بدن متعلق به بدن تعلق تدبیر و تصرف همین جوهر بخاری لطیف است چراکه نفس ناطقه مجرد لطیف
و بدن مادی کثیف است و در مابین تجرد و مادیت و لطافت و کثافت چون غایت مباینت و نهایت
لهذا احتیاج افتاده به متوسطی برزخی که مناسبت با هر یک از طرفین یعنی نفس مجرد و بدن مادی داشته باشد
و آن جوهر متوسط برزخی نیست مگر همین جوهر بخاری لطیف مسمی بروح چراکه این جوهر از این حیثیت که از ماده
اخلاط لطیفه تولد کرده جسم است و مادی پس مناسبت با بدن داشته باشد و از این حیثیت که جسمی است
در نهایت لطافت و نورانیت و شفافیت تا بحدی که مرآت انطباع صور را در آئینه تواند بود مناسبت
با نفس ناطقه مجرده ملکوتیه که از ظلمت ماده و کثافت هیولی و کدورت جسم فارغ و محل انطباع صور معقولات
همچنانکه این جوهر لطیف بخاری محل انطباع صور محسوسات و مخیلات است پس نفس ناطقه مجرده اولا باین جوهر
مسمی بروح تعلق گیرد و ثانیا یعنی بواسطه این جوهر تعلق با سایر اجزاء بدن گیرد و اصطلاح عرفا در این مقام
عکس اصطلاح حکما است چراکه حکما این جوهر بخاری را مسمی بروح گردانند و حیوانیت و لوازم آن را مانند شهوت
و غضب بوی منسوب دارند و آن جوهر مجرد را مسمی بنفس گردانند و نطق و تعقل و توابع آن را مانند
حکمت و نزاهت بوی نسبت دهند و عرفا این جوهر لطیف بخاری را نفس گویند و اماریت و لوازم آن را
از شیطانیت و سبعیت و بهیمیت بوی منسوب سازند و آن جوهر مجرد را روح گویند و ملکوتیت و لوازم
آن را از معرفت و محبت و عبادت بوی نسبت دهند و این جوهر بخاری مسمی بروح را بهوای مستنشق سه

قسم اول از حاجت آنکه این جوهر مخصوص در حین تکون از دم ممزوج باجزای هوائیه گردیده بعد از
امتزاج در تجویف قلب بواسطه حرارت غریزیه طبخی و نضجی او فی در او بهم رسیده لطافتی و صفائی اکمل
در او بهم رسد و این اجزاء هوائیه جزء جوهر او گردد قسم دویم از حاجت آنکه این جوهر مخصوص بواسطه
حرارت غریزیه قلبیه از حد اعتدال بیرون میرود و بواسطه شدت حرارت هرگاه معتدل نباشد
مزاجش منحرف میشود و قابلیت تعلق نفس ناطقه از او سلب میشود پس محتاج میشود باینکه لحظه فلحظه هوای بارد
از خارج باو برسد تا حرارت او را تعدیل کند چه اگر هوای بارد تعدیل او نکند حرارت مفرط باعث بطلان
اعتدال بلکه بطلان جوهر و اضمحلال او میگردد قسم سیم از حاجت آنکه همچنانکه اخلاط بدن را فضولی
میباشد که در هر مقامی از مقامات و در هر مرتبه از مراتب انهضامات از اخلاط منفصل میگردند و از
مدافع مخصوصه دفع میشوند همچنین روح را نیز چون جسمی است بخاری دموی و حرارت همواره در او
موثر و کارگر است اجزاء احتراقیه دخانیه میباشد که بمنزله فضول وی است و این اجزاء از دو
جهت واجب الدفع است یکی آنکه منشا تنگی مکان روح میگردد چراکه روح باعث نباید از ماده
دمویه مستعده تولد میکند و دویم آنکه مجاورت این اجزاء منشا سخونت روح میگردد و چون دفع
این اجزاء بواسطه قلت مقدار آن متعذر است حکمت آفریدگار تعالی شانه چنین اقتضا کرده که با
هوای مستنشق بر دفع نفس استنشاقی با مندفع گردد چراکه هوائی که از خارج بجهت تعدیل روح بجانب
قلب منجذب میگردد اگرچه اولا تعدیل حرارت روح میکند ولیکن ثانیا آن اجزاء هوائیه نیز بواسطه
حرارت قلب دخانیت بهم میرسانند و هم وجود پس منشا تضییق مکان روح و هم باعث ازدیاد حرارت
میشود پس باید دفع شود و هوائی دیگر بدل او جذب شود لهذا آلات تنفس همواره در این دو عمل جذب
و دفع مشغولند گاهی که آلات تنفس منبسط میشوند هوای بارد معتدل از خارج بدل منجذب میشود و منشا
امداد روح و ازدیاد جوهر او چنانکه در قسم اول از حاجت مذکور شد یا تعدیل و اصلاح مزاج او

چون کلام انسان ظل کلام رحمن و کتاب خلق التدوین کتاب حق است بر طبق روایت من عرف نفسه
فقد عرف ربه معرفت کلام و کتاب خلقی انسان را مرقاة معرفت کلام و کتاب حقی رحمان سازیم
در بر و فی حدیث خلق الله آدم علی صورته در مرآت کلام و کتاب ظلی فرعی نصب بدیه کلام
و کتاب حقیقی اصلی پردازیم بدان ایدک الله بتأیید کلمته و نصرک بکتابه که کلام خدا حضرت اسماست و
کتاب خدا حضرت اعیان و هر یک از حضرتین اسمائیه و اعیانی او در هر یک از نشأتین کلامی و کتابی
تو منطبق است اما انطباق حضرت اسماء بر نشأه کلام وجهش آنست که صدور وجود منبسط از ذات
مطلق تعالی شأنه مانند صدور نفس منبسط است از نفس تو و ظهور تعینات صفاتیه در نفس رحمانی مانند
ظهور تعینات حرفی است در نفس انسان قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان
تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و اما انطباق حضرت اعیان بر نشأه کتاب وجهش
آنستکه حضرت غیب مطلق که مقام اجمال مطلق است بمنزله دواتست که نقوش حرفیه در آن وجود اجمالی دارند
و حضرت شهادت مطلقه که مقام تفصیل مطلق است بمنزله لوح است که صور رقمیه در آن وجود تفصیلی
دارند و حضرت غیب مضاف که مقامی است برزخی بین الاجمال المطلق و التفصیل المطلق بمنزله قلم است
که ارقام خطیه در آن وجودی توسطی دارند و وجود عینی بمنزله جوهر مداد است که تعین عینی ثبوتی در آن
بمنزله قوام صالح معتدل است جوهر مداد را در دوات و تعین عینی وجودی روحانی تجردی در آن بمنزله
مقدار صالح معتدل است جوهر مداد را در قلم و تعین عینی وجودی جسمانی مادی در آن بمنزله تعین حرفی
رقمی است جوهر مداد را در لوح کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر و بعبارت
دیگر تعین وجود مطلق بصور علمیه ثبوتیه در حضرت علم مانند تعین جوهر مداد است بقوام صالح معتدل
در مقام دوات و تعین وی بحقیقت عینیه جبروتیه در حضرت جبروت مانند تعین جوهر مداد است
بمقدار صالح معتدل در مقام قلم و تعین وی بحقیقت عینیه ملکوتیه در حضرت ملکوت مانند تعین جوهر

مداد است بصورت حرفیه رقمی در مقام خط و تعلق ارواح ملکوتیه باشباح فلکیه و عنصریه در حضرت ملک
مانند تقرر نقوش حرفیه است در سطح لوح و بسیط قرطاس و صفحهٔ کتاب و حضرت اعیان ثابته همانا همان دوات است
که در فرقان حکیم تعبیر از آن به نون واقع شده چنانکه فرموده جلت کلمته ن و القلم و ما یسطرون
پس نون که دوات قلم اعلی است حضرت اعیان ثابته است و قلم که برزخ میان اجمال نون و تفصیل ما یسطرون است
مرتبهٔ اولی از حضرت غیب اعنی حضرت جبروتست و ما یسطرون اگر بتقدیر ما یسطرونه باشد مرتبهٔ ثانیه
از حضرت غیب مضاف اعنی حضرت ملکوتست و اگر بتقدیر ما یسطرون فیه باشد مرتبهٔ حضرت شهادت
مطلقه اعنی حضرت ملک است و فاعل ما یسطرون ضمیر جمع مذکر ذوی العقول است راجع بقلم و هر یک از
جمعیت و تذکیر و ذوی العقول بودن ضمیر را وجهی وجیه است اما بودن ضمیر ضمیر جمع با وجود افراد لفظی
مرجع وجهش آنست که حضرت جبروت را که باصطلاح مشاء مسمی است بعالم عقول مجرده و مفارقات محضه
و باصطلاح اشراق مسمی است بارباب انواع و انوار قاهره و باصطلاح عرفان مسمی است بعالم مثال مطلق
و باصطلاح شرع مسمی است بملائکه مقربین مراتب و مقامات طولیه و عرضیه معین شده و حکما مراتب طولیه
آنرا منحصر در ده مرتبه دانسته آنرا عقول عشره خوانند نه مرتبه بازای افلاک تسعه و مرتبه دهم که عقل فعال است
بازای عالم عنصری و مراتب عرضیه را حصر نتوان نمود چه ممکن است که در مرتبهٔ عقل دوم مثلا که بازای فلک
البروج است بازای هر کوکب از کواکب ثابته نوری قاهر و جوهری مفارق باشد و در مرتبهٔ عقل دهم
مثلا که بازای عالم عنصر است بازاء هر نوع از انواع اجسام عنصریه بسیطه و مرکبه رب النوعی باشد و
مجموع این مراتب طولیه و عرضیه مع تکثرها و تعددها بنظر بفرط تجرد و بساطت و قرب بمقام وحدت
بمنزلهٔ عقل واحدند پس حضرت حکیم خبیر واهب العقل و مبدع القلم در کلام خود رعایت هر یک از
حیثیتین فرموده بجهت رعایت حیثیت اولی ضمیر را جمع و بجهت رعایت حیثیت ثانی مرجع را مفرد
ادا فرموده تا کلام اعجاز نظام مفید هر یک از فائدتین باشد و اما تذکیر ضمیر وجهش آنست که عقل

مجرد

مجرد جبروتیه موثر است در نفس ناطقه ملکوتی و نفس ناطقه ملکوتیه متأثر است از عقل مجرد جبروتیه پس بنوعها نسبت
مزاوجت و معنی ذکورت و انوثت متحقق باشد و عقول فعاله بمنزلهٔ اشخاص ذکران باشند و نفوس منفعله
بمثابهٔ افراد اناث بلکه این ذکورت و انوثت که در میان افراد بنی آدم و حیوانات و بعض نباتات
پیدا شده ظل آن ذکورت و انوثت است که در مابین عقول مجرده و نفوس ناطقه است و فی الحقیقه عقل کل
آدم معنوی و نفس کلیه حوای معنویه است و چون مرجع ضمیر ما یسطرون قلم است و قلم عبارت از عقل
مفارق و عقل مفارق مذکر معنویست مناسب آن است که ضمیر مذکر باشد اما جمع بواو و نون که جمع ذوی العقول است
وجهش آنستکه هر گاه ضمیر ذوی العقول باید بر این وجه باشد ضمیر عقول محضه بطریق اولی باید چنین باشد این است
بیان حقیقت کلام خدا و کتاب خدا که در لطیفه رابعه مطمح نظر ما بود و الحمد لله که با حسن وجهی از حیز قوت
بدرجهٔ فعلیت رسید لطیفهٔ خامسه حضرت جامع که حضرت انسان کامل است چون جامع جمیع مراتب
اسمائیه و اعیانیه و مستجمع مجموع عوالم غیبی و شهادیست پس هم کلام خدا باشد و هم کتاب خدا و چون کلام
خداست نبأ عظیم باشد و چون کتاب خداست آیت کبری باشد کلام خدا و نبأ عظیم باشد باعتبار
استجماع جمیع صفات ذاتیه و فعلیه و جامعیت مجموع اسمای الوهی و ربوبی و کتاب خدا و آیت کبری باشد
باعتبار استجماع جمیع مراتب اعیان ثبوتیه و وجودی و جامعیت مجموع مقامات اکوان غیبی و شهادی
و باعتبار اول حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی فرموده که انا کلام الله
الناطق و باعتبار ثانی فرموده که انا ذالک الکتاب لا ریب فیه و چون انسان کامل نبأ عظیم
و آیت کبری باشد انسان اکمل که اعظم اسماء و اجمع اعیان در وجود نفس الجودش مندرج باشد و
هو الحقیقة المحمدیة العلویة المصطفویة المرتضویة صلوات الله علی سره الذی هو سر الاسرار و
نوره الذی هو نور الانوار و علی من آل الیه لا محاله نبأ اعظم و آیت کبری باشد لهذا حضرت شاه
اولیا علیه صلوات الله العلی الاعلی فرموده که ما لله نبأ اعظم منی و لا لله آیة هی اکبر منی

چنانکه در قسم دوم مذکور شده میگردد که مصرع هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست وگاهی که
آلات تنفس منقبض میگردد هوای دخانی محترق باستصحاب فضول روحیهٔ دخانیهٔ محترقه که منشأ
تنگی و گرفتگی دل است مندفع میگردد که مصرع وچون بر می‌آید مفرح ذاتست پس از این تحقیقات
من اول الکلام الی هنا محقق شد که هوای خارج مسمی بنفس که مادهٔ تقطیع حروف و هیولای صورت
کلام است نیست مگر روح دخانی ممزوج بهوای دخانی محلل جوهریست از احتراق جوهری دیگر بهم رسیده
چنانکه مداد که مادهٔ التصویر صورت خطی و هیولای تعین رقمی است آنهم دخانیست که از احتراق دهن
حاصل گردیده همچنانکه دهن اجزاء لطیفه لسوب است روح اجزاء لطیفه دم است که لب بدن انسانست
همچنانکه دهن محترق شده تا دوده شده و مادهٔ مداد خطی و هیولای تعین رقمی گردیده همچنین
روح محترق شده تا نفس گرم و دود دل شده و مادهٔ مداد حرفی و هیولای تعین کلامی گردیده و همچنانکه
تا مداد در دوات است در مقام اجمال است همچنین تا روح در قلب است در مقام اجمال است و
همچنانکه جوهر مداد که هیولای کتابت است از مقام اجمال سواد دوات بواسطهٔ آلت واسطی نژاد
منتمی بقلم قدم بعرصهٔ تفصیلی صفحات الواح میگذارد همچنین جوهر روح که هیولای خطاب است از مقام
اجمال سویدای فؤاد بوساطت آلت برزخی نهاد مسمی بلسان بجلوه گاه تفصیلی الواح اسماع جلوه گر
میگردد و فی الحقیقه لسان قلمی است که نگارش او کلام و صفحه او عرصهٔ هواست که متموج بامواج نقوش
حرفیه گردیده همچنانکه قلم لسانیست که نطق او خط و هوای او عرصهٔ صفحه است که متموج بامواج حروف
نقشیه گردیده لسان قلمی است که خط او کلام است و قلم لسانیست که کلام او خط است و چون تطابق
میان نشأتین خط و نطق را در این فصل مسمی بتطبیق دانستی و حقیقت هر یک از نشأتین مذکورتین را
در عنوان لطیفهٔ رابعه شناختی هنگام آنست که بیان حقیقت کلام الله و کتاب الله را که کلام الانسان و
کتاب الانسان ظل اوست آماده باشی فالق سمع قلبک وانت شهید تمت اللطیفة الرابعة

بدان الخ

وچون اطلاق بنا بر وجود مطلق باعتبار تعینات حقایق الهیه واطلاق آیت باعتبار تعینات حقایق
کونیه است اول را عظمت وثانی را کبریا وصف فرموده پس باید از ازار عظمت نیز عبارت از حضرت
اسماء ورداء کبریا نیز عبارت از حضرت اعیان باشد ووجه اطلاق ازار بر اول ورداء بر ثانی این اعتبار
تواند بود که ازار لباسی است که ببدن لابس الصق واقرب است ورداء لباسی است که در میان او وبدن
لباسی دیگر واسطه است پس استعاره اول از برای حضرت اسما که متصلند بحضرت ذات واستعاره ثانی
از برای حضرت اعیان که حضرت اسماء واسطه میان ایشان وذات مطلق است تعالی شانه مناسب باشد
پس حضرت وجود مطلق وهویت مطلقه را تعالت ذاته باعتبار اطلاق ولابشرطیت وتعالی از همه
اعتبارات اسم العلی مناسب است وباعتبار تلبس بلباس اسماء حسنی واتزار بازار صفات علیا
اسم العظیم موافق است وباعتبار ارتدای بکسوت حقایق اسمی وتردی برداء امثال علیا اسم
الکبیر لایق است ودرین مقام اسرار بسیار وتحقیقات بیشمار است که خوض در بعضی از آن اسرار و
تحقیقات باوجود آنکه رخصت در افشای آن نیست خروج از موضوع له کتاب وخوض در بعضی
دیگر بجهت فرط غموض وکمال دقت آن حیرت افزای افهام است لهذا سلسله لطایف وارده را
بهمین لطیفه خاتمه ختم نموده عنان خامه مشکین ختامه را بصوب مقاصد کتاب منعطف گردانیم و
والتکلان علی فیاض الخیر والجود الذی هو بفقرائه رحیم ودود **اصل** چون از تحقیقات متقدمه
محقق شد که بحر الاحدیة از دو شعبه بحر الاحمدیة صلی الله علیه وآله قابل انشعاب وانقسام نیست پس باید مانند
که مجموع بحور وجودی غیر امهات همه از بحر الواحدیت منشعب شود وبحر الواحدیت اولا منشعب شود
بحر الاسماء وبحر الاکوان چراکه بر وجهی که در مقدمه تحقیق شد تعینات مرتبه واحدیت که مقام تعینات
ثبوتیه اعنی تعینات بشرط شیئی است یا تعینات الهیه است یا تعینات کونیه از انضمام وجود مطلق بر
تعینات الهیه بحر الاسماء متحقق شود واز انضمام وی بر تعینات کونیه بحر الاکوان وبحر الاسماء منشعب

میشود

میشود به بحر الالوهیت وبحر الربوبیت چراکه تعینات الهیه که ماخذ اشتقاق اسماء الله حسنی است یا
تعینات ذاتیه است که ماخذ اشتقاق اسماء ذاتیه است یا تعینات فعلیه که ماخذ اشتقاق اسماء فعلیه است
اسماء ذاتیه اسمائیست که تحقق حقایق آنها مشروط بوجود اعیان نیست چون اسم القادر واسم
العالم واسم الحی وامثالها واسماء فعلیه اسمائیست که تحقق مفهومات آنها مشروطست بوجود اعیان
چون اسم الخالق واسم الرازق ونظایرها از انضمام وجود مطلق بقسم اول بحر الالوهیت واز انضمام
وی بقسم ثانی بحر الربوبیت متحقق میگردد ووجه تسمیه بحرین مذکورین باسامی مخصوصه آنست که اسماء ذاتیه
همه در تحت اسم الله اند علمه اسم الله رئیس وسلطان همه اسماء است ولیکن اسماء ذاتیه بوی اقربند و
لهذا آنها را حقایق الوهیت گویند واسماء فعلیه همه در تحت اسم الرب اند ووی رئیس وسلطان
همه است ولهذا آنها را حقایق ربوبیت گویند **فصل** بحر الربوبیت از دو قسم بحر الاسماء
منشعب میشود به بحر بحر الفضل وبحر العدل چراکه معامله حضرت ربوبیت با اعیان خصوص حضرت
جامع یعنی انسان یا بعنوان تفضل ومزید است چنانکه میفرماید جل ذکره ویزیدهم من فضله
ودر جای دیگر میفرماید عم طوله ولدینا مزید یا بعنوان توفیه حقوق وافاضه باندازه است
بدون افراط وتفریط چنانکه میفرماید تعالی شانه حکایة عن هود النبی علیه السلام ان ربی علی صراط
مستقیم ودر جای دیگر میفرماید تقدست اسمائه ووفیت کل نفس بما کسبت وهم
لا یظلمون از اعتبار قسم اول بحر التفضل متحقق میشود واز اعتبار قسم دویم بحر العدل وبحر التفضل از
دو قسم بحر الربوبیة منشعب میشود به دو شعبه بحر الرحمانیة وبحر الرحیمیة چراکه معامله بعنوان تفضل واحسان
یا شامل مومنین وکفار وابرار وفجار است چنانکه میفرماید عم نواله ورحمتی
وسعت کل شیئی ودر جای دیگر میفرماید عمت نعمته حکایة عن الملائکة ربنا وسعت کل شیئی
رحمة وعلما یا مختص اهل ایمان وهدایت واصحاب توفیق وعنایت چنانکه میفرماید جل شانه در تتمه

آیه اولی فسأکتبها للذین یتقون ودر تتمه آیه ثانیه فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک
ودر جای دیگر میفرماید عظمت آلائه کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء
بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم ودر جای دیگر میفرماید عز شانه وکان
بالمؤمنین رحیما از اعتبار قسم اول بحر الرحمانیة متحقق میشود واز اعتبار قسم دویم بحر الرحیمیة والله
فصل بحر الاکوان که عبارتست از وجود مطلق بشرط انضمام تعینات کونیه منشعب میشود به بحر
المبدأ وبحر المعاد چراکه تعینات اعیانیه اکوانیه یا تعیناتیست که در قوس نزول وجود اعتبار میشود
یا تعیناتیست که در قوس عروج وجود اعتبار میشود وقوس نزول عبارتست از سلسله اولی از دو سلسله دائره
وجود که مبتدا آنست از حق تعالی شانه ومنتهی است بموجودی که از افراد اعلی نسبت بحق وانقص در کمالات
مراتب وجود ممکن نیست وقوس عروج عبارتست از سلسله ثانیه از دو سلسله دائره وجود که مبتدا آنست
از آن موجود انقص ومنتهی است بحق جل شانه وقوس اول چون اولا اعتبار شده وابتداء در خارج تحقق
هم رسانیده لهذا مسمی است به بحر المبدأ وقوس ثانی چون ثانیا اعتبار شده ووجود در آن عود بمبدأ خود میکند
مسمی است به بحر المعاد چنانکه فرموده سبحانه وتعالی وهو الذی یبدأ الخلق ثم یعیده ودر جای دیگر
فرموده عز سلطانه کما بدأنا اول خلق نعیده ودر موضعی دیگر فرموده تعالی ذکره کما بدأکم تعودون
وچون در قوس نزول وجود وکمالات وجود مرتبه مرتبه تنزل میکند ونور وجود غارب وآفل میشود
تعبیر از آن بلیل مناسب است واینست حقیقت لیلة القدر تنزل الملائکة والروح فیها باذن
ربهم من کل امر وچون در قوس عروج وجود وکمالات وجود مرتبه بمرتبه ترقی میکند ونور وجود
بازغ وقائم میشود تعبیر از آن بیوم مناسب است واینست حقیقت یوم القیمة تعرج الملائکة و
الروح الیه یوم کان مقداره خمسین الف سنة واز این بیانات معلوم شد که مجموع بحور
غیر امهات که از بحر الواحدیة از چهار بحر امهات منشعب میشود منحصر است در ده بحر باین تفصیل بحر الاسماء

بحر الاکوان

بحر الاکوان بحر الالوهیة بحر الربوبیة بحر التفضل بحر العدل بحر الرحمانیة بحر الرحیمیة بحر المبدأ بحر المعاد
واز انضمام این ده بحر با بحور امهات حاصل میشود چهارده بحر وجودی که مراتب کلیه وجود منحصر در
آنست وچون از تحقیق وتقسیم بحور چهارده گانه فارغ شدیم هنگام آنست که شروع کنیم در بیان
کیفیت استنباط این بحور از نصف اول سوره فاتحة الکتاب والله تعالی هو المفیض الوهاب

باب دویم در بیان کیفیت استنباط بحور چهارده گانه امهات وغیر امهات از نصف اول سوره ام الکتاب

اعنی الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین **اصل** بدان وفقک الله
تعالی که در باب سابق بوضوح پیوست که بحور اسمائیه از جمله چهارده گانه غیر امهات اعنی بحوریکه در تحت
بحر الاسماء مندرجند منحصرند در شش بحر **بحر اول** بحر الالوهیة واین بحر مستفاد است از اسم
الله در الحمد لله چراکه رئیس وسلطان بحر الالوهیة که مقام اسماء ذاتیه است اسم اله است واسم اله جزء
اسم الله است چراکه اصل الله اله بود همزه را حذف کردند والف ولام عوض همزه محذوفه آوردند
ولام را در لام ادغام کردند الله شد **بحر دویم** بحر الربوبیة واین بحر مستفاد است از اسم رب
العالمین چراکه رئیس وسلطان بحر الربوبیة که مقام اسماء فعلیه است اسم رب است وچون در معاملات
حضرت ربوبیت که عبارتست از تجلیات اسماء فعلیه نسبت اضافت بغیر معتبر است لهذا این
لطیفه را در سوره شریفه رعایت فرموده اسم شریف رب را بعالمین اضافت فرموده بلکه در اکثر
مواضع کلمات فرقانیه واحادیث معصومین رعایت این دقیقه اسم رب با مضاف الیه مذکور است
بحر سیم بحر التفضل واین بحر مستفاد است از مجموع الرحمن الرحیم چراکه مابه الاشتراک رحمانیت
ورحیمیت تفضل است ودلالت هر یک از دو اسم الرحمن الرحیم بر بحر التفضل از مقوله دلالت نوع است
بر جنس واین دلالت را دلالت تضمن گویند چنانکه در فن منطق مبین شده **بحر چهارم**
بحر العدل واین بحر مستفاد است از اسم مالک یوم الدین چراکه یوم الدین بمعنی یوم الجزاست وجزاء

عبارتست از مقابله حسنه بثواب و سیئه بعقاب چنانکه فرموده جل قدسه یومئذ یصدر الناس
اشتاتا لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا
یره و این است معنی عدل و در بعضی قرائت ملک یوم الدین است و این معنی نیز با بحر العدل شدید
المناسبة است چرا که بعلاوه دلالت یوم الدین لفظ ملک نیز دال است بر این معنی چرا که ملک بکسر لام
یعنی پادشاه است و عدالت از لوازم پادشاهی است **بحر پنجم** بحر الرحمانیة و این بحر مستفاد است
از اسم الرحمن فقط چرا که اسمای ربوبیت که دال اند بر افاضه عامه شامل مؤمن و کافر و بر و فاجر مثل
اسم الخلاق و اسم الرزاق و اسم الباسط و غیرها رئیس و سلطان همه اسم الرحمن است و لهذا این فیض را فیض
رحمانی گویند و بجهة ریاست عظمای این اسم و جامعیت وی در بحر الربوبیت است که این اسم را معادل
اسم جامع الله که رئیس مطلق در بحر الالوهیة بلکه در جمیع بحار ذاتیه و فعلیه است مذکور فرموده آنجا که
فرموده جل اسمه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی
بحر ششم بحر الرحیمیه و این بحر مستفاد است از اسم الرحیم فقط چرا که اسماء ربوبیت که دال اند بر افاضه
خاصه مؤمنین و موحدین چون اسم التواب و الغفار و الهادی و غیرها رئیس و سلطان همه اسم
الرحیم است و لهذا این فیض را فیض رحیمی گویند **فصل** بدان ایدک الله تعالی که بر وجهی که
در باب سابق بوضوح پیوست بحر الاکوان از جمله کون ده گانه غیر امهات منحصر است در دو بحر **بحر اول**
بحر المبدأ که عبارتست از قوس نزول و این بحر مستنبط است از کلمه العالمین که مضاف الیه اسم رب
واقع شده چرا که عالمین جمع عالم است و عالم ماسوی الله است که عبارت از تعینات اعیان ثابته و
اعیان موجوده باشد پس عالمین که جمع عالم است اشاره بمجموع حضرات خمسه باشد و هر حضرة عالمی باشد
علیحده و قوس نزول عبارت از همین حضرات خمسه است چرا که مبتدا است از اکمل مراتب اعیان ثابته
که تعین اول باشد اعنی عین ثابت عقل کل که صورت علمیه حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله است و منتهی است

بانقص مراتب

بانقص مراتب که ادنای مراتب حضرت اشباح و شهادت مطلقه باشد اعنی مرتبه عناصر اربعه
بحر دویم بحر المعاد که عبارت از قوس عروج است و این بحر مستنبط است از کلمه یوم الدین و یوم
القیمة بحسب باطن و تاویل عبارت از قوس عروج است که محل عروج و قیام نور وجود است چنانکه
فرموده جل سلطانه یوم یقوم الروح و الملائکة صفا و قوس عروج نیز همان حضرات اعیانیه است
ثبوتیا و وجودیا و لیکن باعتبار تدرج من الانقص الی الاکمل چنانکه قوس نزول عبارت از حضرات
اعیانیه است باعتبار تدرج من الاکمل الی الانقص و کار امر برسد که بگوئیم العالمین اشارت بمجموع بحر المبدأ
و بحر المعاد است و یوم الدین اشارتست ببحر المعاد فقط و ذکر یوم الدین بعد از ذکر العالمین از مقوله ذکر
خاص است بعد از عام و این احتمال اقرب بتحقیق است **فصل** بدان ایدک الله تعالی که بر وجهی که
در باب سابق بوضوح پیوست بحر الواحدیة از بحور امهات منحصر است در دو بحر **بحر اول** بحر الاسماء
که عبارت از وجود مطلق است بانضمام تعینات الهیه و این بحر مستفاد است از مجموع اسماء خمسه الله و رب
العالمین و الرحمن و الرحیم و مالک یوم الدین چرا که مجموع اسماء خمسه در حقیقت اسمیت با یکدیگر مشترک اند
و دلالت هر یک از اسماء خمسه بر بحر الاسماء از مقوله دلالت نوع است بر جنس بدلالت تضمن
بحر دویم بحر الاکوان که عبارت از وجود مطلق است بانضمام تعینات کونیه و این بحر مستفاد است
از مجموع کلمتین العالمین و یوم الدین و هر یک از کلمتین مذکورتین دال است بر بحر الاکوان از مقوله دلالت
نوع بر جنس بدلالت تضمن یا مستفاد است از کلمه العالمین فقط بدلالت مطابقی و از کلمه یوم الدین فقط
بدلالت تضمنی و این دو احتمال مبنی است بر دو احتمال که در کلمه العالمین مذکور شد اعنی تخصیص وی بقوس
نزول یا تعمیم وی بر وجهی که شامل قوسی النزول و العروج باشد **فصل** بدان نورک الله تعالی
که بر وجهی که در مقدمه بوضوح پیوست امهات بحور وجودیه منحصرند در چهار بحر ~~[illegible]~~ **بحر اول**
بحر الاحمدیة صلی الله علیه و آله که عبارتست از وجود مطلق بشرط تعین اول مسمی بام الکتاب که جامع جمیع

تعینات اطلاقیه و تقییدیه و الهیه و کونیه است و این بحر مستنبط است از اسم الله در الحمد لله چرا که مدلول
این اسم ذات مستجمع جمیع صفات کمال است و تحقق این معنی ممکن نیست مگر در حضرت جامع تعین اول
و مقام این اسم نیست مگر آنحضرت و لهذا بحر الاحمدیة را مسمی گردانیدیم به بحر الله و بحر الجامع **لطیفه**
کلمه الحمد در الحمد لله نیز دال است بر بحر الاحمدیة صلی الله علیه و آله چرا که حمد ماخذ اشتقاق اسم احمد است صلی الله
علیه و آله و این مقام است مقام محمود که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم را در مکان عروج الی الله
مقتضای وعده صادقه عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا تمکن و استقرار در وی متحقق
و اسم محمد صلی الله علیه و آله که بحکم هذا محمد صلی الله علیه و آله و انا الحمید المحمود فی فعالی شققت
له اسما من اسمی مشتق از اسم الحمید المحمود از اسماء جمالیه ذاتیه است بعلت اشاره به حیثیه ظهور
این مقام است همچنانکه اسم علی که بحکم هذا علی و انا العلی العظیم شققت له اسما من اسمی مشتق
از اسم العلی العظیم از اسماء جلالیه ذاتیه عظمت قدریه اشاره به حیثیه بطون این مقام است و باعتبار
حیثیه ظهور مستوجب تحمیدات حامدین است همچنانکه باعتبار حیثیه بطون مستاهل تسبیحات مسبحین است
و در دعای مسمی بجوشن کبیر ماثور از اهل البیت علیهم السلام این کلمه بلیغه را که یا اعلی محمود چه نیکو
دلالتی بر این تحقیق لطیف متحقق است **عجیبه** در احادیث اهل بیت عصمت سلام الله علیهم آمده است که
چون آیه وافی هدایت فسبح باسم ربک العظیم از آسمان عظمت نازل شد مقتضی قوانین ارشاد
و هدایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود اجعلوها فی رکوعکم لهذا کلمه سبحان ربی
العظیم و بحمده در رکوع مقرر شد و چون کریمه عظیمه سبح اسم ربک الاعلی از اسماء علو صفت
نزول گرفت مؤسس اساس تعلیم و تربیت حضرت ختمیت صلی الله علیه و آله فرمود اجعلوها فی سجودکم
لهذا کلمه سبحان ربی الاعلی و بحمده در سجود موظف گردید و حقا که وضع این دو کلمه شریفه وضعی
لطیف و ترتیب کلمات اربع بر این نهج ترتیبی بغایت انیق است که بمیزان قویم و قسطاس مستقیم نظرت

عدل

عدل احمدی صلی الله علیه و آله سنجیده شده چرا که دو فعل تسبیح و تحمید را الکلم تخرج من الحدین حد
التعطیل و حد التشبیه واقع در حدین و محدود بحدین مقرر فرموده کلمه سبحان حدی است که حمای
الصبار مشبهین است و کلمه و بحمده حدی دیگر است که حمای عقول معطلین است هر کس از حد اول بیرون
رود در مهلکه تشبیه افتد و هر کس از حد ثانی تعدی کند خود را در تهلکه تعطیل القا کند پس صراط
مستقیم در اعتقاد صفات توسط در میان افراط تشبیه و تفریط تعطیل است و این صراط مستقیم اگر
چه بوجهی خروج از طرفین است بوجهی دیگر جمع بین الطرفین است و این است خاصیت جمیع توسطات
محسوسه و معقوله اما در محسوسات مانند اینکه طعم متوسط سکنجبین اگر چه بوجهی خروج از حموضت محضه
سرکه و حلاوت صرفه انگبین است بوجهی دیگر جمع میان حموضت و حلاوت است و لهذا در مقام تعبیر
از آن کیفیت متوسطه میگویند سکنجبین ترش شیرین است غایتش اینکه حموضت حموضت سرکه بحلاوت
انگبین تعدیل یافته و صرافت حلاوت انگبین بحموضت سرکه معتدل گردیده و اما در معقولات مانند
اینکه خلق متوسط سخاوت اگر چه بوجهی خروج از قبض محض بخل و بسط صرف اسراف است بوجهی دیگر
جمع بین القبض و البسط است و لهذا در مقامی که حضرت جواد کریم بصاحب خلق عظیم علیه و آله افضل التحیة
و التسلیم تخلق بخلق سخاوت تعلیم و تفهیم میفرماید میفرماید که و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک
و لا تبسطها کل البسط و چون نهی از خاص مستلزم نهی از عام نیست چنانکه در فن شریف منطق
مقرر است که نفی اخص مستلزم نفی اعم نیست چرا که نقیض اخص اعم است از نقیض اعم پس نهی از قبض محض
و بسط صرف متنبه امر بجمع بین القبض و البسط است غایتش اینکه صرافت قبض تفریطی مسمی ببخل به بسط
اسرافی معتدل شده و محوضت بسط افراطی مسمی باسراف بقبض امساکی تعدیل یافته و همچنین توسط در
اعتقاد صفات اگر چه بوجهی خروج از اثبات محض افراطی مسمی بتشبیه و نفی صرف تفریطی مسمی بتعطیل است
که تخرج من الحدین حد التعطیل و حد التشبیه و لیکن بوجهی دیگر جمع بین الاثبات و النفی است

غایتش اینکه محبوست اثبات افراطی مسمی بتشبیه که منجر باثبات صفات نقص از برای کامل علی الاطلاق میگردد
بنفی تنزیهی تسبیحی معتدل گردیده و هرانت نفی تفریطی مسمی بتعطیل که منجر بنفی کمالات ذاتیه حقیقیه از
کامل علی الاطلاق میگردد باثبات تمثیلی تحمیدی تعدیل یافته یعنی آن اثبات معتدل را تشبیه نمیگویند بلکه
تحمید و تمثیل بر آن اطلاق میکنند و همچنین این نفی معتدل را تعطیل اطلاق نمیکنند بلکه تسبیح و تنزیه میگویند و
چون حقیقت امر در این مقام محقق کسی باشد اگر برین نوع اثبات معتدل نفی اطلاق تشبیه کند ضایکه
چنانکه در کلمات حقایق آیات شیخ عارف موحد شیخ محی الدین اعرابی مصنف فتوحات و فصوص
قدس سره واقع گردیده که در کتاب جمع بین التشبیه و التنزیه را مذهب عرفان شناخته بحکم لا مشاحه
فی الاصطلاح ضرری ندارد و ما نیز در فصل اول از باب اول از مقصد اول ازین کتاب اشارت باین
اصطلاح نموده ایم و زمام ناقه خامه معتدل الحرکه را در کف قائد جذبه الهیه بسر سال فرموده ایم و چون
این مقدمه و دقیقه را که زبده خوان لطیف نعمة الله است دریافتی اکنون تتمه تحقیق را بشنو و بدان که مقتضی
توانین اعتدال تام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله الغر الکرام در کلمتین لطیفتین رکوعیه و سجودیه
تسبیح را معلق بر دو صفت ربوبیت و عظمت در اولی یا ربوبیت و علو در ثانیه فرموده لکن لا مطلق
بلکه بانضمام تحمید زیرا که واو در و بحمده واو حالیه و مرجع ضمیر ربی العظیم یا ربی الاعلی است و ترجمه آن
این است که تسبیح میکنم رب عظیم خود یا رب اعلای خود را در حالتی که بحمد او مشغول و متلبسم پس فی الحقیقه
جمع بین التسبیح و التحمید که خروج از حدی التشبیه و التعطیل است بر صفتین ربوبیت و عظمت یا ربوبیت
و علو معلق گردیده و چون ربوبیت را با طرف اثبات مناسبت و علو و عظمت را با طرف نفی مرتبت
پس فی الحقیقه تسبیح معلق بر عظمت یا علو است و تحمید معلق بر ربوبیت و لیکن بجهة رعایت این دقیقه که نفی
تسبیحی بتفریط تعطیل و اثبات تحمیدی بافراط تشبیه منجر نشود ترتیب کلمات اربع بر نهجی واقع شده که
کلمه ربی بسبحان و کلمه العظیم یا الاعلی به کلمه و بحمده ملحق گردیده تا معتدل هر یک متعانق دیگری باشد

دیزان و قسطاس استقامت انحراف و اعوجاج بهم رسانند و هذا من عجائب دقائق اسرار الشریعه
المطهره المصطفویه صلوات الله علیه و آله الصادع عن بها و الحمد لله علی التوفیق و الالهام للتحقیق
دقیقه سرایه هر کس از اخوان ما که بر حقیقت ذکر و فکر خاص طریقه نعمة اللهیه رضوان صلوات
الله علی بانیها اطلاع داشته باشد بیقین داند که لب شریعت و مخ حقیقت درین طریقت
مندرج است چرا که حقیقت ذکر خاص را با جنبه تسبیح مناسبت تام و حقیقت فکر مخصوص را با جنبه
تحمید مراتبت تام است و جمع بینهما فی الحقیقه جمع بین مقامی التسبیح و التحمید است که البته منتج جمع بین
شأنی الولایة العلویه و النبوة المحمدیه صلوات الله علیهما و آلهما و مقامی الجذب و السلوک و مرتبتی
الجمع و الفرق خواهد بود و الحمد لله تعالی تتمه تفصیل بحر دویم و بحر سیم از بحور اربعه
امهات بحر الاحدیه و بحر الواحدیه است و اول مسمی است به بحر التسبیح و ثانی به بحر التحمید همچنانکه بحر الاحمدیه
صلی الله علیه و آله مسمی است به بحر التهلیل و این دو بحر نیز مستفاد از اسم الله اند چرا که اسم الله را که مدلول
وی فی الحقیقه ذات باعتبار تعین اول جامع جمیع تعینات است لطوفی است که عبارت از تعین
اوست بصفت اطلاق و ظهوری که عبارت از تعین اوست بصفت تقیید قسم اول بحر الاحدیه است
و قسم دویم بحر الواحدیه پس اسم الله دال باشد بر هر یک ازین دو بحر غایتش آنکه دلالتش بر بحر الاحمدیه صلی
الله علیه و آله دلالت مطابقی است و بر هر یک از بحر الاحدیه و بحر الواحدیه دلالت تضمنی بحر چهارم
بحر الهویه که مسمی است بحر الذات و بحر العلی و بحر التکبیر و عبارتست از وجود مطلق از همه قیود حتی قید
اطلاق و متعالی از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط و منزه از همه صفات حتی صفت احدیت که
الله اکبر ان یوصف لطیفه حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی
الاعلی در خطبه شریفه میفرماید که اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال
التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات

عنه در حین تحریر چنین بر قلب القا میشود و العلم عند اهله که معرفت که اول دین است عبارت
از شناختن وجود مطلق است در کسوت تعینات کونیه در دو حضرت اعیان ثابته و اعیان
موجوده و تصدیق که کمال معرفت است ترقی از این مقام است بحضرت ربوبیت که مقام تجلیات
اسماء فعلیه است و توحید که کمال تصدیق است ترقی از این مقام است بحضرت الوهیت که مقام
تجلیات اسماء ذاتیه است و این سه مرتبه از شعب بحر الواحدیه است چرا که اول که اول الدین است
و باصطلاح اخوان الیقین ما نیز مسمی است بمنزل المعرفت اشارتست به بحر الاکوان و ثانی که منزل التصدیق است
و باصطلاح اخوان ما مسمی بمنزل الحقیقت است اشارتست بحر الربوبیت و ثالث که منزل التوحید است
و اخوان ما نیز امروز این منزل را منزل توحید گویند اشارتست بحر الالوهیت و این سه بحر یعنی بحر
الاکوان و بحر الربوبیه و بحر الالوهیت هر سه از شعب بحر الواحدیه است و اخلاص که کمال توحید است
ترقی است از مقام واحدیت بمقام احدیت و باصطلاح اخوان ما این منزل را منزل فنای و شیخ
خوانند و شیخ حقیقی تعین اول است که ظاهر آن رسالت و باطن آن ولایت و حاق وسط آن نبوت است
ظاهرش محمد است صلی الله علیه و آله و باطنش علی است صلوات الله علیه و حاق وسط آن احمد است صلی الله
صلی الله علیه و آله و سلم و چون چشم باطنش که مقام ولایت و قهر احدیت است مقتضی اضمحلال تعینات
و تقییدات است لهذا تعین سالک در وی فانی میشود و لهذا این مقام را منزل فنای فی الشیخ میگویند
و نفی صفات که کمال اخلاص است ترقی است از مقام احدیت بمقام هویت چرا که در مقام اخلاص
اگر چه تعینات همه مضمحل است و لیکن تعین اطلاق هنوز برقرار است که و المخلصون علی خطر عظیم
پس ترقی دیگر باید تا ازین خطر تعین اطلاق هم رهائی یابد و این مقام باصطلاح اخوان الیقین ما که در زمان
نعمه اللهی رضوان نیند کثرهم الله تعالی و ایدهم مسمی است بمنزل فنای فی الله ازین سیاق سخن دور افتادیم رجوع
کنیم بسلسله کلام و گوئیم این بحر که بحر الهویه مسمی است نیز از اسم الله مستفاد است چرا که بحر الهویه ذات مطلق

ودانستی که در مدلول اسم الله ذات مطلق ماخوذ است بلکه در مجموع اسمای حسنای الهیه بلکه در مجموع
اسمای کونیه بحر الهویه ملحوظ است چرا که الله ذات است باعتبار جامعیت جمیع صفات کمالی و اله ذات است
باعتبار جامعیت اسماء ذاتیه و رب العالمین ذات است باعتبار جامعیت اسماء فعلیه و الرحمن ذات است
باعتبار جامعیت افاضات عامه و الرحیم ذات است باعتبار جامعیت افاضات خاصه و مالک
یوم الدین ذات است باعتبار جامعیت صفات عدلیه تقویمیه و کذا سائر اسماء الله الحسنی و همچنین عالم
اعیان ثابته وجود مطلق است بانضمام تعینات علمیه ثبوتیه و عالم ارواح و اشباح وجود مطلق است
بانضمام تعینات عینیه وجودیه پس مفهوم ذات و وجود مطلق در تمامی اسمائی که ذکر شد معتبر باشد و بحر
الهویه نیست مگر مفهوم ذات و وجود مطلق تعالی شانه مشله نحویه تحقیق فقیرانه ای متبادر میشود
که الف و لام نیز در اسم جامع الله دال است بر بحر الهویه چرا که فکر دقیق اقتضا میکند که این الف و لام
حرف تعریف نباشد بلکه بنفسها از اسمای معرفه باشد اعنی الف و لام موصوله بمعنی الذی چه محقق است
که الف و لام در مثل العلیم و القدیر و الحی الف و لام موصول است بلا اشتباه یعنی الذی هو علیم و الذی هو
قدیر و الذی هو حی بنابر تصریح ائمه نحو هرگاه الف و لامی که صفات باشد مصدر شوند الف و لام
موصول است پس چه مانع است از آنکه الف و لام اسم جامع الله نیز چنین باشد بلکه واجب است که
چنین باشد چرا که اصل الله اله بوده اگر چه بحسب صیغه مصدر است و از مقوله صفات نیست و لیکن چون
مصدر بمعنی مفعول و معنی مالوه است پس باید که الف و لام نیز موصول باشد و معنی الله الذی هو مالوه یعنی
معبود باشد و این مسئله که الف و لام داخل بر صفات الف و لام موصول است چون مسئله نحوی است لهذا
باید که صفت در این مقام صفت باصطلاح نحات باشد یعنی اسمی که دلالت کند بر ذات مبهم که ماخوذ باشد
با بعضی از احوال وی و صفت باصطلاح ایشان مرادف است با اسم باصطلاح الهیین و مصدر باصطلاح
ایشان مرادف است با صفت باصطلاح الهیین مثلا در علم نحو العالم را صفت گویند و علم را مصدر و در

التحیات العالم را اسم گویند و علم را صفت و مؤید این مسئله یعنی موصول بودن الف و لام با اسم جامع
الله است ظاهر کلام امام همام مولانا ابی محمد الحسن الزکی العسکری علیه الصلوة والسلام در تفسیر بسم الله
الخ که فرموده علیه السلام بسم الله ای استعین علی اموری کلها بالله الذی لا یحق العبادة
الا له یعنی استعانت میجویم بر همه امور خود بآن خدائی که سزاوار نیست پرستش مگر برای او چراکه آن امام علیه
الصلوة والسلام تفسیر فرموده الله را بالذی لا یحق العبادة الا له و این کلام اعجاز نظام مشیر بموصولیت الف
ولام تواند بود و محلی دلالت اسم الله بر بحر الالوهیة متحقق است بوجه واحد یا بوجهین بلکه از اسمائی خمسه سه اسم
محلی بالف ولام یعنی الله والرحمن والرحیم که همین سه بعینها در بسمله نیز مذکور است از دو وجه دلالت بر
بحر الالوهیة دارد و دو اسم دیگر یعنی رب العالمین و مالک یوم الدین از یک وجه فقط و جهت تشیید این مطلب
تحقیقات متقدمه را که در خصوص فرق بین المقامین یعنی مقام اسم العلی محلی بالف ولام و اسم علی غیر محلی به
الف ولام از حدیث قدسی هذا علی وانا العلی العظیم استنباط شده بود متذکر شو و با حکام شریفه
متقید و بمقام حقیقت متحقق باش و تا در مقام عقل فرقه فرقانه که حکم ما به الامتیاز در روی بر حکم ما به الاتحاد
غالب است مقام داری حفظ مراتب بر تو لازم است چنانکه عارف گفته **بیت** هر مرتبه از وجود نامی
دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی و چون بمقام عشق جمع قرآنه که بحکم کریمه ان علینا جمعه وقرآنه حکم ما
به الاتحاد در روی بر حکم ما به الامتیاز غالب رسیدی چه حاجت که من بتو گویم چه کن عشق خود بتو گوید که چه
کن چنانکه فرموده عز مجده فاذا قرأناه فاتبع قرآنه و چگونه توان از آن مقام باستعانت تحریر یا تقریر تعبیر
نمود چون لسان قلم اعلی که حقیقت عقل کل است در آن مقام بقصور ما عرفناک حق معرفتک معترف است
قلم قصبی چه ماند لسان عصبی بچه ماند که اول خلیفه نائب دوم نائب خلیفه عقل جزوی هیولانی است چگونه از عهده بیان این
سر پنهان تواند آمد **مثنوی** گر چه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشن تر است چون قلم اندر
نوشتن می شتافت چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت عقل در شرحش چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی

هم عشق

هم عشق گفت چنانکه فرموده جل اسمه ثم ان علینا بیانه **لطیفه** قلم قصبی چه ماند را چه حد تحریر این
رمز دقیق لسان عصبی بچه ماند را چه یارای تقریر این سر عشق خود قصبی هیولانی را چه قدرت تفسیر این راز
دقیق از این هر سه بگذر قلم اعلی را بنگر که چگونه از ضعف قدم خود میگوید و حکایت میکند که ما عبدناک
حق عبادتک لسان وحی را بشنو که چگونه از عجز نفس خود دم میزند و حکایت میکند که لا احصی ثناء
علیک عقل کلی را نظر کن که چگونه از حصر بصر خود سخن میراند و روایت میکند که ما عرفناک حق معرفتک
بیت گر کسی وصف او ز من پرسد بیدل از بی نشان چه گوید باز عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید
ز کشتگان آواز اما الحکم العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة چه قوتها که در ضعف قدم ما
عبدناک نهان است و چه قدرتها که در عجز نفس لا احصی پنهان است و چه علمها که در حصر بصر ما
عرفناک در میان جان است **ختام** از بیانات متقدمه من اول الکتاب الی هیهنا معلوم شد
که بحور وجودیه امهات و غیر امهات منحصر در چهارده بحر است چهار امهات و ده غیر امهات و مجموع این
چهارده بحر از نصف اول سوره سبع المثانی مستنبط است و این بود مقصود از عقد مقصد اول و چون وفا
بحق ادای مقصود کرده شد هنگام آنست که شروع کنیم در مقصد ثانی و التکلان علی التوفیق انه خیر رفیق **مقصد
ثانی** در تقسیم بحر الاکوان کرة اخری بسوی بحر کون تفصیلی و بحر کون اجمالی و بیان کیفیت انشعاب بحور نه گانه
کائنه الکوانیه واقعه در ازای بحور نه گانه اسمائیه از بحر کون اجمالی و کیفیت استنباط بحور نه گانه الکوانیه
الاجمالیه از نصف ثانی سوره فاتحة الکتاب یعنی ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم
صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و این مقصد نیز منحصر است در دو باب
باب اول در تقسیم بحر الاکوان کرة اخری بسوی بحر کون تفصیلی و بحر کون اجمالی و بیان
کیفیت انشعاب بحور نه گانه الکوانیه واقعه در ازای بحور نه گانه اسمائیه از بحر کون اجمالی **اصل**
بدان احققک الله تعالی که بحر الاکوان را بعلاوه انقسام و انشعاب ببحر المبدأ و بحر المعاد تقسیم و تفصیلی دیگر است

و آن این است که بحر الاکوان که عبارت از وجود مطلق است بشرط تعینات کونیه ثبوتیا او وجودیا منقسم
میشود به بحر کون تفصیلی که عالم عبارت از آن است و بحر کون اجمالی که آدم عبارت از آن است و همچنانکه بحر
الاسماء منشعب میشد به نه شعبه همچنین بحر الاکوان نیز که واقع است بازای بحر الاسماء باعتبار کون اجمالی
که جامع جمیع اکوان و مظهر جمیع اسماء است منشعب میشود به نه شعبه که هر شعبه از آن مسمی به بحر است و هر بحر
از آن در ازای بحری از بحور نه گانه اسمائیه واقع است باین تفصیل **فصل** همچنانکه بحر الاسماء
حقا اولا منشعب میگردید بدو شعبه بحر الالوهیة و بحر الربوبیة همچنین بحر الکون انسانی منشعب میگردد
به بحر العبودیة و بحر الدعاء چراکه معامله حضرت انسان کامل است که خلیفه حق است تعالی شانه با حضرت
ذات حق موجود مطلق عظم تره یا معامله ایست مقدس از همه مطالب و اغراض و منزه از همه منافع و اعراض
و مبرا از همه مثوبات و اعواض و این است عبودیت حقیقیه چنانکه حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات
الله العلی الاعلی که بحکم کلمه شریفه انا آدم الاول آدم صفی ببرکت نور او منصب خلافت عظمی یافت و ادب
از او آموخت میفرماید الهی ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک
اهلا للعبادة فعبدتک و این صفت از حضرت جامع انسانی در ازای صفت الوهیت از
حضرت ذات جل قدسه که در عموم آن اضافت بغیر معتبر نیست واقع است لهذا بحر العبودیة در این حضرت
در ازای بحر الالوهیت است در آن حضرت جل سلطانه یا معامله حضرت جامع آدمی با حضرت ذات اقدس
تقدس و تکرم معامله ایست مقرون بطلب و سؤال و التماس و اقتضا و این است حقیقت دعا و این صفت
از حضرت جامع آدم در ازای صفت ربوبیت از حضرت وجود اعظم تبارک و تعاظم واقع است و لهذا در که
عظمت نفسه ادعوا دیگر وصف دعا را که شأنی از شئون آدم است بر صفت ربوبیت معلق ساخته
چراکه در صفت ربوبیت اضافت غیر داخل و اضافت بغیر معتبر است لهذا از این جانب نیز دعا و طلب استیفا منه
مناسب است و چون مقام دعا از مقامات انسانی در ازای مقام ربوبیت از مقامات حقانی است اغلب

ادعیه

ادعیه انبیا سلام الله علیهم مصدر باسم شریف رب است مانند دعای حضرت صفی الله آدم علیه السلام که ربنا
ظلمنا انفسنا و دعای حضرت نجی الله نوح علیه السلام که رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا و دعای حضرت خلیل الله ابراهیم علیه السلام که رب اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی و دعای
حضرت کلیم الله موسی علیه السلام که رب اشرح لی صدری و دعای حضرت روح الله عیسی علیه السلام
که ربنا انزل علینا مائدة من السماء و دعای حضرت حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
و علی جمیع الانبیاء والاولیاء که ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا ولا تحمل
علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف
عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین و چون نماز
فی الحقیقه قسمی از اقسام دعا است و باین سبب مسمی شده است بصلوة که در لغت بمعنی دعا است در سجود و
رکوع آن که دو رکن اعظمند کلمه سبحان ربی واقع شده و ذکر فقط که بحکم کریمه اقم الصلوة لذکری
علت غائیه صلوة است و لهذا اکبر است از صلوة چنانکه فرموده عظم کبریائه ولذکر الله اکبر چراکه غایت
اشرف است از ذی الغایه عبودیت حقیقیه فی الحقیقه اوست و در ازای صفت الوهیت واقع است
همچنانکه صلوة در ازای صفت ربوبیت واقع تواند بود و چون ذکر حقیقی که با معبود حقیقی است بی دون
قصد اغراض زائده عبودیت حقیقیه و در ازای صفت الوهیت است لهذا اغلب اسمائی که اصحاب
اشارات بصفت ذکر گردن علی الدوام میدهند اسماء ذاتیه الوهیه است نه اسماء فعلیه ربوبیه چنانکه این
معنی اهل طریقت را ظاهر است اگر چه اهل ظاهر از این معنی بیخبرند و از این تحقیقات محقق شد که بحر الدعا از
بحور نه گانه الکوانیه در ازای بحر الربوبیة از بحور نه گانه اسمائیه واقع است چنانکه بحر العبودیة در ازای بحر الالوهیة
واقع بود **لطیفه** از جناب نهج الطریقه الالهیه مولانا و امامنا المعصوم المظلوم انیس الغربا و معین
الضعفاء ابو الحسن الثامن علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه الصلوة والسلام والتحیة والثناء ماثور است

که آنجناب علیه السلام در شرح بسم الله فرمودند یعنی اسم نفسی بسمة من سمات الله وهی
العبادة قیل وما السمة قال العلامة ترجمه حدیث آنست که بسم الله که حضرت منزل القرآن
عز شانه قایل فرموده از آن این معنی را قصد میکند که موسوم میکردانم نفس خود را بسمتی از سمات الوهیت
و آن سمت عبارت از عبادتست یعنی چون بسم الله بجهت این نازل شده که بندکان در افتتاح کارهای
خود باو تیمن جویند بنده که بسم الله تنطق میکند باید این معنی را قصد کند از آن جناب پرسیدند که
سمت چه معنی دارد آنحضرت فرمودند که سمت بمعنی علامت است و از این حدیث شریف که ملخص تمسك بنبوت
و نتیجه بحر ولایت است ظاهر میشود که عبودیت سمتی از سمات و علامتی از علامات الوهیت است و در
طی این عبارت لطیفه اش ره دقیقه است که اصحاب وصول را بر این فاطع است بر جهت مراتب عالیه
که بجهت غلبه حضیم باین میتوانند تمسك نمود و اهل سلوك را تشویق کامل است که صعوبت راه را باین میتوانند
آسان نمود و حقا که این حدیث رحمن و تمامیت اصطلاح این فقیر اعنی الفاع بحر العبودیه در ازای
بحر الالوهیت دلالتی تام دارد والحمد لله علی اتمام نعمته فصل همچنانکه بحر الربوبیه منشعب
میکردید بحر الفضل و بحر العدل همچنین بحر الدعا منشعب میکردد بحر الرغبه و بحر الرهبه چراکه دعا که عبارت
از عبارت از طلب است یا طلب ایصال منفعت است یا طلب دفع مضرت قسم اول مسمی است
برغبت و قسم ثانی برهبت چنانکه فرموده جل سلطانه ویدعوننا رغبا و رهبا و بحر الرغبه از
ششم بحر اکوان در ازای بحر الفضل از شش بحر اسما و بحر الرهبه از شش بحر اکوان در ازای بحر العدل
از شش بحر اسما واقع است از آنجا که حضرت ربوبیت را عظمت آلائه چون نسبت باعیان ممکنات
داشتی اعنی کاینات خصوص عین جامع و کون متجمع انسان صفت تفضل متحقق است پس از اینجانب نیز
طلب نعمت و مزید که رغبت عبارت از آن است مناسب و لایق است چنانکه میفرماید جل طوله
واسئلوا الله من فضله و چون حضرت ربوبیت را تعالت ذاته نسبت بمخلوقات و ذوات

موجودات خصوص مخلوق ذو جهتین و ذات جنبتین که مورد تکالیف ربوبیه و مخاطب باوامر و
نواهی ربانیه و ممدوح بطاعات و عبادات و معاتب بمعاصی و سیئات و مثاب بمثوبات و درجات
و معاقب بعقوبات و درکات است صفت عدالت متحقق و در ازای این صفت و امضای این معاملت
بیم مضرات عاجله و آجله و خوف عقوبات دنیویه و اخرویه متحقق و عشاق را خوف قطیعت و وحشت
فراق اعظم مخاوف و اکبر اهوال است چنانکه عارف لاریب حضرت لسان الغیب قدس سره فرموده
بیت حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر کنایتی است که از روز کار هجران گفت لهذا
از این جانب صفت رهبت که عبارت از طلب دفع مضرت است لایق و مناسب است و بدانکه در دو
مفهوم رغبت و رهبت نه همین طلب فقط معتبر است بلکه در مفهوم اول مقارنت شوق و در مفهوم ثانی
مقارنت خوف نیز ضمیمه طلب مذکور است و لهذا رغب الیه و رهب منه که اول متعدی باِلی است و
ثانی بمن متضمن معنی شوق در اول و خوف در ثانی مستعمل لغت عرب است و از اینجا است که جناب ولایت
مآب صلوات الله علیه در صفت اولیا فرموده اند لولا الاجال التی قد کتبت علیهم لم تستقر
ارواحهم فی اجسادهم شوقا الی الثواب وخوفا من العقاب و چون این کلمات اعجاز سمات
در صفت اولیا است باید مراد از ثواب لذت وصال و از عقاب الم فراق باشد چنانکه حضرت شاه
اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی در دعائیکه بشیخ کامل و پیر مکمل کمیل بن زیاد قدس سره تعلیم فرموده
فرموده که فهبنی صبرت علی عذابك فکیف اصبر علی فراقك وهبنی صبرت علی حر نارك
فکیف اصبر عن النظر الی کرامتك و در کلمات اهل البیت علیهم السلام تعبیر از رغبت بمسئلت و
از رهبت باستعاذت مکرر الورود است چنانکه در دعای تعقیب فرموده اند که اللهم انی
اسئلك من کل خیر احاط به علمك واعوذ بك من کل شر احاط به علمك و در قنوت
صلوة عید فرموده اند که اللهم انی اسئلك خیر ما سئلك به عبادك الصالحون واعوذ بك

رسالت مآب صلی الله علیه و آله

مما استعاذ منه عبادك الصالحون فصل همچنانکه بحر الفضل از بحور اسمائی منشعب میشد بحر
الرحمانیه و بحر الرحیمیه همچنین بحر الرغبه از بحور اکوانی منشعب میشود به بحر الاستعانه و بحر الاسترشاد چراکه رغبت
که عبارت از طلب ایصال منفعت است یا طلب ایصال منافع عامه است اعنی افاضه وجود و کمالات وجود
که فیض رحمانی عبارت از آن است و این فیضی است که شامل مومن و کافر و شقی و سعید است و در ازای این صفت
از صفات ربوبیت اعنی صفت رحمانیت صفت استعانت که عبارت از طلب عون و نصرت حق است عبد
را باضافه ما یحتاج الیه در کمال مرتبه وجوده از حضرت جامع انسانی مناسب است و این لطیفه شریفه اصحاب
تدبر مستقیمه را از آیه کریمه و ربنا الرحمن المستعان علی ما تصفون که رحمانیت را بانضمام اسم
المستعان که از اینجانب مستعینی اقتضا میکند جل فرموده بر ربوبیت باش و چنین مستفاد میشود و اگر رغبت یا
ما الهمنا ذلك یا طلب ایصال منافع خاصه است که عبارتست از افاضه تصدیق و ایمان و توحید و عرفان
و تحقیق ایقان و توفیق و هدایت و تسدید و عنایت و این است فیض رحیمی که مختص بمومنین است و در ازای
این صفت از حضرت ربوبیت اعنی صفت رحیمیت از جانب عبد صفت استرشاد مناسب است چراکه استرشاد
بمعنی طلب رشد است و رشد مرادف هدایت است و در مقابل آن غی است که مرادف ضلالت است
چنانکه فرموده جل اسمه لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی و از این تحقیق ظاهر شد لم وقوع بحر
الاستعانه در ازای بحر الرحمانیه و بحر الاسترشاد در ازای بحر الرحیمیه و از این تقریرات ظاهر شد انحصار
بحر الکون الانسانی در شش قسم بحر العبودیه و بحر الدعا و بحر الرغبه و بحر الرهبه و بحر الاستعانه و بحر الاسترشاد
و این شش بحر واقع است در ازای شش بحر مذکوره در باب اول از مقصد اول که بحر الکلام الحقانی منحصر
در آنها بود اعنی بحر الالوهیت و بحر الربوبیت و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه کل بنظیره
و الحمد لله علی ترتیب الالف و چون از این تحقیق و تقسیم فارغ شدیم هنگام آنست که شروع کنیم در بیان کیفیت
استنباط بحور شش گانه اکوانی انسانی از لطف ثانی سبع المثانی والله سبحانه هو المفیض لحقایق المعانی

باب دوم در بیان کیفیت استنباط بحور شش گانه اکوانیه اجمالیه از لطف
ثانی سوره فاتحه الکتاب اعنی ایاك نعبد وایاك نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط
الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین اصل بدانکه تمسك بحبل الله
تعالی که بر وجهی که در باب اول از این مقصد محقق شد بحر الکون الانسانی منحصر است در شش بحر بحر العبودیه
و بحر الدعا و بحر الرغبه و بحر الرهبه و بحر الاستعانه و بحر الاسترشاد همچنانکه بحر الکلام الحقانی منحصر بود در
شش قسم بحر الالوهیه و بحر الربوبیه و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه و چنانکه آن شش
بحر مستفاد بود از لطف اول سوره فاتحه الکتاب این شش بحر مستفاد است از لطف ثانی سوره
فاتحه الکتاب و مجمل بیان مواضع استنباط در آنجا این بود که بحر الالوهیه از اسم الله مستنبط بود و بحر
الربوبیه از اسم رب العالمین و بحر الفضل از مجموع الرحمن الرحیم و بحر العدل از مالك یوم الدین و بحر الرحمانیه
از الرحمن فقط و بحر الرحیمیه از الرحیم فقط و مجمل بیان مواضع استنباط در اینجا این است که بحر العبودیه
مستفاد است از ایاك نعبد فقط و بحر الدعا از مجموع ایاك نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین
انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و بحر الرغبه از ایاك نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط
الذین انعمت علیهم فقط و بحر الرهبه از غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فقط و بحر الاستعانه از ایاك
نستعین فقط و بحر الاسترشاد از اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم فقط و تفصیل این اجمال
در این فصول مذکور میکردد بعون الله و حسن توفیقه فصل همچنانکه تقسیم اول در بحر الکلام
الحقانی بود به بحر الالوهیه و بحر الربوبیه تقسیم اول در اینجا تقسیم بحر الکون الانسانی است به بحر العبودیه و بحر الدعا
و قسم اول از این تقسیم در ازای قسم اول از آن تقسیم و قسم ثانی در ازای قسم ثانی واقع است و بحر العبودیه
مستفاد است از ایاك نعبد فقط و قاری و تالی فاتحه الکتاب در هنگام تنطق بخطاب مستطاب ایاك
نعبد حضرت الوهیت را تقدست اسمائه مخاطب ساخته گویا چنین میکوید که چون تو موصوف بصفت

الوهیتی و رسمی از اسمای حسنای تو اسم جامع الله است و الله از آله ماخوذ و آله بمعنی ماله و ماله مرادف
معبود است پس تو ماله علی الاطلاق و معبود بالاستحقاقی لهذا ما تو را عبادت میکنیم و بس و نسبت بندگی
خود را منحصر بحضرت کریم تو میدانیم و بسوی وجه کریم تو استقبال میکنیم نه غیر تو و در حضور تو ایستاده ایم
نه سوای تو و دیگر الدعا مستفاد است از مجموع ایاک نستعین الی آخر السوره چرا که این مجموع مشتمل است بر
سه مطلب که هر مطلبی نوعی است از انواع دعا و طلب **مطلب اول** استعانت است که بمعنی طلب
عون و نصرت است و این مطلب مستفاد است از ایاک نستعین فقط **مطلب دویم** استرشاد است که بمعنی
طلب رشد و هدایت است و این مطلب مستفاد است از اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم
مطلب سیم استعاذت است که بمعنی طلب پناه دادن از غضب و ضلالت است و این مطلب مستفاد است
از غیر المغضوب علیهم و لا الضالین و چون این جمل ثلثه دالند بر مطالب ثلثه و مجموع مطالب ثلثه
در حقیقت طلب با یکدیگر مشترکند پس مفهوم طلب بمنزله جنس باشد و هر یک از استعانت و استرشاد
و استعاذت نوعی از وی پس هر یک دال باشند بر حقیقت دعا و طلب بدلالتی که از مقوله دلالت
نوع باشد بر جنس مانند دلالت انسان بر حیوان فقط و این دلالت را منطقیین دلالت تضمن گویند و قاری
و تالی فاتحه الکتاب در هنگام قرائت و تلاوت ایاک نستعین الی آخر السوره حضرت ربوبیت را
مخاطب ساخته گویا چنین میگوید که چون تو رب العالمینی و مانیز نوع انسان نیز عالمی از عوالم مربوبه
تو ایم و مقتضای ربوبیت رب حقیقی این است که عون و نصرت خود را در افاضه کل ما یحتاج الیه فی
کمال مرتبه الوجود از مربوب خود دریغ نفرماید و هدایت و عنایت خود را که موجب سعادت ابدیست
بر مربوب ضعیف حریص مبذول دارد و از آنچه موجب غی و ضلالت و شقاوت سرمدی است او را
پناه دهد و محافظت فرماید لهذا ما استعانت از حضرت تو میجوئیم و بس و هدایت بسوی صراط
مستقیم و طریق سعادت را که طریق سلوک اصفیای تو است از تو طلب میکنیم و از آنچه موجب غضب

و بعد و ضلالت و غی است بناه رحمت تو میگریزیم فایاک یا ربنا نستعین فصل علی محمد و آله و
اعنا و ایاک یا ربنا نسترشد فصل علی محمد و آله و اهدنا و بك یا ربنا نستجیر فصل
علی محمد و آله و اجرنا برحمتك و جودك و کرمك یا ارحم الراحمین و اجود الاجودین و
اکرم الاکرمین و از این تحقیق ظاهر شد که ایاک نستعین اگرچه بصورت اخبار است بمعنی طلب و دعا است
لطیفه نسبت دادن عبد عبادت را بنفس خود و اثبات حول و قوه است از برای نفس و این معنی موهم
ادعای اختیار با استقلال است که مذهب قدریه است و این را مذهب تفویض گویند و این مذهب بحکم القدریه
مجوس هذه الامة متضمن شرک عظیم است چنانکه عارف شبستری قدس سره در گلشن راز فرموده **بیت**
جهان کان گبر یزدان و اهرمن گفت **ن** مر این نادان احمق ما و من گفت **ن** همچنانکه نسبت افعال عبد یکباره بحق دادن
و عبد را بالمره از تصرفات معزول ساختن و بی اختیار مطلق دانستن موجب ابطال شرایع و بطلان تکالیف است
و این مذهب را مذهب جبر خوانند و چنانکه مذهب تفویض با اصل اول از اصول دین منافات دارد که اصل
عدل است قدری چشم عدالت بین گشاده و چشم وحدت بینش بسته و جبری چشم وحدت بین گشاده و چشم عدالت
بینش بسته محقق ذو العینین هر دو چشمش باز است ابلیس جبری است و لهذا گوید رب بما اغویتنی و دجال
قدری است و لهذا گوید انا ربکم الاعلی و آدم صفی صلوات الله علی نبینا و آله و علیه السلام محقق ذو العینین است
و لهذا گوید ربنا ظلمنا اقرار بربوبیت حق و مربوبیت خود کند تا ادعای اختیار با استقلال نکرده باشد
و اصل توحید منقطع نشود و نسبت ظلم بخود دهد تا تکلیف حق و نهی از اکل شجره عبث نباشد و اصل عدل منقطع نگردد
پس صراط مستقیم در این مقام توسط بین افراط الجبر و تفریط التفویض است چنانکه حضرت کشاف الحقایق مولانا ابو
عبدالله جعفر الصادق صلوات الله علیه ما نطق بالحق فرموده لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و چون
حق مسئله را در این مقام دانستی واضح شود بر تو سر وقوع ایاک نستعین بعد از ایاک نعبد تا ادعای اختیار در ایاک
نعبد با قرار باحتیاج و اثبات حول و قوه از برای حق معتدل شود و الحمد لله **لطیفه** در اصول عرفانیه

مقرر است که عینی جامع انسانی بر طبق کریمه و علم ادم الاسماء کلها و مرویه خلق الله آدم علی
صورته مظهر جمیع صفات حق است تعالی شانه و هیچ صفتی از صفات کمالیه الوهیت و ربوبیت که انسان
را از آن نصیب نباشد و چون یکی از صفات کمالیه حق صفت اختیار است لهذا باید در وجود انسان نیز سر اختیار
مودع باشد و امانتی که بحکم انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها
و اشفقن منها و حملها الانسان افلاک و عناصر و موالید همه از حمل آن ابا کردند و ناله اشفاق بر
بر آوردند مگر انسان ظلوم جهول عبارت از همین سر اختیار است **مثنوی** من بگویم جزو با این کار و بار **ن**
زین کمین فریاد کرد اختیار **ن** و چون ودیعت اختیار در وجود انسان ثابت شد پس حسن تکلیف و لم اختصاص
آن بانسان ثابت شد و مذهب جبر از میان برخواست و چون این حمل عظیم زیاده از طاقت انسان ضعیف بود
و لهذا فرمود که انه کان ظلوما جهولا وجه ظلم از این بالاتر بر نفس خود توان کرد که با این ضعف تعهد تحمل چنین
امری نماید و جهل از این زیادتر که تصور کند که چنین حملی را میتواند بر داشت بنا علی هذا محتاج شد باین که
عون حق او را معاون شود تا بحول و قوه او متحمل شود پس لم مشروعیت دعا و سر استعانت نیز ظاهر شد و مذهب
تفویض از میان برخواست و از اینجا وضوح پیوست لم اطلاق عبادت بر دعا در قول حق سبحانه و تعالی ادعونی
استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین پس انکس که دعا
میکند و از حق توفیق بر طاعت طلب میکند خود را در اختیار مستقل نمیداند و این منافی کمال عبودیت است
و الحمد لله **محاکمه** جمعی از حکما حضرت حق را تعالی شانه فاعل بالایجاب دانند یعنی نتواند که افاضه کمالات نکند
مانند شمس که نتواند افاضه نور نکند و محققین از حکما و تمام اهل اسلام بلکه مطلق اصحاب شرایع حق را تعالی شانه فاعل
مختار دانند یعنی تواند که امساک فیض در موضعی که حکمت اقتضای امساک نماید نماید همچنان که تواند که ارسال فیض
در موضعی که حکمت اقتضای ارسال نماید نماید بلکه در موضع اول نیز ارسال هم تواند همچنانکه در موضع ثانی امساک
هم تواند و لیکن چون مخالف حکمت باشد نکند و این مذهب حق است چنانکه فرموده جل سلطانه ما یفتح الله

للناس من رحمة فلا ممسك لها و ما یمسك فلا مرسل له من بعده و مراد حکما رسیده و رسیده
که انکس که حق را فاعل بالایجاب گفته نه قصد او این است که قادر مطلق مضطر است در صدور فعل و صدور
فعل از او مانند صدور افعال الطبیعیه است از طبایع بلکه نظر او بر فرط جود و کمال فیاضیت حق بوده تا
بحدی که نتواند کرم نکند با آنکه در عین اختیار کرم از او بظهور رسد و چون این معنی از کمل حکما بنا قصین
رسیده از قصور تشخیص مسئله را تحریف کرده اند و بعد از تحریف چون توهم عجز و عدم قدرت بر قبض فیض
در باره قادر مختار تعالت قدرته میشده اصحاب شرایع تصریح باختیار و نفی ایجاب کرده اند پس چون
نظر بر فرط جود و کرم و کمال فیاضیت اندازیم گوییم حق نتواند که جود و کرم و فیض را از خود سلب کند
همچنانکه نتواند که قدرت و اختیار و علم را از خود سلب کند چرا که سلب کمالات از کامل الذات ممتنع است
پس فی الحقیقه ممتنع نظر ببطلان ذاتی نتواند که متعلق قدرت شود چرا که قدرت بحکم ان الله علی کل شیء
قدیر مقتضای و قید ذلك التی لا یمتنع منها شیء تعلق بشیء گرد و ممتنع لا شیء محض باشد پس
در شان این است که گوییم ممتنع که وجود ذهنی محض دارد نتواند که متعلق قدرت شود نه آنکه قدرت نتواند متعلق
بممتنع شود چرا که قدرت عین توان است پس نتواند در او نگنجد و چون نظر بر فرط قدرت و اختیار اندازیم
گوییم حق تواند که با فرط فیاضیت امساک فیض کند و لیکن از فرط کرم امساک نکند و الحمد لله **لطیفه**
از رمی که سابقه معلوم شد که ذات حق تعالت ذاته نظر بجامعیت میان کمال فیاضیت و جود و کمال قدرت
و غلبه در عین مختاریت بی اختیار است و در عین بی اختیاری مختار و این معنی از کمالات حق است که جمعیت
جمع میان متقابلات میفرماید چنانکه از عارفی پرسیدند که بم عرفت ربك یعنی پروردگار خود را بچه شناختی
در جواب فرمود که بجمعه بین الاضداد یعنی رب خود را باین شناختم که در اتصاف به کمالات با کمال احدیت
ذات جمع میان اضداد فرموده پس عارف بحجته شبهها این آیه را تلاوت فرمود که هو الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن و چون انسان بحکم خلق الله آدم علی صورته مخلوق بر صورت رحمن و ظل ذات حضرت سبحانی است

وظل و همه احوال بر صورت ذی ظل است لهذا باید که ایشان نیز مانند اصل خود در عین مختاریت بی اختیار و در عین
بی اختیاری مختار باشند و چون جامع میان اختیار و بی اختیاریست بعضی را نظر بر اختیار فقط افتاده بتفویض قایل
شده اند و جمعی را نظر بر بی اختیاری فقط افتاده بجبر قایل شده اند و لو العجب اینست که همچنانکه در اصل که ذات
رحمن است تعالی شانه اختلاف واقع شده حکم اصل بعینه در فرع که عین انسان است منسحب گردیده و همان اختلاف
بعینه در وی بوقوع پیوسته و حق در این مسئله توسط بین الامرین است که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین
و چون حکم جمیع توسطیات بوجهی خروج از طرفین و بوجهی جمع بین الطرفین است چنانکه سابقا در مسئله تعطیل و تشبیه
بیان کردیم در اینجا نیز همان حکم جاریست و توسط میان جبر و تفویض که یکی اختیار مطلق و یکی عدم اختیار مطلق است فی الحقیقه
جمع میان اختیار و عدم اختیار است اگرچه این اختیار را تفویض نگویند و این عدم اختیار را جبر استعمال نکنند چرا که
اختیاریست به بی اختیاری معدل گشته و بی اختیاریست که باختیار تعدیل یافته و چون تشخیص توسط حقیقی میان
متقابلات که حقیقت صراط بحکم الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر عبارت از آنست
در نهایت صعوبت است چنانکه اهل عصمت سلام الله علیهم فرموده اند که الصراط ادق من الشعر و احد من السیف
و تا کسی بمقام ولایت نرسد و خود صراط مستقیم نشود نتواند فهمید لهذا مبتدی را قبل از وصول بمقام کامل تفکر در این مسئله
موجب وقوع در شبهات و حقیقت این مسئله از مقوله متشابهات است که و ما یعلم تاویله الا الله و
الراسخون فی العلم و از این جهت است که این مسئله را سر قدر گویند و نهی از تفکر در سر قدر از اهل بیت
علیهم السلام بما رسیده چنانکه جناب ولایت مآب صلوات الله علیه و آله فرموده اند طریق مظلم فلا تسلکوه
و بحر عمیق فلا تلجوه و سر الله فلا تتکلفوه و از این جهت است که صادق آل محمد صلوات الله علیه شق ثالث را
که نه جبر و تفویض است باسمی معین مسمی نفرموده بلکه تعبیر از آن بلفظ امر که نکره و مبهم است فرموده تا مبتدی تعدی
از مقام خود نکند و بهمین اکتفا کند که امری مبهم بین الجبر و التفویض متحقق است و آن هر دو را نظر باینکه اول با مسئله
عدل و ثانی با مسئله توحید منافات دارد باطل داند و این امر متوسط مجمل را علی سبیل الاجمال و الانقیاد در تسلیم قبول کند تا خود

بعنایت

بعنایت ولایت اهل البیت علیهم السلام باین مقام رسد که بر سر قدر تواند واقف شد و چون این مقدمات را دانستی پس
بدانکه ایاک نعبد اشاره بجنبه اختیار تو است فلا جبر و ایاک نستعین اشارت بجنبه بی اختیاری تو است
فلا تفویض بل امر بین الامرین کما قال الامام بحر الحقایق و کشاف الدقایق مولانا الصادق صلوات الله علیه و علی ابائه
الکرام **لطیفه** سیر الی الله بر دو قسم است سیر محبی و سیر محبوبی سیر محبی عبارت از آنست که منشا حرکت معنوی عبد
الی الله محبت عبد باشد رب را و بواسطه این محبت عبد باختیار خود بجنبش آید و متوجه درگاه حق گردد و سیر محبوبی
عبارت از آنست که منشا این حرکت محبت رب باشد عبد را یعنی چون رب عبد خود را دوست دارد او را بجذبات
خود بجنبش در آورد و قسم اول را سلوک گویند و سایر این سیر را سالک نامند و قسم دویم را جذبه خوانند و سایر این
سیر را مجذوب اطلاق کنند و بفارسی سلوک را کوشش و جذبه را کشش خوانند و یحبهم و یحبونه در آیه شریفه
اول عبارت از جذب و ثانی عبارت از سلوک است و کاملین بر دو طبقه اند طبقه سالک مجذوبند که اول سیر شان
بطریق کوشش بوده و بعد عنایت مدد کرده و کشش در رسیده و صعوبت سلوک شان بسهولت مبدل گردیده و طبقه
مجذوب سالکند که اولا بواسطه عنایت معلقه جذبه الهیه ایشان را دریافته و از رسوم و تقییدات مطلقا عاری
نموده و باز بواسطه حکمت معاشرت و مصلحت تربیت ایشان را از جذب بسلوک آورده مجملا سالک فقط ناتمام است
چه قوت محبت عبد نه آن قدر است که این راه را بآسانی بتوان قطع کرد چنانکه عارفی گفته یحبهم تمام است یحبونه
کدام است و سالک را چون باختیار خود میباید رفت و اختیار او اختیاری ضعیف است تا مدد جذبه نرسد از خطرات
راه ایمن نتواند بود و مجذوب فقط نیز ناتمام است چرا که حفظ ارکان شریعت و آداب طریقت او را محکم نیست
پس تربیت غیر نتواند کرد چنانکه عارف گفته **شعر** صوفی بمدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل
طریق را گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را گفتا که گلیم خویش بدر
میبرد ز موج وین جهد میکند که بگیرد غریق را مراد از مدرسه در اینجا مقام سلوک و از عالم سالک است و مراد
از خانقاه مقام جذب و از عابد مجذوب است **و بدانکه** سالک هرگاه خواهد صعوبت راهش بسهولت مبدل گردد

و سلوکش بجذب منتقل گردد راهی بسوی این معنی نیست مگر اتباع پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانکه فرموده عز سلطانه قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو یا محمد صلی الله علیه و آله که اگر میباشید که دوست میدارید
خدا را پس مرا متابعت کنید تا خدا شما را دوست دارد و تحبون الله اشاره بسلوک است و یحببکم الله اشاره بجذب و
مراد از اتباع پیغمبر صلی الله علیه و آله نه مطالعه آیات و احادیث است و برای خود و فطن نفس معنی استخراج کردن
و عمل نمودن چرا که این معنی فی الحقیقه متابعت رای خود است و به تجربه اکثر طالبین صادق بلکه اکثر منکرین نیز
رسیده که این نوع عمل منتج رفع بعضی اخلاق ذمیمه هم نیست تا بجذبه چه رسد بلکه مراد از متابعت پیغمبر صلی الله علیه
و آله متابعت هادی صاحب باطن کامل نفس است که از مقام نفس گذشته و بمقام قلب رسیده و تخلق باخلاق حضرت
خاتم صلی الله علیه و آله و سلم گردیده و این معنی اگرچه بسامعه اکثر اهل زمان که انس بمسلک اول دارند غریب می آید اما بحمد الله
تعالی نهایت وضوح دارد و همچنانکه عدم انتاج مسلک اول فایده معتد به را بتجربه رسیده این معنی نیز به تجربه رسیده
که متابعت پیر نمودن و خود را بالمره از رای و هوا خارج ساختن بسیار شدید التاثیر است در حصول جذبه تا بحدی
که توسعه در رخص باذن پیر بمراتب در حصول مقامات و احوال ادخل است از تحمل ریاضات شاقه و تورع من عندی
بخواهش نفس بلی اگر کسی بخدمت کامل نرسیده تورع و تقوای رسمی شرعی بقصد توفیق یافتن صحبت کامل واجب و موجب
حصول این توفیق است و اگر با وجود ورع و تقوای من عندی بقصد مذکور فرضا توفیق خدمت پیر نیافت بحکم
و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله ماجور
و مثاب است اما بعد از وصول بخدمت پیر تقوائی نیست مگر تقوای از نافرمانی او و طاعتی نیست مگر طاعت او دیگر
همه راهها کناره است و همه فکرها خیال محال **مناجات** ربنا الهنا و مولینا همچنانکه ما را توفیق ادای این مقدمه
را فهمیدیم الاکرام بالاتمام توفیق بده که باین مسئله عمل نمائیم بحرمت اولیائک یا کریم و چون این مقدمات را
دانستی پس بدانکه ایاک نعبد اشاره بسیر محبی است که سلوک عبارت از آنست و ایاک نستعین طلب
مقام محبوبی است که جذبه عبارت از آنست و الحمد لله علی فهم اللطایف **فصل** همچنانکه تقسیم دویم

الکلام

در بحر الاسم حقانی تقسیم بحر الربوبیت بود به بحر الفضل و بحر العدل تقسیم دویم در بحر الکون انسانی تقسیم بحر الدعاست
به بحر الرغبه و بحر الرهبه و قسم اول از این تقسیم در ازای قسم اول از آن تقسیم و قسم ثانی در ازای قسم ثانی واقعست
و بحر الرغبه مستفاد است از مجموع دو جمله از جمل ثلاث مذکوره در بحر الدعا یعنی ایاک نستعین اهدنا الصراط
المستقیم صراط الذین انعمت علیهم چرا که ایاک نستعین طلب ایصال منفعت عامه است و اهدنا الصراط
المستقیم صراط الذین انعمت علیهم طلب ایصال منفعت خاصه و منفعت عامه فیض رحمانی است چنانکه منفعت خاصه
فیض رحیمی است پس هر دو در معنی طلب ایصال منفعت مشترک باشند و معنی رغبت نیست مگر طلب ایصال منفعت
لهذا جملتین مذکورتین دال باشند بر بحر الرغبه دلالتی تضمنی از مقوله دلالت نوع بر جنس قریب همچنانکه مجموع جمل
ثلاث دال بودند بر بحر الطلب و بحر الدعا نیز بدلالت تضمنی و لیکن از مقوله دلالت نوع بر جنس بعید و بحر
الرهبه مستفاد است از غیر المغضوب علیهم و لا الضالین چرا که این جمله اخیره استعاذه است از
صراط مغضوب علیهم که اصحاب تفریطند و صراط ضالین که اصحاب افراطند همچنانکه اهدنا الصراط المستقیم صراط
الذین انعمت علیهم رغبت بود در صراط منعم علیهم که اصحاب استقامت و توسط بین الافراط و التفریطند و
معنی رهبت نیست مگر این استعاذه چرا که رهبت یعنی طلب دفع مضرت است و کدام مضرت عظیم تر از غضب خدا
و ضلالت از طریق اصطفای او تواند بود و دلالت این جمله اخیره بر بحر الرهبه دلالت صریح مطابقی است و
فصل همچنانکه تقسیم ثالث در بحار ستّه اسمائیه تقسیم بحر الفضل بود به بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه تقسیم
ثالث در بحار ستّه اکوانیه تقسیم بحر الرغبه است به بحر الاستعانه و بحر الاسترشاد و قسم اول از این تقسیم در ازای
قسم اول از آن تقسیم و قسم ثانی در ازای قسم ثانی واقع است و ایاک نستعین دال است بر بحر الاستعانه
بدلالت مطابقی صریح و اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم دال است بر بحر الاسترشاد
بهمین دلالت و چون استرشاد طلب ارشاد است و مرشد حقیقی اگرچه حق است تعالی شانه و لیکن صفت
ارشاد حق از مظهر انسان کامل ظاهر شود خواه نبی باشد یا امامی یا ولیی و بدون راهنمای انسانی تخصیص قولای

باو و محبت و متابعت او این معنی میسر شوانند شد چنانکه صادق آل محمد صلوات الله علیهم فرموده یخرج
احدکم فراسخ فیطلب لنفسه دلیلا وانت بطرق السماء اجهل منك بطرق الارض
فاطلب بنفسك دلیلا لهذا بجهت تاکید این معنی و تصریح باین مطلب باهدنا الصراط المستقیم اکتفا
نفرموده صراط مستقیم را تفسیر فرموده بصراط منعم علیهم که انبیا یا اوصیای انبیا یا علمای ورثه انبیا اند چراکه بغیر از فرق
ثلاث احدی دیگر را اهلیت ارشاد و راهنمائی نیست و مراد از علمائیکه ورثه انبیا اند فقهای ظاهر نیند چراکه اهل ظاهر
خود مقر و معترفند باینکه جاهلند بطرق سما و مدار اعمال شان بر ظنون و استحسانات است و عجب تر آنکه اکثر ایشان
راه ظاهر را مسلوک ساخته و طریق باطن را مسدود دانسته اند که هرگاه کسی بگوید فلان فقیر صاحب معارج و مقامات است طعن
میزنند و میگویند فلان کس بدعت در دین گذاشته ادعای عروج دارد و چون با مریدان احمق خود صحبت میدارند
بر سبیل استهزا میگویند که فلان کس هر شب بمعراج میرود با وجود آنکه صریح کلام امام علیه السلام شاهد است بر اینکه همه
ما مکلفیم که طریق سما را سلوک نمائیم و بر معارج سماوات عروج کنیم مگر آنکه عروج بر سما را تاویل کنند باصطلاحات
سخیفه خود و گویند که این معنی مختص بعد از موت است که روح مومن را عروج بر ملکوت میسر میشود بلی این معنی مختص بعد
از موت است ولیکن موت دو موت است موت طبیعی چنانکه فرموده جل سلطانه کل نفس ذائقة الموت
و موت ارادی چنانکه فرموده صلی الله علیه وآله موتوا قبل ان تموتوا و این موت خود را تسلیم تصرفات پیر
کردن است و در دست او کالمیت فی ید الغسال شدن و تا این موت ارادی اتفاق نیفتد بعد از موت
طبیعی عروج بر ملکوت چگونه میسر شود با اینکه این معنی تاویل حدیث و ارتکاب تکلف است بمحض اعوجاج سلیقه و
عادت بمزخرفات متکلمین و اصولیین و اعراض از حکمت اهل البیت علیهم السلام که بعرفان مسمی است و طریق سما
نیست مگر مقامات و منازل و معارج و مراتب که عرفای محققین و اولیای موحدین ببرکت متابعت معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین بآن واصل شده اند و در بیان حدود و خواص آن مقامات مجلدات و رسایل پرداخته اند
و بیچاره عالم رسمی چون از همه بیخبر است چنان میداند که مقدار ادراک امام جعفر الصادق علیه السلام بمقدار فهم

شخصات

وی است لهذا تاویل حدیث را بر طبق فهمیده خود واجب میداند ان هذا لشیء عجاب و چون معلوم
شد که عالم رسمی جاهل است بطرق سما تا بجائی که تصور مفهوم آن درست نکرده و علوم انبیا و ائمه علم بطرق
سما است پس باید علمای ورثه انبیا علمائی باشند که عالم بطرق سما باشند و ایشان باید در هر زمان موجود
باشند و الا سد طرق سما لازم آید و بحمد الله تعالی و ببرکت آل رسول صلی الله علیه وآله در هر زمان موجود بوده اند
و هستند و خواهند بود و ایشانند اصحاب طریقت و ارباب کشف و شهود قدس الله ارواحهم و اما مجتهدین
علوم شرعیه و فقهای حافظین آثار نبویه صلی الله علیه وآله وجود ایشان نیز در نظام عالم فواید کلی دارد چنانکه در
محاکمه آتیه بعرض برادران دینی خواهد رسانید بعد از عرض تفصیل مذاهب والتکلان علی التوفیق **تفصیله**
اقوال متداوله در خصوص تعیین علمای ورثه انبیا منحصر در سه قول است قول مجتهدین و قول اخباریین و قول
صوفیه اصحاب قول اول گویند عالم وارث نبی صلی الله علیه وآله مجتهد جامع الشرایط است یعنی کسیکه بعد از تحصیل و
تکمیل علوم موقوف علیه اجتهاد از کلام و عربیت و منطق و اصول فقه و غیرها او را ملکه استنباط فروع از اصول ایشان
رسیده باشد و عادل هم باشد یعنی بار معاشرت یا شهادت عدلین و بجهة دفع تسلسل بالاخره منجر میشود بمعاشرت
معلوم شده باشد که آن شخص ظاهرا مجتنب از کبایر و غیر مصر بر صغایر است هرگاه چنین کسی یافت شود متابعت
و موالات و تمسک باو مانند متابعت و موالات و تمسک به پیغمبر و ائمه صلوات الله علیه و علیهم واجب است
و مخالفت او حرام است و راهی بنجات نیست مگر بمتابعت چنین شخصی و اصحاب قول ثانی گویند چون اصول
مقرره مجتهدین قواعدی چند است که بمقتضای ظنون مقرر شده و بحکم کریمه ان الظن لا یغنی من الحق
شیئا نتواند بود که دین الله منوط بظنون خلق الله باشد ما را نرسد بلکه نهایت ترک ادب بود که از برای استنباط
مذهب قواعد وضع کنیم و عمل و تقوی را مبتنی بر آن قواعد دانیم بلکه متمسك ما در این زمان اخبار اهل البیت علیهم
السلام بود فقط و اصولی که از ایشان علیهم السلام رسیده باشد بحکم علینا القاء الاصول و علیکم
ان تفرعوا ما را جایز است تفریع بر آن تفریع بر آن اصول و هر چه نرسیده باشد معلوم است که حکمت شارع تعلق

نگرفته بود بابهام آن گرفته چنانکه فرموده اند انما الامور ثلثة امر بین رشده فیتبع و امر بین
غیه فیجتنب و شبهات بین ذلك الحدیث و در جای دیگر فرموده اند حلال بین و حرام
بین و شبهات بین ذلك الحدیث و چون شارع را اراده بر آن نگرفته بود بابهام آن تعلق گرفته مجتهد را
نرسد که سعی در احکام آن نماید بلکه هر قدر سعی بیشتر کند ریب بر آن خواهد افزود پس در متشابهات عمل
باحوط باید کرد و انتظار ظهور امام علیه السلام باید کشید و مجتهدین را اعتقاد آنست که مجتهد هرگاه خطا کند او را یک اجر است
و هرگاه صواب گوید او را دو اجر است و مستند ایشان حدیثی است که از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده اند
که من اجتهد و اصاب فله اجران و من اجتهد و اخطا فله اجر واحد و این حدیث بطرق عامه
مرویست و مجتهدین خاصه او را بالتلقی بالقبول کرده اند و اخباریین گویند هر کس حکمی از احکام الله را استنباط کند
از اصلی از اصول مقرره در علم مسمی باصول فقه که از آن اصل در احادیث اثری نباشد اگر آن حکم فی نفس الامر حکم
الله باشد او را هیچ اجر نباشد نه اینکه مستحق دو اجر باشد و هرگاه حکم الله نباشد داخل کاذبین علی الله شود و
معاقب باشد نه اینکه مستحق یک اجر باشد و مستند ایشان حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که سائلی از آن جناب پرسید که ترد علینا اشیاء لا نعرفها فی کتاب ولا سنة فننظر
فیها امام علیه السلام در جواب فرمودند اما انك ان اصبت لم توجر و ان اخطأت کذبت علی
الله و رسوله رواه فی الکافی و مجتهدین گویند دلیل شرعی منحصر است در چهار چیز کتاب و سنت و اجماع
و دلیل عقل و اخباریین گویند دلیل شرعی منحصر در کتاب و سنت است و اجماع و دلیل عقل اعتماد را نشاید و
مجتهدین متمسکند در حجیت اجماع بقول رسول الله صلی الله علیه وآله لا تجتمع امتی علی الخطأ و بقول
صادق آل محمد صلوات الله علیه و علیهم خذ بالمجمع علیه بین اصحابك فان المجمع علیه لا ریب
فیه و اخباریین حدیث اول را از موضوعات دانند و در حدیث ثانی گویند مراد از مجمع علیه حدیثی است
که ثقات رواة اهل البیت علیهم السلام اتفاق کرده باشند در نقل آن و عمل بمضمون آن نه فتوی غیر

منصوص

منصوص که اتفاق کرده باشند بر صحت آن چراکه عادت قدما بوده که بغیر منصوص عمل کنند و شاهد بر اینکه مراد از
مجمع علیه این معنی است نه آنچه مجتهدین تصور کرده اند آنست که این حدیث در مقامی وارد شده که سائل از
وجوه ترجیح احادیث سؤال میکرده و این معنی یکی از وجوه ترجیح است و اینک هذا من الاجماع المصطلح علیه پس
باعتقاد اخباریین عالم وارث نبی صلی الله علیه وآله شخص معتقد بامام راوی حدیث ناظر در حلال و حرام عارف
باحکام باشد چنانکه در مقبوله عمر بن حنظله از امام علیه السلام ماثور است که انظروا الی من کان منکم قد
روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته
علیکم حاکما الحدیث و مجتهدین گویند که این شخص راوی حدیث ناظر در حلال و حرام عارف باحکام عبارت از
مجتهد جامع الشرایط است و اصحاب قول ثالث گویند که عالم وارث نبی صلی الله علیه وآله مرشد طریقت است که بنفس
امام علیه السلام یا بواسطه مرشد آن سلسله طریقت باو رسیده و عالم ربانی در حدیث کمیل که الناس ثلثة
عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع عبارت از او است و این شخص است که از مقام
نفس گذشته و بمقام قلب رسیده چنانکه فرموده عز سلطانه ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب او
القی السمع و هو شهید و متعلم علی سبیل النجاة در حدیث شریف و من القی السمع در آیه شریفه عبارت از
مرید منقاد صاحب تسلیم بالمره از رای و هوای خود خارج شده است که بحکم مرویه نبویه صلی الله علیه وآله موتوا
قبل ان تموتوا خود را در دست پیر روشن ضمیر کالمیت فی ید الغسال نموده چراکه شخصی که تولا و متابعت
او تالی تولا و متابعت امام باشد و امام علیه السلام او را عالم بطرق سما خوانده باشد نتواند بود که شخص عالم رسمی
بیخبر از منازل و مقامات متمسك بظنون و تخمینات باشد اگرچه در فنون رسمیه کمال تبحر بهم رسانیده باشد چنانکه
محقق بهائی قدس سره فرموده **شعر** علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی علم رسمی سر بسر قیل است و
قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال و همچنین شخص اخباری ضعیف التمیز که اگر حدیث معروض بر او مشتمل بر مسئله از مسائل
حقیقیه الهیه باشد در حل آن عاجز شود و ... باشد که طالبی که باید متابعت او کند مؤید باشد بفطرت سلیمه

وسلیقهٔ مستقیمه وصفای ذهن ولطافت فکر که آن فقیه اخباری یعنی اخباری از اغبار آن موصوف نباشد واگر اورا
مربی کامل نفس دوچار خورد وسلامتی در نفس او بهم رسد علاوه استقامت فکر باشد باندک زمانی صاحب معارج و
مقامات شود وچگونه در حکمت خدا جایز باشد که چنین مادهٔ مستعدی را متابعت چنین ضعیف التمیزی واجب باشد
اگرچه مجموع الفاظ احادیث چهار کتاب حدیث را محفوظ داشته باشد ودر کتاب معانی الاخبار شیخ صدوق
طاب ثراه از اهل البیت علیهم السلام ماثور است که حدیث تدریه خیر من الف حدیث ترویه
تبصرة محققان مجتهدین در استنباط فروع از اصول ومحققان اخباریین در استنباط احکام از نصوص
قوت قدسیه را شرط میدانند واین سخن باعتقاد فقیر حق است وشاهد بر حقیت این مذهب نهی از اتباع متشابه
کتاب وسنت وامر بتحصیل رسوخ چراکه امام علیه السلام مارا امر فرموده باکثار دعای ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ومقتضای نص آیهٔ شریفه این
دعا دعای راسخین فی العلم است وخلاص از زیغ میسر نیست مگر راسخین را وهمینکه صفت رسوخ حاصل شد متشابه محکم
میشود وتوهم اختصاص رسوخ بامام علیه السلام استنادا الی قولهم علیهم السلام نحن الراسخون فی العلم و
نحن نعلم تاویله مندفع است اما عقلا بانکه صفت رسوخ کمالی مقول بالتشکیک است وصدقش بر افراد
علی السویه نیست پس چه مانع از آنکه فرد کامل آن مختص امام علیه السلام باشد واز این کمال شیعیان خاص را علی
تفاوت درجاتهم نصیب باشد بلکه مرا عقیده آنست که جمیع کمالات امام علیه السلام چنین است مثل کونهم نعمة
الله وکونهم باب الله وکونهم عین الله وکونهم وجه الله وغیر ذلک یعنی همهٔ این معانی مفهومات کلیه است و
صدقش بر افراد لا علی السویه وفرد کاملش مختص امام وهر یک از شیعیان خاص را از آن نصیبست وبراین معنی
اطلاق اهل البیت است بر سلمان فارسی رضی الله عنه واطلاق اولیاء الله واحباء الله واصفیاء الله واودّاء الله
بر شهدای کربلا سلام الله علیهم وروی عنهم علیهم السلام انا خلقنا انوارا وخلقت شیعتنا
من شعاع ذالک النور فلذالک سمیت شیعة فاذا کان یوم القیمة التحقت السفلی بالعلیا

وهمچنین احادیثی که باین مضمون وارد شده که قلوب شیعیان ما فقط مخلوق از طینت علیین است وقلوب وابدان
ما معا مخلوق از طینت علیین چه هر صاحب تمیزی را این معنی واضح است که اشتراک در طینت اشتراک در کمالات
را لازم دارد اگرچه مراتب متفاوت باشد واما نقلا به کلام حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی
که واعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم الله عن اقتحام السدد المضروبة
دون الغیوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله
اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما وسمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث
عن کنهه رسوخا چراکه این کلام ولایت نظام صریح است در سریان رسوخ در جمیع مراتب حتی مرتبهٔ مومن صاحب
تسلیم معترف بجمله جاهل بتفصیل یعنی آنکه علم اجمالی دارد وعلم تفصیلی را تسلیما از کامل قبول میکند واشباه کل من تقلید
عند ربنا میگوید ومانند اصحاب ظنون اقتحام سدد مضروبه نمیکند ودر کتاب مستطاب مصباح الشریعه از حضرت
مولانا الصادق علیه السلام منقول است که لا یحل الفتیا لمن لا یستفتی من الله بصفاء سره الحدیث
واین کلام شریف صریح است در اشتراط قوت قدسیه در مفتی سخن در این است که راه تحصیل قوت قدسیه کدام است
معتقد فریقین مذکورین این است که راه تحصیل قوت قدسیه تمسک باعمال صالحهٔ شرعیه واجتناب از مناهی و
تقوای از معاصی بلکه از مشتبهات است هرچند مستند این تمسک واجتناب وتقوی وبالجمله مستند اعمال استنباط
از کتب باشد خواه بطریق اجتهاد باشد وخواه بطریق استنباط از اخبار وفقیر را در این معنی نظر است اما اولا
بجهت آنکه این کلام مستلزم دور است چراکه سخن در این است که صحت اعمال وتقوای از معاصی موقوف بر وجود صاحب
نفس قدسیه است که بفتوای او بآن اعمال وتقوی بتوان قیام نمود پس هرگاه راه تحصیل قوت قدسیه مداومت بر اعمال
بر این وجه باشد وخود صاحب قوت قدسیه موقوف بر صحت اعمال خواهد بود وهذا دور ظاهر واما ثانیا
بجهت آنکه عمل بر این وجه اعنی باستنباط کتابی هرچند ماخوذ از حدیث باشد یکنوع از عمل برأی است وعمل بحدیث فی الحقیقه
عمل است بفهمیدهٔ خود از حدیث واعتماد بر فهم نامهذب از کجا است ودر تفسیر امام همام مولانا ابی محمد الزکی العسکری

علیه السلام مرویست از حضرت مولانا ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام که آنجناب در تفسیر اهدنا الصراط
المستقیم فرمود یعنی ارشدنا للزوم الطریق المودی الی محبتک المبلغ الی جنتک المانع من
ان نتبع اهوائنا فنعطب او ناخذ بارائنا فنهلک واین حدیث شریف نص است در آنکه اخذ
برأی مطلق مذموم است واتباع هوا مطلقا غیر مرضی است وطریق مستقیم راه موٴدی به محبت است وهرگاه کسی انصاف
داشته باشد حکم میکند بانکه خروج از رأی مطلق وتحصیل رابطهٔ عشق ومحبت منحصر است در روش اصحاب طریقت قدس
الله اسرارهم واسرارهم چراکه در آن روش قاعدهٔ کلی از رأی خود بالمره بیرون رفتن است وتسلیم پیر روش نمیر شدن
چنانکه عارف لاریب حافظ لسان الغیب قدس سره فرموده بیت فکر خود ورای خود در عالم رندی نیست
کفر است در این مذهب خودبینی وخودرائی ودر هیچ مسلک از مسالک متداوله بغیر از این مسلک خروج از رأی
بالمره متحقق نیست اگرچه مسلک اخباریین باشد که بسیار اهتمام میکنند در این که برأی عمل نکرده باشند وچون
مذاهب متنوعه را در خصوص تعیین علمای ورثهٔ انبیا شنیدی هنگام آنست که محاکمهٔ موعوده بمیان هذه الفرق را
آماده استماع باشی واگر همچنانکه مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعمال اجتهادا واخبارا وعرفانا بر تو عرض
نمودیم همچنین مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعتقادات نیز تفصیل دهیم وبعد از آن شروع بمحاکمه کنیم
شاید تحقیق مسئله تمامتر وبصیرت ناظرین در این کتاب کاملتر شود لهذا تفصیلهٔ دیگر را آماده باش ودر ملهم حقایق
وفیض معارف اعتماد کن وبالله التوفیق تفصیلة اخری چون مذاهب متداوله را در خصوص تعیین مسایل
عملیه شنیدی مشارب مشهوره را در خصوص تحقیق مسایل اعتقادیه نیز بشنو بدانکه مشارب مشهوره در این خصوص منحصر در
چهار مشرب است اول مشرب علمای متکلمین دویم مشرب حکمای مشائیین سیم مشرب حکمای اشراقیین چهارم مشرب عرفای
موحدین ووجه حصر آنست که در تحصیل عقاید حقه یا فکر ونظر معتبر است یا تصفیه وتجلیه ودر هر یک از قسمین یا
تطبیق با شریعت در مخصوص معتبر است یا نه قسم اول اعنی اعتبار فکر ونظر با انضمام اعتبار تطبیق با شریعت مشرب
علمای متکلمین است وقسم دویم اعنی اعتبار فکر ونظر با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب حکمای مشائیین است وقسم

سیم اعنی اعتبار تصفیه وتجلیه با اعتبار تطبیق با شریعت مشرب عرفای موحدین است وقسم چهارم اعنی اعتبار
تصفیه وتجلیه با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب حکمای اشراقیین است ومراد از اعتبار تطبیق با شریعت
در مشرب اول آنست که قضایائی چند از مسلمات اهل شرع فراهم میکنند وادلهٔ خود را از آن قضایا تالیف میکنند وهر
گاه در خصوص مسئله از مسایل اعتقادیه تصریحی از صاحب شریعت رسیده باشد توقف میکنند واگر حکم عقل صرف
با قضیهٔ شرعیه منافات بهم رساند تکذیب عقل میکنند ومراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب ثانی نه
اعتبار مخالفت با شریعت مطهره است نعوذ بالله بلکه مراد این است که او لا بشرط صحت استدلال را بعقل
عقل صرف مبرا از شائبه وهم بواسطهٔ علم آلی وآلت قانونی مسمی بمنطق تحصیل میکنند وبرهان خود را از مقدمات عقلیه
صرفه منتهی به بدیهیات ترکیب میکنند وچنین حکمی که مقتضای برهان صحیح استخراج شده باشد هرگاه با ظواهر شرعیه
منافات بهم رساند تکذیب طرف عقل نمیکنند بلکه تاویل شرع را بر حسب مقتضای عقل صریح واجب میدانند وچنین
میدانند که چون شریعت بر طبق همهٔ افهام از خواص وعوام وارد شده حقایق اشیا را صاحب شریعت مطهره
بعنوان تمثیل ادا فرموده لهذا حکمای محققین را تاویل آن جایز است ومراد از اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب
ثالث اعنی مشرب عرفای موحدین آنست که تصفیه باید بر وجهی باشد که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد
وجمعی از متاخرین بلکه معاصرین چنین تصور کرده اند که طریق تصفیه که از شریعت مطهره رسیده عمل نمودن بفتوای کتب
اعمال است بفتوای مجتهدین یا تجویز اخباریین یا تشخیص خود شخص تصفیه فرما از قرآن یا حدیث بمشرب اجتهاد
یا اخبار وتحقیق فقیر چنین اقتضا میکند که این اشتباهی عظیم باشد چراکه در این نوع چون شائبهٔ عمل برأی
متحقق است خواه رأی عامل یا رأی صاحب رأی دیگر نتیجهٔ تصفیه که مقبول صاحب شریعت مطهره باشد نیست چرا
که مناط در این طریق تسخیر نفس اماره ونفی خواطر ورفع تعلق امکانی وغوص در بحر فنا وعروج بر معارج بقا ووصول
وصول ولقا است وحصول این معانی عظیمه بمجرد اینکه مجتهد فتوی داد یا اخباری تشخیص کرد که حکم الله در این مسئله
چنین است اندک صاحب تمیزی میداند که ممکن نیست وغشوات نفس کافر فرعون صفت باین تدبیرات

مرتفع میشود ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی مرتبهٔ صاحب نفس باید که بصدمهٔ جلال
نفس کافر را مسلمان کند و برودت کسالت و جمودت جمود را از او بحرارت عشق بگدازد و چون حرارت
فقط موجب احتراق است باید جلال او بجمال معتدل باشد جمال فقط سبب لمرید از آن قبیل است که نهال
را آب فقط بدون آفتاب تربیت کند البته خام میماند و جلال فقط بمنزله آتش است که نهال را آفتاب فقط تربیت
کند بدون آب البته محترق میشود و مجملا مرتبهٔ شخص معین میخواهد باشد مر نفس که بطبیب معین میخواهد عمل بعمومات
و استصحابات و اجماع و اطلاق و تقیید و اجمال و تفصیل مرید را از مقام فرق بمقام جمع میرساند و از
ظلمت عالم هیولانی بمقام نور ربانی میکشاند هیهات هیهات شعر هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر
دامن آن نفس کش را سخت گیر زنهار زنهار که در خصوص فهم این مسئله بقاعد نوری و نصیحت این فقیر
خیرخواه را بشنوی که بسیاری از اذکیای مستعدین درین مرحله خطر دیده اند و از مراتب عالیه محروم مانده اند
پس اعتبار تطبیق با شریعت مطهره در طریقت عرفا باین معنی است که طریق تصفیه و تخلیه باید طریقی باشد که
مرشد معنوی متعین فرموده باشد و چون معروض این است که مرشد طریقت بواسطه مشایخ سلسله او از
جانب امام علیه السلام مامور بارشاد است پس طریق تصفیه بر طبق شریعت باشد و حقیقت شریعت نیست مگر
اقوال مردحق بینا کان او اماما او ولیا چنانکه حقیقت طریقت نیست مگر افعال او و حقیقت حقیقه نیست
مگر احوال او کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی
و مراد ما از این مسئله نه تحدید فرائض و رواتب موظفه شرعیه است چرا که معلوم است که تحدید این مراتب بر
وجهی است که اهل اجتهاد و یا اخبار از آیات و احادیث استنباط فرموده اند و جمیع مکلفین در این خصوص با
یکدیگر مشترکند و نظام عالم موقوف بر آن مسائل و وظائف است و تحقیق امثال این مسائل مشترک فن عارف
نیست بلکه فن فقیه است بلکه مراد تحدید تکالیف شخصیه معینه است که هر شخص شخص بچه نوع باید در حرکات
و سکنات قلبی و قالبی با حق معامله کنند و تعیین مراتب ریاضات و حدود و رخص و عزمات و اعداد اوراد

دیگر

وکیفیت اذکار و آداب معاشرت و عزلت و ارکان صحبت و خدمت و تعیین اوقات برای موظفات
بحسب کل فرد فرد من افراد الطالبین و اعظم از همه تعیین ذکر خفی قلبی که عمده است در تصفیه باطن کما قال
مولانا امیر المؤمنین علیه السلام ان الله جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة و
تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة الحدیث رواه فی نهج البلاغة مجملا چنانکه طبیب
تعیین میفرماید بمقدار دوا و غذا و قانون ماکول و مشروب و نوم و تیقظ و حرکت و سکون مریض را همچنین
مرشد طریقت خصوصیات اعمال را معین میفرماید و همچنانکه در معالجه امراض بدنیه بعمومات کتب طب عمل کردن
موجب صحت نمیشود در معالجه روحانیه بعمومات قرآن و حدیث عمل کردن و به تکالیف مشترکه نوعیه و جنسیه اکتفا
نمودن منتج صحت روحانیه نمیگردد که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و همچنانکه
کتاب الله و عترت رسول الله صلی الله علیه و آله خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله اند کتب حدیث و عرفا خلیفه
عترت رسول الله صلی الله علیه و آله اند و مدعی خلافت در اینجا مانند مدعی خلافت است در آنجا مصرع
قلم اینجا رسید و سر بشکست فافهم و مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب رابع که مشرب حکمای
اشراقیین است این است که تصفیه بر وجهی باید که عقل صرف حکم بصحت آن کند و آن تضعیف جنبه
شهوت و غضب و تقویت جانب عقل است بنوعی که معهود و مقرر حکماست در علم تهذیب اخلاق که
حکما بعقل صرف تدوین کرده اند و طریقه تصفیه که مذکور شد که جمعی از متاخرین بلکه معاصرین تصور کرده اند
که طریقه عرفان است اعنی عرفان من عندی و التصفیه کتابیه بدون مرشد مسلک اشراق نزدیک تر است
تا بمشرب عرفان و در اینجا مشرب خامسی نیز هست و آن مشرب اخباریین است در تحصیل عقاید یعنی همچنانکه
عملیات باید ماخوذ از نصوص احادیث باشد اعتقادیات نیز باید ماخوذ از کلام اهل عصمت باشد من
غیر تصرف فیها بالعقل الناقص و این مشرب فاضل متبحر مولانا محمد امین استرابادی طاب ثراه است و این مذهب
اگرچه در بادی النظر بسیار دور از کار مینماید بدو وجه اول آنکه متفق علیه همه علماست که در اعتقادات تقلید

جایز نیست و اعتقاد باید ماخوذ از دلیل باشد و عمل بحدیث در اعتقاد دینی اخذ اعتقاد از حدیث بدون
تصرف عقل رجوع بتقلید محض است وجه دویم آنکه این مشرب مستلزم دور است چرا که علم بصدق نبی صلی الله
علیه و آله و امام صلوات الله علیه موقوف است بر علم بوجود باری تعالی شانه که موقوف است بر علم بحدوث
عالم یا امکان ماسوی الله و همچنین موقوف است بر اثبات صفات کمالیه حق بدلایل عقلیه صرفه پس اگر مسئله از امثال
این مسائل موقوف علیها را باید از حدیث استنباط نمود علم باین مسئله موقوف خواهد بود بر علم بصدق نبی صلی الله علیه و آله
یا صدق امام علیه السلام و نهاد در ظاهر لیکن چنان دور از کار که مینماید نیست بلکه بسیار نزدیک بکار است و علم
ربانی مولانا محمد محسن کاشانی طیب الله مضجعه نیز این مذهب را در تصانیف شریفه خود نصرت فرموده و چنین فرموده
که طالب صادق مبتدی را خلاص از زیغ و شبهه ممکن نیست مگر بالتزام این مشرب تا بدرجه محققین برسد و در مقدمات
کتاب مستطاب وافی چنین فرموده که الانسان لابد ان یکون احد رجلین اما محققا صاحب کشف
و یقین او مقلدا صاحب تصدیق و تسلیم و اما الثالث فهالک و الی الضلال سالک و
بحجت مستندات آیه شریفه ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید تستند و
حدیث شریف الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع و کلام اعجاز
نظام نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس غثاء و عبارت فصیح اشارت کن عالما او
متعلما و لا تکن الثالث فتهلک و غیر ذلک از احادیث و کلمات و عبارات که همه از اهل بیت علیهم السلام
رسیده شواهد قاطعه و براهین ساطعه بر این مشرب میتواند بود بلکه آیات شریفه مشتمل بر تقسیم ثلاثه از قبیل و کنتم
ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و
السابقون السابقون الایه و آیه هدایت فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم
سابق بالخیرات باذن الله و آیه عظیمه هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما
یتذکر اولوا الالباب مجموع دلالت صریح بر این مطلب دارند و این مشرب با مشرب عروج از رای و تسلیم کامل شدن

بسیار مناسب

بسیار مناسب است و اندک فرقی با مشرب عرفا دارد و آن این است که ایشان میگویند اعتقادات را از کلام
اهل عصمت سلام الله علیهم تسلیما قبول باید کرد و بمداومت اعمال و مواظبت تقوی بر طبق مستفاد از حدیث نیز
بدون تصرف عقل ناقص قیام باید نمود تا نور قلب حاصل شود و حقایق شرع که در کسوت امثله مختفی است جلوه گر
گردد و عرفا میگویند اعتقادات را از پیر طریقت که تعیین کرده اهل عصمت است صلوات الله علیهم و لامحاله کلام
او با حدیث مطابق است تسلیما قبول باید کرد و اعمال و اذکار قلبی و قالبی را حسب الاجازه او که لامحاله با
اراده امام علیه السلام مطابق است مداومت باید نمود که البته موجب صفای باطن و عروج بر معارج خواهد بود
و عنقریب نقادی این مسئله خواهیم نمود منتظر باش و رجوع بتتمیم تحقیق مذهب اخباریین کن و بدانکه اشکالی
که در عنوان کلام از دو وجه برین مشرب وارد آوردیم مندفع است بجهت آنکه اتفاق علما بر اینکه تقلید در
اعتقادات جایز نیست مستند آن نیست مگر لزوم دور پس دو وجه اشکال بیک وجه راجع میشود و جواب
ایشان اعنی فاضل استرابادی و محقق کاشانی قدس سرهما و اتباع ایشان این است که آن قدر از مسایل الهیات
که موقوف علیه نبوت و امامت است از جمله بدیهیات و قضایای محتاجه الی المنبهات است و چنین میدانند که
مسئله اثبات واجب و توحید و غیر ذالک از آنچه موقوف علیه صدق انبیا علیهم السلام است مجموع مکلفین
مفطورند بر تصدیق بآن و لهذا همه کفار و منکرین مبدا در حین اضطرار بی اختیار متوسل برب خود میشوند
و بیگانگی او اقرار میکنند و بعلم و قدرت و حکمت و فضل و لطف او اعتماد مینمایند پس اگر این مقدمات فطری
نبودی چگونه این اعتراف در حال اضطرار من غیر اختیار بظهور رسیدی بلکه حیوانات غیر ناطق نیز بر فطرت توحید
مفطورند بلکه همه ذرات از نباتات و جمادات نیز بمالک و رب و صاحب خود در اغلب سلطانه می شناسند پس
به احتیاج بدلیل چنانکه از عارفی پرسیدند ما الدلیل علی اثبات الصانع در جواب فرمود لقد
اغنی الصباح عن المصباح و آیات شریفه قرآنی و احادیث صحیحه معصومی این مسئله را تقویت عظیم میکنند
اما آیات مثل قوله سبحانه فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله و مثل قوله تعالی و لئن

سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله ومثل قوله جل جلاله واذ اخذ ربك من
بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی وامّا احادیث
مثل حدیث شریف کل مولود یولد علی الفطرة وابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه ومثل
حدیث ماثور از امام جعفر الصادق علیه السلام مروی در تفسیر امام الحسن الزکی العسکری علیه السلام که سائلی بآن جناب
عرض کرد که دلنی علی الله ما هو فقد اکثر علی المجادلون وحیرونی آنجناب علیه السلام در جواب
فرمود هل رکبت سفینة قط سائل عرض کرد که بلی آنحضرت علیه السلام فرمود که هل کسر بك حیث
لاسفینة تنجیك ولا سباحة تغنیك سائل عرض کرد که بلی آنحضرت علیه السلام فرمود که فهل تعلق
قلبك هنالك ان شیئا من الاشیاء قادر ان یخلصك من ورطتك سائل عرض کرد که بلی
آنحضرت علیه السلام فرمود که فذلك الشیء هو الله القادر علی الانجاء حین لا منجی وعلی
الاغاثة حین لا مغیث پس هرگاه قدر موقوف علیه نبوت از مسائل آلهی فطری و در عداد بدیهیات
داخل باشد تفاصیل سایر اعتقادات را تماما از کلام معصوم علیه السلام باید اخذ نمود و اگر کسی را شوق استدلال
هم باشد چون اکثر احادیث بطرق استدلال نیز وارد شده بهمان استدلالات معصومی که روشنی گر ولایت
و لوامع شمس نبوت است اکتفا باید نمود و از مقالات متفلسفین و خرافات متکلمین بر کنار باید بود و حق
که فاضلین مذکورین شکر الله سعیهما در تحقیق این مسئله نهایت استقامت سلیقه بکار برده اند و اکثر مکلفین و طالبین
حق را از صدمات شبهات و شکوک مختلفه که از اقوال مختلفه طبقات علما رسیده اند و قانون تسلیم را
که بحکم حدیث شیعتنا المسلمون النجباء قانون معامله قدمای شیعه با اهل البیت علیهم السلام است بسیار
نیکو رعایت فرموده اند لیکن چون در رأس هر مائه باید مذهب حق را تجدیدی دیگر حاصل شود این فقیر حاکسار
ریزه خوار خوان لطیف سید نعمة الله ولی قدس سره العلی را تتمیمی از برای این تحقیق بخاطر رسید لازم است که
بعرض برادران دین و طالبان یقین رساند پس بشنو و لا تکونن من الغافلین **تتمه تتمیمی** عالم ربانی مولانا

محمد

محمد محسن کاشانی قدس سره السبحانی در مقدمات تفسیر ملکوتی تسطیر صافی تحقیق فرموده که در فهم اسرار کلمات الهی حکمای
وسیع الفهم قویم النظر مستقیم الفکر را مطمح بصر و مطرح نظر همواره بر حقایق کلیه محیطه بر افراد غیر متناهیه و مفهومات
غیر حاصره مشتمله بر اشخاص غیر محصوره است و به مجرد اینکه آیتی از آیات در مدح یا ذم احدی از بیگانان یا فردی
از بدان نازل شده باشد یا معنی تمثیلی آیت اختصاص بمعنونی شخصی داشته باشد آن آیت را در حد اختصاص محدود
و در مضیق انحصار محصور نمیفرمایند بلکه تا توانند در تعمیم مفهوم بر کل ما یحتمل الاحاطة والعموم می افزایند همچنانکه حضرت
مولانا و امامنا ابو عبد الله جعفر الصادق علیه الصلوة والسلام آیتی را که در خصوص صله رحم آل محمد صلوات الله علیه وعلیهم
نازل شده تعمیم فرمودند در صله ارحام کل مومنان و چون توهم میشد که محققان اصحاب نظر را در مثل این تعمیم در مواقع
دیگر رخصت نباشد و امثال این تعمیم مختص امام علیه السلام باشد آنحضرت راوی را مخاطب فرموده فرمودند که
ولا تکونن ممن یقول فی الشیء انه فی شیء واحد یعنی مباش البته از جمله کسانی که چون جزئی از آیت
یا حدیث برایشان وارد میشود که ظاهر آن اختصاص بشیء واحد است میگویند که آن شیء که عبارت از آیت
یا حدیث باشد مختص آن شیء واحد است بلکه تا توانی در تعمیم و توسیع دایره مفهوم آن کوشش نما محقق مذکور
قدس سره فرموده که وهذا انهی عن التخصیص فضلا عن الاذن فی التعمیم یعنی این کلام اعجاز نظام
نه همین اذن و رخصت در تعمیم است بلکه نهی و منع از تخصیص است بصیغه تاکید راقم حروف گوید سلیقه مستقیم حکم می
کند که الف و لام در فی الشیء الف و لام عهد ذهنی باشد از قبیل الف و لام اللئیم در قول امیر المومنین علیه
السلام **شعر** ولقد امر علی اللئیم یسبنی ❊ فمضیت ثمت قلت لا یعنینی ❊ و مدخول الف
و لام بحسب معنی نکره است و لفظ شیء نیز بعلاوه ابهام مستفاد از الف و لام مبهم است و لفظ مبهم در سیاق
نهی مفید عموم است بنا علی هذا کلام اعجاز نظام اذن در تعمیم بلکه نهی از تخصیص است در جمیع موارد و این مسئله
که از کلام امام علیه السلام مستفاد است مطابق است با آنچه حکمای الهیین گفته اند که نظر حکیم هرگز تعلق بمفهومات
شخصیه و مقامات جزئیه نمیگیرد بلکه همواره متعلق است بحقایق کلیه نوعیه و جنسیه که محیط بافراد غیر متناهیه است

و این بجهة آنست که شرف انسان بر سایر حیوانات بادراک کلیات است و علوم مدونه حکمیه و شرعیه و عرفانیه
و ادبیه مجموع مبتنی بر ظنون است این قاعده است حتی علم اصول فقه که مبتنی بر ظنون است مبتنی بر ظنیات
کلیه است و تا پای کلیت و اطلاق در میان نیاید هیچ علمی مضبوط نمیشود و هیچ فنی باصطلاح نمی آید چنانکه
تا قاعده کل فاعل مرفوع و کل مفعول منصوب و کل مضاف الیه مجرور از مصدر ولایت صادر نگردید فن نحو خطای
کلام عرب باصطلاح مبدل نگردید و حدیثی که در شرح کلام اعجاز نظام علی قسیم الجنة والنار بروایت
مفضل بن عمر از حضرت صادق صلوات الله علیه در کتاب علل الشرایع شیخ صدوق طاب ثراه مروی است
مبتنی است بر این قاعده است و حدیث مذکور در مقدمه ثالثه تفسیر صافی مذکور است و هر قدر تجرد انسان زیاده تر
میشود و قربش بحضرت مجردات قدسیه بیشتر میگردد علوم او کلی تر و محیط تر و کثیر الافراد تر و وسیع الدائره تر میشود
چنانکه جناب ولایت مآب صلوات الله علیه فرمودند علمنی رسول الله صلی الله علیه وآله الف باب
من العلم فتح لی من کل باب الف باب **تفریع** و هرگاه این مقدمه را دانستی پس بدانکه محقق دوانی
در بعضی از رسایل خود فرموده که آل رسول صلی الله علیه وآله بر دو قسمند آل صوری و آل معنوی آل صوری آن
جماعتند که بواسطه ولادت صوریه نسب بآنحضرت میرسانند و ایشان سادات از ذریه علی و فاطمه صلوات الله
علیهما اند و آل معنوی آن جماعتند که بواسطه ولادت معنویه نسب بآن جناب صلی الله علیه وآله میرسانند و
ایشان علما و اولیا و فقرا و عرفای امت احمدی صلی الله علیه وآله اند همچنانکه بر آل صوری صدقه صوری حرام است
بر آل معنوی نیز صدقه معنوی که تقلید غیر باشد در علوم حرام است بعد از آن فرموده که هرگاه نسبتین صوری
و معنوی در مادهٔ جمع شود همچنانکه در ائمه مشهورین از اهل البیت علیهم السلام هر دو نسبت متحقق بود
پس نور علی نور میشود این است خلاصه کلام محقق دوانی با اندک تفاوتی و شیخ محقق معقول الکل فی الکل بهاء
الدین محمد العاملی طیب رمسه در کتاب اربعین این تحقیق را بالتحسین فرموده و مولوی معنوی قدس سره
الاخفی در مثنوی بر طبق این تحقیق در ضمن مدح حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده **شعر** صد هزاران

آفرین

آفرین بر جان او ❊ بر قدوم و دور فرزندان او ❊ آن خلیفه زادگان مقبلش ❊ رسته اند از عنصر جان و
دلش ❊ گر ز بغداد و هری یا از ری اند ❊ بی مزاج آب و گل نسل وی اند ❊ شاخ گل هر جا که روید هم گل است ❊
خم مل هر جا که جوشد هم مل است ❊ گر ز مغرب بر زند خورشید سر ❊ عین خورشید است نه چیزی دگر و احادیث
که باین معنی دلالت میکند بسیار است مثل قول صادق علیه السلام ولدنی رسول الله صلی الله علیه وآله
وانا اعلم کتاب الله یعنی ولدنی بالولادة المعنویة و از این جهت فرمود و انا اعلم کتاب الله و مثل قول
سجاد زین العابدین صلوات الله علیه انما کان سلمان من العلماء لانه امرء منا اهل البیت
فلذلك نسبته الی العلماء او لفظ هذا معناه و چون حقیقت آل اهل بیت را دانستی و مقدمه اولی را
نیز در نظر داری پس بدانکه این معنی از اهل البیت علیهم السلام متواتر الصدور است که طریقه مرضی اهل البیت علیهم
السلام این است که شیعیان ایشان در جمیع اعتقادات و احوال و اعمال تسلیم امام خود باشند و هر چه از
امام معصوم پاک علیه السلام بظهور رسد از معارف مبدأ و معاد و تکالیف قلبی و قالبی همه را تسلیما قبول
کنند و هیچ اعتراض و بحث وارد نیاورند هر چند در مسائل اعتقادیه حکمی باشد که عقل شان قبول نکند یا
در مسائل عملیه حکمی باشد که نفس شان کراهت داشته باشد و آیه شریفه فلا وربك لا یومنون حتی
یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما ماخذ این
اصل است و احادیث باین مضمون بسیار است و محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب کافی بابی علیحده
باین خصوص عقد کرده و آن را باب التسلیم و فضل المسلمین نام نهاده و چون فاضلین متبحرین استرابادی و کاشانی
قدس سرهما ملاحظه فرموده اند که قانون تکلم در اصول و اجتهاد در فروع با قاعده کلیه تسلیم محض و انقیاد بحت
چندان تصالحی ندارند بلکه سبب آن باشد که متعدی بحبه تنافروتی لف شده باشند از آنجا که با کریمه عظیمه ان
الظن لا یغنی من الحق شیئا و آیت وافی هدایت و اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون
ما تشابه و با مرویه اسکتوا عما سکت الله عنه گاه گاهی معارض میشوند لهذا طریقه اخبار را

دراصول وفروع واعتقاد وعمل رجحان داده‌اند چراکه طرقه اخبار با تقیا واقرب در تسلیم اوثق وباخاذ
یقین الصق است ومراد ایشان بر قلب محبت جلب القا میشود که چون امام علیه السلام مرتبه کل وخلیفه الله
حقیقی است ودر علوم عرفانیه مقرر است که حجاب بین العبد والرب تعالی شانه نیست مگر تعین عبد چنانکه
حافظ لاریب وعارف بی ان لاغیب قدس سره برطبق حدیث شریف ماثور از اهل البیت علیهم الصلوة والسلام
که لیس بین الله وبین خلقه حجاب غیر خلقه فرموده **بیت** میان عاشق ومعشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ ازمیان برخیز ودر احادیث قدسیه بالتواتر است که حضرت محبوب ازل بمعشوق
لمیزل یکی از انبیاء الله را امر طلب فرموده که دع نفسك وتعال الی ودر مرویه نبویه صلی الله علیه وآله موتوا
قبل ان تموتوا وحدیث قدسی من عشقته قتلته وسایر کلمات الهیه ربانیه خصوص مناجات
انجیلیه حضرت قبله العارفین وامام العاشقین زین العابدین ونور الساجدین صلوات الله علیه وعلی آبائه
الطاهرین وابنائه الطیبین بر صحت این معنی شواهد محکمه قاطعه وبراهین متقنه ساطعه است واذواق اولیای
موحدین ومشارب حکمای الهیین مکرر براین معنی شهادت داده لهذا بجهه رفع تعین عبید مرشد حقیقی که امام
علیه السلام است قوانینی چند باذن الهی ووحی ربانی وفتوای آسمانی مقرر فرموده که شیعیان ایشان که مرید ان
حقیقی اند برعایت آن قوانین مستعد رفع تعینات وسلب تشخصات گردیده بواطن فیض مواطن ایشان محل
تجلی نور امام ومرآت جلوه گری حق علام گردد واعظم آن قواعد که ام المقامات والاحوال واب المنازل
والمعارج الرجال است قانون محبت است که او را برطبق کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی که بواسطه روح الامین صادق الکلام بر قلب خاتم النبیین علی المقام علیه وآله الصلوة
والسلام نازل گردیده بر همه امت واجب شده که ذوی القربای رسول الله را صلی الله علیه وآله که فرزندان
قلبی وقالبی ودلداران روحی وسری وجسمی آنحضرت اند اعنی فرزندان علی وفاطمه صلوات الله علیهما که یکی بحکم
وانفسنا وانفسکم نفس رسول الله صلی الله علیه وآله وبمقتضای انا وعلی من نور واحد عین حقیقت

کلیه محمدیه صلی الله علیه وآله است ودیگری بحکم فاطمة بضعة منی پاره تن وبضعه روح وفلذه کبد آنجناب است
صلی الله علیه وآله دوست دارند وباین جهت همه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین من النبی الخاتم الی القائم امر بلیغ و
تاکید شدید درخصوص محبت خود فرموده اند تا بحدی که حب علی حسنة لا تضر معها سیئة از آن
بزرگواران وامثال آن بظهور رسیده وقاعده عظمای دیگر که متفرع برقاعده محبت است ومجموع قواعد دیگر
برآن منوط قاعده ولایت است ومراد ایشان خوش می آید که همچنانکه اعتقادات را اصول دین واعمال را فروع دین
میگویند ولایت را ثمره دین نام گذارند چراکه شجر که اصل وفرع داشته باشد هرگاه ثمر نداشته باشد ناقص وناتمام است
ودرطبق این اصطلاح است حدیثی که درعنوانات کتاب مصابیح القلوب مذکور است باین عبارت که ان مثل
هذا الدین کشجرة طیبة الایمان اصلها والصلوة جذعها والزکوة فرعها والصیام
لحاؤها وفی روایة عروقها والحج اغصانها واوراقها وولایتنا اهل البیت
اثمارها ومراد ما از ولایت دراین مقام برطبق حدیث شریف مذکور نه اعتقاد بامامت امام است علیه
السلام چراکه این معنی در ایمان که اصل است مندرج است ومشخص است که مراد از ایمان اصول خمسه است
که یکی از آن اعتقاد بامامت است ونه مراد از ولایت معنی اولیت در تصرف است که صفة الله ورسول الله صلی
الله علیه وآله وامام علیه السلام است کما فی قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون چراکه این معنی صفت متبوع ومقتدا است
وباید مراد از ولایت دراین مقام معنی باشد که صفت تابع ومقتدا باشد مانند اخوات وی اعنی ایمان وصلوة و
زکوة وصیام وحج ونه معنی محبت فقط است چراکه محبت فقط معنی است که قبل از صلوة وزکوة وصیام
وحج بعد از حصول اعتقادات باید متحقق باشد بلکه مراد از ولایت دراین مقام معنی لطیف دقیق است که
تا حال بنظر فقیر نرسیده که احدی از علمای رسوم متوجه تعیین مفهوم آن بنوعی که مقبول سلیقه مستقیمه
باشد شده باشد وببرکت اهل البیت علیهم السلام فقیر بفهم آن فائز گردیده وآن این است که ولایت در اینجا

معنی است مضایف معنی اولی بتصرف که صفت امام است اعنی خود را بتصرف کسی که بنص خدا ورسول صلی الله
علیه وآله معلوم شده که او اولی بتصرف است دادن چراکه موالات اهل البیت علیهم السلام گفته اند ومفاعله
صیغه مشترکه بین الطرفین است پس همچنانکه بحکم انما ولیکم الله الآیه امام اولی بتصرف است در نفس ما
از ما که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وهمچنین الست اولی بکم من انفسکم وچون خدا
فرمود که او اولی بتصرف است لهذا امام باید ما را تصرف کند مانند کسی که عبد خود را بتصرف دیگری دهد
ان شخص البته باید آن عبد را تصرف کند رب حقیقی که خدا است ما را که عبد حقیقی اوئیم بتصرف خلیفه خود که
امام باشد داده که ما عبودیت او بجا آوریم که من اصغی الی ناطق فقد عبده همچنین چون خدا
ما را بتصرف امام علیه السلام داد ودر ضمن که امام ما را باذن خدا تصرف نمود وحلقه عبدیت خویش بگوش ما
کشید ما را نیز تکلیفی است که ما هم خود را بتصرف او بدهیم واو را تمکین کنیم که هر تصرف که خواهد در ما بظهور
رساند وتعبیر از این تصرف دادن که تکلیف ما است در لسان شرع به بیعت مینمایند وبیعت بمعنی
فروختن است وحق جل علا بحکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم مشتری ونبی و
امام علیهما الصلوة والسلام بحکم ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله در شرا خلیفه خدا اند
وما بحکم فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به بایعیم واین است معنی ولایت در حدیث شریف
وبهمین معنی است ولایت در آیه وانه هدایت ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا
فان حزب الله هم الغالبون وکلام اعجاز نظام اللهم وال من والاه که اول بعد از آیه
انما ولیکم بعد از کلمه من کنت مولاه واقع شده چراکه این معنی چون صفت تابع است ومضایف
آن معنی است که صفت متبوع است لهذا باید بعد از آن واقع باشد واین ولایت است ثمره شجره دین چرا
که رسول الله صلی الله علیه وآله بعد از فرض صلوة وزکوة وصیام وحج این فریضه را فرض فرمود واین فریضه آخر
آخر الفرایض واین فریضه از عملیات است نه از اعتقادیات زنهار که کج فهمی اگر تشکیک داری در اینکه

از عملیات است بشنو که عرض کنم که امام علیه السلام فرموده بنی الاسلام علی خمس علی الصلوة والزکوة
والصیام والحج والولایة وما نودی بشیء کما نودی بالولایة چه ظاهر است که مراد از ولایت دراین
حدیث شریف اعتقاد بامامت نیست بلکه مراد از ولایت عملی از اعمال است مانند اخوات اربع اعنی مبایعت و
معاهدت با امام علیه السلام وامام علیه السلام خود نیز باین تکلیف مکلف است که این معاملت را با نبی صلی الله علیه
وآله یا امام سابق بر خود بعمل آورد چنانکه در حدیث شریف وارد شده که رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه در آیه شریفه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من
قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا مراد از آن حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه
صلوات الله العلی الاعلی وجناب حمزه سید الشهداء وحضرت جعفر الطیار رضی الله عنهما است وآنحضرت صلوات
الله علیه میفرماید که من قضی نحبه عبارت از حمزه وجعفر است ومن ینتظر منم واز بعضی احادیث ظاهر میشود که مراد از
مؤمنین در قول حق جل جلاله لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونك تحت الشجرة فعلم
ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحا قریبا جناب ولایت مآب صلوات الله علیه است
وفتح قریب عبارت از فتح خیبر است وجمع جمع تعظیمی است مانند الذین آمنوا در آیه انما بلکه نبی صلی الله علیه
وآله نیز مکلف است که این معاملت را باید الله بجا آورد کما قال سبحانه واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنك
ومن نوح وابراهیم وموسی وعیسی ابن مریم واخذنا منهم میثاقا غلیظا وقد ورد فی
الحدیث ان المراد بهذا المیثاق هو ولایة علی علیه السلام محملا ولایت معنی است مانند صلوة وزکوة وصیام
وحج از معانی تکلیفیه عملیه وما هو الا التسلیم للامام والعهد معه کما ورد فی الدعاء. اللهم انی احدد له
فی هذا الیوم وفی کل یوم عهدا وبیعة له فی رقبتی واگرچه سلیقه مستقیمه حکم میکند که مراد
از ولایت در اینجا عمل است بعنوان استدلال نیز گوئیم که عبارت بنی الاسلام علی خمس ظاهر عبارت فهمی
میداند که در مقام حصر است پس مراد از اسلام که مقسم این تقسیم تحلیلی است چیست آیا اعتقاد است که مقسم

عقد ادم

اصول خمسه است یا عمل است که مقسم فروع سته است یا مجموع اعتقاد و عمل است و شق رابع احتمال ندارد اگر
اعتقاد فقط مقسم است ذکر صلوة و اخوات ثلاث وی جایز نیست و ذکر ولایت بمعنی اعتقاد امامت بنابر سلیقه
تو بدون ذکر توحید و نبوت و عدل و معاد غیر کافی است و اگر عمل فقط مقسم است ذکر اعمال اربعه بدون خمس و جهاد
غیر کافی و ذکر ولایت بر طبق سلیقه تو غیر جایز است و اگر مجموع مراد است با بیت نبی الاسلام علی احد عشر بفرمایید
خمس من الاصول و ست من الفروع و مفری از این اشکال نیست مگر توجیه ما چرا که از شقوق ثلثه شق ثانی را اختیار
میکنیم و میگوییم مراد از اسلام عمل فقط است و وجه این ترتیب آن است که بهمین ترتیب این فرائض خمس را رسول
الله صلی الله علیه و آله واجب فرمود اگر باور نمیکنی بکتاب المحجة کافی رجوع کن و عدم ذکر خمس و جهاد بتقریب
اندراج آن هر دو است در ولایت بتوجیه ما و چون ولایت در این مقام تکلیفی از تکالیف عملیه است
موافق مشرب تو باید از فروع دین باشد ولیکن مرا خوش نمی آید که اطلاق فرع را بر این معنی تشریف نام اگر چه
لا مشاحة فی الاصطلاح بلکه بر طبق حدیث شریف مذکور سابقا این عمل مخصوص را ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ دین که
اصول خمسه اصول اصیله او و فروع سته فروع شامخه او است قرار میدهیم و چون قاعده این است که علت
غائی از وجود اصل و فرع وجود ثمره است پس علت غائی و مقصد اصلی از جمیع عقاید و اعمال ولایت خواهد بود
و ولایت باین معنی اگر چه نسبت بشجرهٔ طیبهٔ شریعت بمنزلهٔ ثمره است نسبت بشجرهٔ طیبهٔ طریقت بمنزلهٔ تخم است
و از این تخم شجرهٔ دیگر بظهور میرسد که معرفت اصل او و حقیقت فرع او و توحید ثمرهٔ او است و نعم ما قیل
نیکو اصطلاحی ببرکت نفس فقرا مقرر شد چرا که توحید اینجا نسبت بشجرهٔ شریعت بمنزلهٔ تخم بود و اول الفکر بود
اینجا نسبت بشجرهٔ طریقت ثمر شد و آخر العمل آمد و سر هو الاول و الآخر بظهور رسید و حقیقت اول
الفکر آخر العمل بر تو از رخ گشود آری علت غائی در ذهن مقدم است و در وجود خارجی موخر اولا
چون توحید از مقولهٔ اعتقاد است وجود ذهنی دارد و آخرا چون از مقولهٔ احوال و مقامات است وجود
خارجی بهم رسانید و الحمد لله علی فهم اللطایف و این قانون کلی که ولایت است قانونی است که هر گاه شیعه

امام که مرید حقیقی است بآن عمل کند مداومت بر آن نتیجه اش آنکه وجود و تعین ضعیف وی در وجود امام فانی
که غالب کل غالب است فانی شود و این مقام را باصطلاح محققین عرفا منزل الفناء فی الشیخ گویند و چون ذات حق
در سر امام علیه السلام است لا محاله این منزل اشتیاقی بمنزل اعلی شود که منزل الفناء فی الله عبارت از آن و تا کسی
باین مقام عالی نرسد از شر نفس و خطرات آن ایمن نتواند بود بدانکه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از عالم غرور بعالم
نور توجه فرمود کتاب خدا را در میان امت خلیفه خود فرمود و چون کتاب مشتمل بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و
عام و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مفصل و رخص و عزایم و سایر علوم غامضه و اشکالات عظیمه بود و متنوع نازل شده
بود که همه مذاهب و فرق بآن تمسک میتوانستند نمود و این معنی موجب اختلاف و شبه و شکوک بود عنایت ربانی
امام را با کتاب ضم فرموده ثقلین را باشتراک خلیفهٔ رسول خود مقرر فرمود که اگر مردم بهر دو متمسک شوند از اختلاف
و شبهه ایمن باشند و امام شاهد حقیقت کتاب و کتاب شاهد حقیقت امام باشد و لهذا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض و چون ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را العلم ربانی معلوم بود که زمانه خواهد آمد که امام را
غیبت واقع شود از برای رفع ابهام مشکلات کتاب احادیث را در میان شیعه خود خلیفه خود فرمودند و
اصحاب ثقات خود را امر بتحریر و تسطیر احادیث و تدوین کتب فرمودند و باین مضمون احادیث بسیار است که بنظر
متتبعین کتب حدیث رسیده و نسبت کتب احادیث بامام مانند نسبت کتاب الله است بنبی صلی الله علیه و آله
یعنی همچنانکه کتاب الله خلیفهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله است کتب حدیث خلیفهٔ اهل البیت علیهم السلام است و همچنانکه
نبی صلی الله علیه و آله امر بجمع قرآن فرمودند ائمه علیهم السلام نیز امر بجمع احادیث فرمودند و همچنانکه کتاب بر محکم و
متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع متقابله مشتمل است حدیث نیز بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع نیز
مشتمل است و این معنی نیز از احادیث مستفاد است و علمای فن حدیث همه باین معنی قائلند و چون احادیث نیز مانند
کتاب بحدیث فهم احتیاج دارد لهذا اهل البیت علیهم السلام مانند رسول الله صلی الله علیه و آله حدیث فهم را نیز بیان داده اند

که ان حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن
امتحن الله قلبه للایمان لهذا در اینجا نیز مؤمن ممتحن و حدیث ثقلین خلیفتین امامند و همچنانکه حدیث
شهادت بر حقیقت مؤمن ممتحن میدهد مؤمن ممتحن شهادت بر حقیقت حدیث میدهد و این مقدمه را افعاء
الله تعالی صاحب فهم قویم و سلیقهٔ مستقیمه حکم بصحت آن میکند باقی ماند که تشخیص کنیم که مؤمن ممتحن کیست این
قدر محقق شد که وجود مؤمن ممتحن در زمان غیبت امام علیه السلام واجب است اما آیا این مؤمن ممتحن آن
شخص است که او را مجتهد میگویند یا آن کس است که او را فقیه اخباری میگویند یا آن کس است که او را حکیم مشائی
میگویند یا آنکس است که او را حکیم اشراقی میگویند یا آنکس است که او را عارف میگویند چرا که غیر از این فرق خمس صاحب
مشربی دیگر در این امت پیدا نشده و اگر کسی انصاف داشته باشد تصدیق میکند که مؤمن ممتحن که ثالث نبی مرسل
و ملک مقرب واقع شده باید کسی باشد که باطن فیض موطنش مانند اخوین او محل فیض و الهام و کشف و تجلی باشد
و این معنی را بر غیر عارف نمیتوان اطلاق نمود استنباط فروع از اصول فقهیه طیبه کجا و مقام نبوت و رسالت
و ملکیت و مقربیت کجا و استنباط معنی از سطوح و ظواهر اخبار کجا و اشتراک با اصحاب وحی و الهام و اصحاب
عصمت و پیغام کجا استدلال بقوانین منطقی کجا و مقام مؤیدین من عند الله کجا تصفیه بطریق عقل صرف کجا و
خلافت امام کجا و حقا که اگر نوع عارف در امت محمدی صلی الله علیه و آله نبود کلام امام علیه السلام که او مؤمن
امتحن الله قلبه للایمان ما صدق بهم نرسانید بعد از این تحقیقات مؤیدا این تحقیق را از کلام مولای مؤمنین
ممتحن علی مرتضی ابو الحسن علیه الصلوة و السلام در خطبهٔ بلیغه آن بزرگوار بشنو که لا یکمل المؤمن ایمانه حتی
یعرفنی بالنورانیة فاذا عرفنی بالنورانیة فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و صار عارفا
بدینه مستبصرا و من قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب اکنون از تردد بالمره بیرون آمدیم و
دانستیم که مؤمن ممتحن کسی است که امام را بنورانیت شناخته باشد اکنون محتاج بدو تحقیقیم اول آنکه تصور کنیم که معرفت
امام بنورانیت چه معنی دارد و ثانیا کیست که عارف است بامام بنورانیت اما مقام اول پس بدانکه آنجناب صلوات الله

علیه در همین خطبه فرموده اند که ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله و ان معرفة الله معرفتی و
هو الدین الخالص و از این کلام اعجاز نظام ولایت انتظام مستفاد میشود که معرفت امام بنورانیت
معنی عظیم است که معرفت او را بر آن حمل متوان کرد بحمل هو هو و او را بر معرفة الله حمل میتوان کرد بحمل هو هو چرا که نفرموده
که معرفتی تستلزم معرفة الله یا تتضمن معرفة الله یا امثال آن بلکه فرموده که معرفتی هو عین معرفة الله
و معرفة الله هو عین معرفتی و حقا که این کلام در علو مقام بحدیست که متکلم و مجتهد و اخباری را به تحیر و متکلمیت و
مجتهدیت و اخباریت تصور مفهوم آن نهایت صعوبت دارد و یقین دارم که هر گاه احدی از فرق ثلثه مصنف
و متدین باشد اقرار میکند بجهل بتصور مفهوم آن و میگوید که این کلام از جملهٔ متشابهات است که من از فهم آن قاصرم
با اینکه آنجناب میفرماید که کسیکه باین مقام رسیده باشد مؤمن ممتحن نیست بلکه شاک و مرتاب است و سطوت این کلام
جلالت انتظام ارکان وجود متشابهین اهل ظاهر را متزلزل میسازد چرا که مقام قربیت مقامی است که از تصور مفهوم این
کلام قاصر است تا برسیدن بمقام آن چه رسد و این ضعیف را نظر بنا تمامی فهم از مولای خود شرم می آید که از این مقام
عظیم سخن کند ولیکن چون برکت نفس فقرا و کرم مردان خدا فی الجمله از حقیقت کار آگاهی یافته تتمه بعرض برادران
ایمانی میرساند استعانت آنکه چون برادران بر آن وقوف یابند از منکرین محبت مستور دارند **حیث** باید عمل کوید
اسرار عشق و مستی تا بی خبر بمیرد در درد خود پرستی و تحقیق مفهوم معرفت امام بنورانیت موقوف است بر
تحقیق معنی معرفت و علم و فرق بینهما اولا **مدان** ایدک الله تعالی که بر وجهی که محققین تحقیق کرده اند علم
عبارت از ادراک کلی اجمالی است و معرفت ادراک همان معنی اجمالی کلی و ملاحظهٔ آن در صور تفاصیل مثلا
دانستن اینکه مرض مطبقه حمائی است که تولد میکند در بدن از عفونت دم در داخل عروق و این معنی کلی را تصور
کردن علم طب است و باز شناختن این مفهوم کلی در صورت تفصیل باین معنی که این تبی که زید امروز دارد
این همان تب مطبقه است که ما کلیه تصور کرده بودیم معرفت طب چرا که معرفت بمعنی شناختن است و علم بمعنی
دانستن و کسیکه آن معنی کلی را تصور کرده میگویند که فلان کس عالم و دانا است بمعنی تب مطبقه و تا تشخیص تب مطبقه

در تشخص مخصوص نکنند میگویند که فلان کس مطلقه شناس است بعد از تمهید این مقدمه گوئیم کسیکه تصدیق کرده باشد
باینکه عالم را صانعی باید و هست قادر مختار عالم حی متصف بجمیع صفات کمال منزه از جمیع صفات نقص میگویند
فلان کس عالم است بوجود حق و صفات کمالیه او ولیکن نمیتوان گفت که عارف و شناسا است بخدا مگر اینکه ادراک
او بحدی رسیده که بگوید آن خدای کلی که من تصور کرده بودم این است که در اینجا جلوه کرد و در این مظهر متجلی است
و چون آدمی را بصیرت دل مفتوح گردد بنوعی که در هر مظهر از مظاهر موجودات و هر مجلی از مجالی کاینات
که نظر کند وجود حقیقی حق را در آن مظهر و مجلی بچشم سر نه بچشم سر به بیند و بداند که هر اثر از آثار نتیجه کدام
صفت از صفات حق است و این اثر است که از صفت علم مثلا بظهور رسیده و در اینجا ذات مطلق تعالی شانه
بصفت علم تجلی نموده و این اثر است که بر صفت قدرت مترتب گردیده و در این مظهر وجود مطلق عز شانه بکسوت
قدرت بر آمده چنین کسی را گویند که عارف است بخدا و تو هرگاه موارد استعمالات لفظ عرفان را استقرا نمائی و
اعوجاج در سلیقه ات نباشد انصاف میدهی که معنی معرفت همین است و از جمله موارد استعمال آن قول حق
سبحانه و تعالی است که الذین اتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و قول او جل جلاله و اذا
سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق خلاصه مضمون
دو آیه شریفه اینکه اهل کتاب که بعنوان علم کلی اجمالی از کتب خود و اقوال انبیای خود عالم و دانا شده اند که
پیغمبری بفلان اسم و صفت در فلان زمان خواهد آمد و کتابی بفلان نعت و سمت خواهد آورد و چون
نور احمدی محمدی صلی الله علیه و آله دیدند و کتاب او را شنیدند شناختند که آن محمدی صلی الله علیه و آله که بعنوان
کلیت تصور کرده بودند و آن کتابیکه بطریق اجمال دانسته بودند آن تشخص کلی را تو ما صدقی و آن کتاب کلی
را کتاب تو مصداق است و چون معنی معرفة الله را تصور کردی اکنون معرفت امام را بنورانیت تصور کن و
قبل از تصور این مفهوم اولا معنی نور را تصور کن و بدان که معلوم است که مراد از نور در این مقام نور حسی مانند
نور شمس و کواکب و نار نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده جسمانیه است و اگر اینقدر مدرک هم نداری سخن ما

باتوثیت

باتوثیت و قابل تخاطب نیستی و هرگاه مراد نور حسی نباشد و نور مجرد باشد نور در اینجا مرادف روح است و
نورانیت مرادف روحانیت است چنانکه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله تعبیر از حقیقت مجرده خویش بهر دو
عبارت فرموده اول ما خلق الله نوری و یکمرتبه دیگر فرموده که اول ما خلق الله روحی
پس مراد از مقام نورانیت امام علیه السلام مقام روحانیت تجردی کلی آن جناب است که مقام اول سبعات است
اعنی آن روح اعظم و نور اکبر که تعبیر از آن بحقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و قلم اعلی و ام الکتاب و عقل کل مینمایند
و در آن مقام محمد و علی بلکه همه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین متحدند چنانکه فرموده صلی الله علیه و آله انا و
علی من نور واحد و جناب ولایتماب در همین خطبه شریفه فرموده که کلنا واحد و امرنا واحد و
سرنا واحد و نحن شیئ واحد عند الله و چون در مقام دیگر مقرر است که هر فیضی که از حق بهر ذره
از ذرات ممکنات میرسد بواسطه این حقیقت کلیه میرسد و حق در هر مقام که تجلی میفرماید بوساطت این حقیقت
کلیه تجلی میفرماید لهذا در هر مظهر از مظاهر و هر مجلی از مجالی همچنانکه حق ظاهر و جلوه گر است نور امام علیه السلام
نیز ظاهر و جلوه گر است و کسیکه علم کلی بحقیقت امام و صفات او و خلافت عظمای او نسبت بحق دارد
هرگاه چشم بصیرتش مفتوح گردید در هر مظهری امام خود را می شناسد و صفات کمالیه او را میبیند اند که هو هو
و چون مقرر است که مظهر جامع و مجلای تسمیه انسان کامل است لهذا شناختن خدا در مظهر انسان کامل اتم
شناختنها است و همچنین شناختن امام در مظهر شیعه خاص اتم شناختنها است پس ظاهر شد که شناختن حق
شناختن امام است و شناختن امام شناختن حق است و بوضوح انجامید بحمد الله تعالی که اگر کسی مرد حقی را
در هر زمان بشناسد و نور امام خود را علیه السلام در او به بیند میتوان گفت که عارف بحق است و میتوان
گفت که هم عارف بامام است بلکه رعایت قانون ترتیب چنین اقتضا میکند که حق را در امام ببیند و امام
را در شیعه خاص امام که مؤمن ممتحن عبارت از او است پس مؤمن ممتحن فی الحقیقه کسی است که امام را بشناسد
در مرآت مؤمن ممتحن که المؤمن مرآة المؤمن هرگاه امام علیه السلام ظاهر نباشد یا در مرآت امامی دیگر هرگاه

ظاهر باشد و این توجیه که نمودیم اعنی تفسیر نور بروح بعنوان تنزل و مماشات با متوسطین است که این مرتب
استدلال دارند و زبان مشرب اهل توحید و وحدت حقیقت نورانیت بر وجود مطلق که الله نور السموات
و الارض و مقام رسالت و نبوت و ولایت مشکوة و زجاجه و مصباح نور وجودند که الله نور السموات
و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری
الآیه و اگر تو را در این معنی که حقیقت نور عبارت از وجود است تشکیک باشد رجوع کن بکتاب علم الیقین عالم
ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره استجابة تا بر تو منکشف شود پس محقق شد که معرفت امام بنورانیت چگونه
عین معرفت خدا است و معرفت خدا چگونه عین معرفت امام است و هرگاه این معنی را تصور کردی که معرفت امام
بنورانیت چیست و در کسی که صاحب این معرفت است کیست شناختی که مؤمن ممتحن عارف است و من با تو
قسم یاد میکنم که مولای تو همه جا لفظ یعرفنی و عرفنی و معرفتی و معرفة الله و عارفا به بینه فرموده و باز در خاطر تو
خطور میکند که بلکه این مؤمن ممتحن کلامی یا اصولی یا اخباری باشد و بلکه در آن زمان تعبیر از معنی اجتهاد بعرفان
میفرموده اند همان بهتر که بخدا متوسل شوی که او تو را هدایت کند و الا رایحه حجج جمیع انبیا و اولیا در تو اثر
نمیکند تا هدایت خدا نباشد بیت لیک دعوت وارد است از کردگار با قبول و نا قبول او را چه کار
و چون دانستی که خلیفه امام در هر زمان مؤمن ممتحن است با حدیث اهل البیت علیهم السلام و قبل از این هم از تحقیق محقق
دوانی که مؤید بود بحسن شیخ بهاء الدین محمد عاملی طاب ثراه و تحدید بنای ما ثورین از صادقین و سجاد صلوات الله
علیهما و شهادت صاحب الکشف الحقیقی المولوی المعنوی قدس سره که شیخ معقول الکل بهاء الدین محمد عاملی در
نهایت ادب آن عارف کامل را نام می برد و مع ذلک مطابق بود با قاعده کلیه مقرر در عنوان کلام اعنی
قاعده صادقیه علیه السلام لا تکونن ممن یقول فی الشیئ انه فی شیئ واحد دانستی که اهل بیت
پیغمبر صلی الله علیه و آله اعم است از اهل بیت صوری و معنوی و دانستی که عروج بر معارج کمال و خروج از تحت
تسلط نفس اماره فرعون خصال بدون تمسک بولایت اهل البیت علیهم السلام ممکن نیست اکنون همان قاعده

کلیه صادقیه را

کلیه صادقیه را در خصوص عمل بفریضه ولایت که آخر الفرایض است رعایت فرما و تو را چاره نیست از رعایت فریضه
ولایت چرا که امام علیه السلام بحکم بنی الاسلام علی خمس فریضه ولایت را رکن اسلام قرار داده و
نتوان گفت که در زمان غیبت امام علیه السلام تکلیف بتحصیل رکن اسلام ساقط است و چون دانستی که معنی
ولایت خود را بتصرف امام علیه السلام که بحکم آیت انما و حدیث من کنت مولاه اولی بتصرف است
دادن است و لهذا بعد از آیت انما آیت و من یتول الله نازل شده و بعد از کلام من کنت
مولاه دعای اللهم وال من والاه وارد گردیده لیکون احد المتضایفین معانقا للمتضایف الآخر
در رعایت فریضه ولایت در زمان غیبت ممکن نیست الا باینکه خود را بتصرف مؤمن ممتحن بدهی و بالمره
از اختیار و اراده خود بیرون روی و اراده و علم و اختیار بلکه وجود خود را در اراده و علم و اختیار و وجود
مؤمن ممتحن در بازی و شیوه پاکبازان قمارخانه عشق را ملکه کنی چنانکه شیخ عراقی قدس سره فرموده بیت
بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی و اگر تو را استبعاد می آید و استعجاب میکنی
از آنکه نسبت بمؤمن ممتحن تولا کردن واجب باشد همچنانکه نسبت بامام علیه السلام واجب است هیهات
هیهات که هنوز معنی مؤمن ممتحن و فضیلت او را در نزد خدا نشناخته آخر ای کودن ملاحظه کن که کسیکه امام
واجب التعظیم صلوات الله علیه او را با ملک مقرب و نبی مرسل معانق و مزاوج کرده باشد تا بحدی که در بعضی
احادیث صحیحه تصریح فرموده اند که ملک دو قسم است مقرب و غیر مقرب و نبی دو قسم است مرسل و غیر مرسل
و مؤمن دو قسم است ممتحن و غیر ممتحن و حدیث ما را از ملائکه محتمل نشوند مگر مقربین و از انبیا محتمل نشوند مگر مرسلین
و از مؤمنین محتمل نشوند مگر ممتحنین تو را از امام شرم نمی آید که او را واجب الموالاة نمیدانی و مرا عجب می آید که
تشخص فقیه اخباری را مانند امام واجب الاطاعه میدانند و چنین تصور میکنی که کلام امام نظام فاذا حکم
بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف الحدیث عبارت از او است با اینکه امام علیه السلام
عرف احکامنا در عنوان حدیث فرموده و اطلاق عارف شاهد بر حجیه است و از تولای بعارف و مؤمن ممتحن

که عارف است بامام علیه السلام معرفتی متعلق بنورانیت امام استعجاب میکنی واگر این همه شواهد وتأییدات
وتنبیهات باز ... در شکی کلام امام علیه السلام را بشنو که چگونه اعجاز فرموده واین فقیر را چگونه تکریم وجود
حمایت فرموده وبنص صریح موالات ولی علی را مانند موالات علی واجب فرموده تا چنان نپنداری که
متمکنان عرفا وفقرا را که از مشکوة نبوت وولایت مقتبس است ماخذی نیست ومانند افکار تو مبتنی بر تخیلات
وتوهمات است محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب الحجه کافی باسناد خود از سعد بن طریف از حضرت
مولانا محمد بن علی باقر علوم الانبیاء والمرسلین صلوات الله علیه وعلی آبائه وابنائه الطاهرین روایت نموده که
قال قال رسول الله علیه وآله من احب ان یحیی حیوة تشبه حیوة الانبیاء ویموت
میتة تشبه میتة الشهداء ویسکن الجنان التی غرسها الرحمن بیده فلیتول
علیا علیه السلام ولیوال ولیه الحدیث وباسناد خود از ابان بن تغلب از مولانا جعفر الصادق
صلوات الله علیه روایت نموده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله من اراد ان یحیی
حیوتی ویموت میتتی ویدخل جنة عدن التی غرسها الله بیده فلیتول علی بن
ابیطالب علیه السلام ولیتول ولیه ولیعاد عدوه وهرگاه این معاند همه را دانستی وبر این
مقدمات همه را اهتدی رجوع کنیم بنقد تحقیق فاضلین متبحرین استرابادی وکاشانی وگوییم چون بنای اصول
وفروع را بر اخبار نهادن منشائی ندارد مگر رعایت قانون تسلیم که شعبه از شعب قانون ولایت است
وتو دانستی که امکان رعایت قانون ولایت که قانون محبت ومتابعت ومبایعت ومشایعت وتسلیم
همه در وی مندرج است برکت اهل بیت علیهم السلام امروز متحقق است واین معنی است که امروز مصطلح است
بدخول در طریقت بناء علی هذا تسلیم حدیث شدن را بابیت فاضلین مذکورین منضم فرمایند با تسلیم مومن ممتحن شدن
چرا که این هر دو خلیفه امام اند چنانکه کتاب وعترت دو خلیفه رسول اند صلی الله علیه وآله ومراد ضمنا تمامیه
که قصد فاضلین متبحرین از اصرار در اثبات طریقه اخبار در اصول وفروع هدم قانونین کلام واجتهاد است

ذالبطل

ذالبطل الطریق عرفان چرا که این هر دو فاضل تصریح بحقیت عرفا کرده اند تا بحدی که مولانا محمد امین استرابادی رحمه الله
با آن همه شدت اخباریتی که میداند در رساله مسمی بمبادره العرفان تصریح بحقیت عرفای اهل الطریقت فرموده
واعجب از همه آنکه مسئله وحدت وجود را که منشا تکفیر عرفا بیشتر آن مسئله است در رساله مذکوره بطریق اخبار بحث
استخراج فرموده وفاضل المتبحرین میرزا محمد صاحب کتاب رجال که استاد فاضل استرابادیست رحمه الله تعالی وطیب
مثواه نیز بعینه مشرب فاضل استرابادی را دارد واهل ظاهر این دو فاضل را نتوانستند جرح نمود چرا که مدار استدلالات
اخباریین بر کلمات این دو بزرگوار است ودر تشخیص رجال امروز کمتر کسی از مجتهدین است که بر رجال میرزا محمد
رجوع نکند مجملا تصدیق کردن این سه فاضل مذکور حقیت عرفا را یعنی فاضل استرابادی واستاد وصاحب رساله
او وفاضل کاشانی قدس الله اسرارهم منکرین عرفا را لبیاروهن در ارکان انکار می اندازد والسلام علی من
اتبع الهدی واجتنب الغی والردی وچون از نقد تمیمی فارغ شدیم هنگام آن است که شروع کنیم در محاکمه موعوده
بعون الله وحسن توفیقه **محاکمه** قوانین شریعت مطهره را صلوات الله علی صادعها وآله همچنانکه خواص
ومنافعی در تکمیل معاد میباشد همچنین خواص ومنافعی در تنظیم معاش نیز دارند واین معنی کسی را که بصیر باشد در شرع
وضوح دارد وهمچنانکه تکمیل معاد مقصود شارع است لذاته تکمیل معاش نیز مقصود شارع است لکن لا لذاته بل
لانه مما یعین علی تکمیل المعاد وتمسک بشریعت هرگاه خواهد منفعتی متعلق بمعاد او را حاصل شود بدون تمسک بمومن
ممتحن وتولای او ممکن نباشد واما عالم ظاهری وفقیه نیز وجودش در عالم واجب است خواهی مجتهد
او را نام کن وخواهی اخباری ونظام عقود ومعاملات وقطع خصومات ومنازعات عامه ناس بدون وجود
چنین کسی صورت نه بندد چرا که اهل باطن را نظر باستغراقی که دارند آن بروایتست که با عوام الناس معاشرت
توانند کرد وآن ظرفیت مختص امام علیه السلام است که متحقق بحقیقت لا تشغله شان عن شان است واگر
چنین عارفی بندرت در زمانه از ازمنه یافت شود در همه ازمنه کمتر یافت شود چنانکه تتبع واستقرا بر این
معنی شهادت میدهد واگر فقهای ظاهر خود طالب نجات در معاد باشند باید ایشان هم متمسک باهل باطن

باشند چرا که قوت قدسیه عند المحققین شرط است در اجتهاد وفتوی واگر تحصیل قوت قدسیه علمی باشد
که نتیجه اجتهاد است دور صریح لازم آید پس هرگاه فقیه اهل ظاهر بعارف اهل باطن که مومن ممتحن عبارت از اوست
متمسک شود وبمقام قوت قدسیه رسیده اهلیت فتوی دادن بهم رساند یا اگر خود بمقام قوت قدسیه رسد
باستصواب واجازت وهمت آن عارف که صاحب نفس قدسیه است بمنصب فتوی قیام نماید البته احوط در
دین واقرب بعمل بمقتضای یقین خواهد بود چرا که انسان خود چگونه حکم میتواند کرد که من صاحب نفس قدسیه ام
وغیر عارف که صاحب نفس قدسیه است دیگر صاحب نفس قدسیه را که می شناسد واگر اهل فتوی این قاعده
را رعایت کنند هم امر معیشت خلق منتظم شود وهم تقویت جنبه عالیه وجذب نفوس الی سلوک طریق معاد
ایشان گردد واگر چه بی انقیاد خیره کنند وغیر از خود کسی را واجب الاتباع ندانند وبجرح وایذای فقرای الله
برآیند مصیبت عظیم در دین حق بهم رسد وهم خود در ظلمات اخلاق ذمیمه وحجب کثیفه بمانند وهم عوام الناس
بیچاره را هلاک کنند واگر ببرکت حرمت ظاهر شرع امر معاش ایشان فی الجمله انتظام یابد این انتظام از مقوله
استدراج باشد که اعظم امراض است واگر قانون محبت در میان باشد ودوستان اهل البیت علیهم السلام
همه با هم سازش داشته باشند وهر یک بحکم رحم الله امرا عرف قدره ولم یتعد طوره از حد خود
پا بیرون نگذارند این همه مفاسد که در عالم بهم رسیده بهم نرسد **تنبیه** محقق وسیع الحدقه
عریض الفکر را قاعده کلیه وقانون اصلی در جمیع مطالب این است که هر مرتبه از مراتب کمالات را در محل خود
صحیح داند وبحکم ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه تعدی مدعی هر مطلب را از مقام وحد
خود ظلم وقبیح شمرد وچون هر یک از مشارب مختلفه در مقام خود کمالی از کمالات وصناعتی از صناعات است
محققی کامل جرح از امضا نشمرد بلکه جرح راجع شود بناقصین در هر مشربی که از حد مقرر خود عمل تعدی کنند
وهرگاه عارف محقق را نظر بر تصحیح مراتب تا بحدی باشد که حکم کند بوجوب وجود صنعت حدادی مثلا در عالم
وصنعت حدادت را از مقوله کمالات وموقوف علیه نظام کل شمرد چگونه حکم خواهد کرد که صنعت تفقه در دین که

مستلزم ضبط قواعد شریعت مطهره وحفظ قوانین ملت حنیفه است صناعتی مجروح است حاشا عن ذلک بلی هر
گاه حداد مثلا از حد خود تجاوز کند وگوید صنعت من اشرف از صنعت لطیفه اصطرلاب سازیست که موقوف است
بر علوم کثیره لطیفه دقیقه از علوم ریاضی که براهین هندسیه محکمه مبرهن شده یا تعدی از حد را الکنه رانده وبگوید — از حد م
علم اصطرلاب وشخص اصطرلاب ساز باید در عالم نباشد که وجود او ورواج صنعت او منشا کساد صنعت من
میشود واگر از تصریح باین معنی شرم کند شبهه چند بر خلق القا کند که قبح صنعت اصطرلاب وحسن صنعت حدادت
را در نظر خلق جلوه دهد مثل آنکه گوید چون صنعت اصطرلاب تعلق بعلم نجوم دارد وپیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده
کذب المنجمون ورب الکعبه وصنعت من موقوف علیه صنعت زراعت است که عمده است در نظم
معاش وامام علیه السلام او را اکسیر اکبر خوانده وامثال این مزخرفات واهی عام فریب را در نظر عوام جلوه دهد
البته متعدی از حد خود وظالم باشد ومحقق عارف را نسبت بظلم او واجب بود وهمچنین هرگاه متفقه ظاهری که
بر سطوح وقشور آیات واحادیث اطلاع دارد عارف صاحب کشف وشهود را که باطن فیض موطنش بنور تجلی
والهام منور گردیده وبواسطه ترتیب واستیناس مرشدان صاحبدم کامل قدم بمقام مومن ممتحن رسیده
وامام خود را بنورانیت شناخته واز التفات بماسوی الله دل را فارغ ساخته ودر قمارخانه عشق هستی خویش
را در داو اول درباخته واسرار اهل البیت علیهم السلام را مونس گردیده ودر تفاصیل مقامات ومعارج قلبی ومراتب
ومدارج روحی ومنازل ومناهج سری در سیر الی الله وفی الله ومع الله ومن الله اطلاع بهم رسانیده جرح کند و
گوید علم من اشرف از علم تو است چرا که من وارث علوم اهل البیتم علیهم السلام وتو صوفی مبتدع در دینی بلکه
از این حد نیز تعدی کند وگوید وجود عارف مفسد نظام عالم است وبر عوام القا کند که فقرا را باید از عالم
اخراج کنند که اینها آن صوفیه اند که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ایشان را مذمت ولعن نموده اند و
امثال این مزخرفات که کار اکثر ایشان را غرض وقصد او از آن معلوم است بر محقق صاحب بصیرت لازم است
که تنبیه بر ظلم او نماید وتعدی وتجاوز او را بر ضعفای طالبین حق منکشف سازد وبالله التوفیق **تذکره**

علوم اهل البیت علیهم السلام دو قسم است علوم ظاهری و علوم باطنی و هر یک ازاین دو قسم را حمله است
علوم ظاهری علوم شریعت است اصولا و فروعا و حمله آن متکلمین محقق و حکمای متدینند اصولا و مجتهدین
و رواة متورع صدوق فروعا و علوم باطنی علوم طریقت و حقیقت است و حمله آن عرفای ارباب کشف
و شهود و محققین موحدین اصحاب کرامت و وجود ند قدس الله اسرارهم اصولا و فروعا و چون علوم ایشان
دو قسم است باید علمای ورثه ایشان نیز دو طایفه باشند علمای شریعت که ورثه علوم ظاهرند و علمای طریقت
و حقیقت که ورثه علوم باطنند پس چه مانع از آنکه العلماء ورثة الانبیاء را تعمیم کنیم و باین حاکمه
منازعه میان اهل ظاهر و اهل باطن را مرتفع سازیم و این حاکمه لطیفه را در تحت قاعده صادقیه علیه السلام
لا تکونن ممن یقول فی الشیء انه فی شیء واحد مندرج گردانیم و عجب تر از همه امور عجیبه
آنکه علمای حقیقت را از فرط انصاف مضایقه از این معنی نیست که العلماء ورثة الانبیاء را تعمیم کنند
تا حدیث شامل اهل ظاهر نیز باشد و ایشان از این شرف محروم نباشند و بعض علمای شریعت را بی
انصافی بحدی دامن گیر شود که از تعمیم حدیث بر وجهی که شامل اهل باطن باشد مضایقه کنند و ما صدق
حدیث همین خود را دانند و حال آنکه نسبت علم ظاهر بعلم باطن مانند نسبت اب بفاکهه و قشر بلب
و تبن بحب است و نسبت علم باطن بعلم ظاهر چون نسبت لب بقشر و حب به تبن و فاکهه باب است و
مقرر است که قشر و تبن و اب غذای انعام است و فاکهه و لب و حب غذای آدمی واجب الاکرام قال
الله سبحانه فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا
فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا
متاعا لکم و لانعامکم و قد ورد عن الصادق علیه السلام انه جل جلاله اراد بالطعام ههنا العلم حیث قال
علیه السلام فی قوله سبحانه فلینظر الانسان الی طعامه علمه الذی یأخذه عمن
یأخذه والحمد لله علی فهم اللطایف و چون از بیان نکته تقیید الصراط المستقیم بصراط الذین انعمت علیهم

باکمل

باکمل وجهی و احسن تحقیقی و اقوم تدقیقی فراغت حاصل کردیم شروع کنیم در تحقیق معنی صراط مستقیم بعون
الله العلی العظیم لطیفه حقیقت صراط مستقیم توسط میان افراط و تفریط است در اعتقادات و
اخلاق و احوال و اعمال چنانکه در تفسیر مولانا و امامنا ابی محمد الزکی العسکری علیه الصلوة والسلام مذکور است
که الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر و در کتاب مستطاب نهج البلاغه از
حضرت شاه اولیا علی مرتضی صلوات الله العلی الاعلی این عبارت لطیف اشارت مزبور است که لا یقاس
بآل محمد صلی الله علیه و آله من هذه الامة احد و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه
ابدا هم اساس الدین و عماد الیقین الیهم یفیء الغالی و بهم یلحق التالی و در کتاب
الحجه اصول کافی از حضرت مولانا ابی عبد الله جعفر الصادق صلوات الله علیه مأثور است که ان الارض
لا تخلو الا و فیها امام کیما ان زاد المؤمنون شیئا ردهم و ان نقصوا شیئا
اتمه لهم و احادیث باین مضمون از اهل عصمت و طهارت که خزانه اسرار وحی و حکمتند متکرر الورود است
و آیه شریفه و کذلک جعلناکم امة وسطا بر این مطلب شاهدی عدل است و کریمه عظیمه والسماء رفعها و
وضع المیزان الا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان
این مقصد را برهانی قاطع است لا تطغوا نهی از افراط و غلو است و لا تخسروا نهی از تفریط و تقصیر و اقیموا امر بتوسط
و اعتدال و در دیوان مرتضوی شان صلوات الله علیه مذکور است که شعر نحن نوم النمط
الاوسطا لسنا کمن قصر او افرطا و این مسئله متفق علیه تمام حکمای الهیین و عرفای موحدین است
اما توسط در اعتقادات مثل توسط بین التشبیه و التعطیل در علم بصفات الله و توسط بین الجبر و التفویض در علم
بافعال الله و تحقیق این هر دو مسئله مذکور شد و اما توسط در اخلاق مثل توسط بین الشره و الخمود که بعفت مسمی است
در تهذیب قوت شهویه و توسط بین التهور و الجبن که بشجاعت مسمی است در تهذیب قوت غضبیه و توسط
بین الجربزه و البله که بحکمت مسمی است در تهذیب قوه عقلیه و توسط بین الظلم و الانظلام که بعدالت مسمی است

در تهذیب قوه عملیه مسمی بعقل عملی و تحقیق این مسائل و تشخیص مفهومات آن علی سبیل التفصیل موکول است بعلم
تهذیب اخلاق و از جمله کتب مصنفه در این فن کتاب الطهاره حکیم معتدل الخلق ابوعلی بن مسکویه و کتاب
اخلاق ناصری قدوة الحکماء المحققین نصیر الملة والدین الطوسی طیب الله تربته و کتاب احیاء العلوم اسوة العرفا
المحققین ابو حامد غزالی است و کتاب محجة البیضاء تهذیب کتاب احیاء العلوم است و کتاب حقایق تلخیص کتاب
محجه و رساله مختصره مسمی بنخبه خلاصه کتاب حقایق است و این هر سه از تصانیف شریفه عالم ربانی مولانا محمد
محسن کاشانی قدس فیضه السبحانی است و اما توسط در احوال مثل توسط بین الجذب و السلوک که در لطایف سابقه
تحقیق آن مذکور شد و اما توسط در اعمال مثل توسط بین الرخصة و العزیمة که اول عبارت از رخص مطلق و
توسع بحدی است که منجر به تحریم حلال الله و تحلیل حرام الله و تعدی از حدود الله شود که و من یتعد
حدود الله فقد ظلم نفسه و ثانی عبارت است از تضییق در دین و تحرج در استعمال شرع مبین بر وجهی
که منجر بخفت دماغ و تولد وسواس گردد قال الله جلت نعمته ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدین
من حرج و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم و قال وسعت رحمته یرید الله بکم
الیسر و لا یرید بکم العسر و قد ورد عنهم علیهم السلام ان الخوارج ضیقوا علی انفسهم
بجهالتهم ان الدین اوسع من ذلک و چون حکم جمیع توسطات بوجهی خروج از طرفین و
بوجهی جمع بین الطرفین است چنانکه تحقیق این مسئله در کلمات سابقه از همین کتاب مذکور شد لهذا در حدیث
شریف وارد شده که ان الله یحب ان یؤخذ برخصه کما یحب ان یؤخذ بعزائمه و معیار
رخص و عزایم را در هر شخص شخص از مکلفین بخبر مربی معنوی که مؤمن ممتحن عبارت از آن است کس نداند و مولوی
معنوی قدس سره فرموده شعر هست اباحت کز هوا زاید ضلال هست اباحت کز خدا آید کمال
عمل با آن نور شد قبله کرم قبله بی آن نور شد عمل و صنم و از کلمات اهل البیت علیهم السلام مستفاد میشود
که وسع که از آیه شریفه لا یکلف الله نفسا الا وسعها مستنبط میشود دون طاقت است یعنی القدر

تکلیف

تکلیف که بمقدار وسع مکلف است کمتر از آن قدریست که بمقدار طاقت مکلف است مثلا ما طاقت داریم
که شبانروزی پنجاه رکعت نماز بجا آوریم و وسع نیست و حق تعالی کرم فرموده و بقدر وسع ما شبانروزی هفده
رکعت فرض فرموده پس توسعه در وسع بیشتر از توسعه در طاقت است و از اصول کلیه ماخوذه از اهل البیت
علیهم السلام مستنبط میگردد که ترخص در عزایم نتیجه فرط تضییق است که مکلف بحکم افضل الاعمال احمزها بر
خود حمل میکند و کریمه عظیمه لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما
اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب
المحسنین که مفسرین در تفسیر آن متحیر مانده اند بر صدق این تحقیق حجتی بالغه است و حکایت یمین شاه اولیا
علی مرتضی صلوات الله علیه و دو نفر از صحابه در خصوص تحریم مباحات و نزول آیه یا ایها الذین آمنوا
لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و آیتین مذکورتین
بعد از این آیه شریفه این مطلب را برهانی ساطع است و در این مقام اشکالی عظیم است که متمسک اهل ظاهر مشکل که از
عهده حل آن بر آیند و آن نهی لا تعتدوا و نسبت لغو یا مواخذه بیمین مرتضوی صلوات الله علیه است و این فقیر
ضعیف از ره خوان احسان نعمة الله ولی مظفر علی راحتی لطیف بخاطر میرسد مناسب چنان میداند که بعد
از نقل حدیث بعرض برادران روحانی رساند امید که مقبول خاطر بر روشن ضمیر ما گردد و فیض باطن شاه اولیا
این ضعیف را از ورطات نفس اماره خلاصی ارزانی فرموده در رشق را درمان این ضعیف مقرر فرماید حکایت
شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر مجمع البیان و شیخ قمی رحمه الله در تفسیر خویش از حضرت کشاف الحقایق مولانا ابی عبد الله
جعفر الصادق صلوات الله علیه روایت فرموده اند که آیه مذکوره نازل شده در شان امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
و بلال و عثمان بن مظعون پس اما امیر المؤمنین علیه السلام پس قسم یاد فرمود که هرگز شبها خواب نکند و اما بلال
پس قسم خورد که هرگز در روز افطار نکند و اما عثمان بن مظعون پس قسم خورد که هرگز با اهل خود مقاربت
نکند و شیخ قمی این تتمه را زیاد کرده که زوجه عثمان مذکور داخل شد بر عایشه و حال آنکه زنی جمیله بود عایشه از

سبب زینت کردن او پرسید در جواب گفت که از برای که زینت کنم پس قسم بخدا که شوهر من از فلان
روز تا بحال نزدیک من نیامده و شیوه رهبانان اختیار کرده و مسوح پوشیده و زاهد در دنیا گردیده و
چون رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل خانه مطهره شد عایشه آنجناب صلی الله علیه و آله را از ماجرای زوجه
عثمان اخبار کرد آنحضرت بیرون آمدند و ندای صلوات جامعه در دادند پس مردم مجتمع شدند پس رسول خدا
صلی الله علیه و آله بر منبر صعود فرمودند و بعد از حمد و ثنای خدا فرمودند چه میشود اقوامی را که طیبات را بر نفوس
خویش حرام ساخته اند من در شب خواب میکنم و با زنان نزدیکی میکنم و در روز افطار میکنم پس هر کس از سنت من بی
رغبت باشد از من نیست پس آن جماعت برخواستند و عرض کردند که ما قسم خورده ایم پس نازل فرمود
خداوند عالمیان این آیت را که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما
عقدتم الایمان الی اخر الآیه حل لطیف در لطایف سابقه تحقیق نمودیم که کمال سایر الی الله جمع بین
الجذب والسلوک است و در اصول عرفانیه مقرر است که نشاه نبوت مقتضی و نتیج سلوک و رجوع از جمع به
فرق است همچنانکه نشاه ولایت مقتضی و نتیج جذبه و توجه از فرق بجمع است و شیخ حقیقی که رسول الله است
صلی الله علیه و آله مرید حقیقی خود را که علی مرتضی است صلوات الله علیه و کل من شایعه از اراده نبی الله صلی الله علیه
و آله بهر دو نشاه جذب و سلوک تربیت میفرماید چرا که شیخ چون حامل مقام نبوت و ولایت و جامع بین
الکمالین است گاهی بقوت ولایت مرید را جذب میکند و در این حال چون تنفر و تجافی از دار غرور بر
او مستولی میشود ترک جمیع مشتهیات حتی مباحات میکرد لهذا انحضرت تاکید تصمیم قسم یاد میفرماید که دیگر متعرض
مباحات نگردد و چون حکمت اقتضای تعدیل حرارت جذبه بر برودت سلوک میکند لهذا شیخ حقیقی مرید را
از مقام جذب و جمع بمقام سلوک و فرق تنزل میفرماید و چون مقام جذبه مقام وصال و مقام سلوک مقام
فراق است و عاشق را از وصال بفراق آوردن نهایت صعوبت دارد چرا که محبت غالب کل غالب و قاهر کل
قاهر است پس اگر معشوق خواهد که عاشق بجهت رعایت حکمت ترک حضور او کند و بعالم کثرت آورد بغیر

زاری که بفرماید که اگر این خدمت را که سلوک و فرق است بجا نمی آوری دیگر ترا دوست نمیدارم هیچ نوع
تهدیدی دیگر حرارت جذب را سرد نمیکند لهذا کلمه ان الله لا یحب المعتدین والطلاق اعتدا بر
ترک مباحات و تهدید لیس منی در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد شده و این توجیه اگرچه بحال بلال
و عثمان بن مظعون نهایت مناسبت دارد ولیکن نسبت بفرط علی حضرت شاه اولیا علیه السلام و اینکه آن
جناب صلوات الله علیه جذاب علی الاطلاق است نه مجذوب عارفین بمقام نورانیت آن سرور را اندکی
ناگوار می آید لهذا حلی لطیف تر و دقیق تر بجهت رفع اشکال مذکور عرض میشود بعنایت الله تعالی حل الطف
در اصول عرفانیه مقرر است که تکمیل مرید را بحسب صورت دو پیر در کار است که هر دو در معنی متحدند یکی آنکه
معشوق حقیقی و قبله توجه مرید و آئینه حق نمای او است و بعنوان استغنا و ناز با مرید سلوک میفرماید و اجازت
و تسلیم نفس از او و تولا و متابعت نسبت با او است و این چنین شیخی بمنزله آدم مسجود است که حق تعالی ملائکه
را بسجده او امر فرموده و فی الحقیقه حق مسجود است و آدم چون بحکم انی جاعل فی الارض خلیفه خلیفه
حق است لهذا سجده او سجده حق است و دوم آنکه مرید را تعلیم میفرماید که شیخ اول را که قبله و مسجود و
معشوق است چگونه ادب باید ورزید و چگونه توجه باید نمود و چگونه سجده باید کرد و چگونه با او بعاشقی
معامله باید کرد و بالجمله آداب ارادت را تعلیم میکند و باصطلاح درویشان شیخ اول را پیر ارشاد و شیخ ثانی
را پیر دلیل میگویند و در طریقه مرتضویه صلوات الله علیه که بتوسط اصحاب انفاس بما رسیده چنان مقرر است
که پیر ارشاد در نشاه نبوت مرید را تربیت میفرماید و از جمع بفرق و از جذب بسلوک تخریص میفرماید و پیر دلیل
به نشاه ولایت تربیت میفرماید و از فرق بجمع و از سلوک بجذب ترغیب میفرماید تا مرید عدل نمود و جامع
بین الجذب والسلوک گردد چنانکه دانستی بعد از تمهید این مقدمه گوئیم معلوم است که حضرت حبیب الله
صلی الله علیه و آله که جامع جمیع نشئات انبیا و خاتم جمیع مرسلین است پیر ارشاد حقیقی است و حضرت ولی الله
صلوات الله علیه بحکم آیه شریفه افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه و کریمه عظیمه

قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و حدیث شریف انت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و دعای صدق انتمای اللهم اجعل لی وزیرا
من اهلی علیا اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری در منصب ارشاد و تربیت و
ربوبیت امت شریک آن جناب و وصی او است لهذا تربیت مریدان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و امر کردن ایشان بسجده آنحضرت که آدم حقیقی است کما قال سبحانه و اذ قال ربک للملائکة
اسجدوا لآدم شغل آن جناب است و چون مریدان حضرت رسالت را آنحضرت پیر دلیل است و
اعطاء نشاه جذبه که نتیجه مقام ولایت است از نفس و نظر آن بزرگوار بظهور میرسد و آداب عبودیت
حضرت ختمیت را صلی الله علیه و آله آنحضرت بخلص صحابه تعلیم میفرموده اند لهذا رسیدن بلال و عثمان مذکور
بمقام جذبه تا بحدی که مباحات را بر خود حرام کردند از قوت جذبه علویه است و ایشان فی الحقیقه مجذوب
بسوی باطن فیض مواطن حضرت شاه ولایتند که مقام جمع حقیقی است و جذاب ایشان بمقام ولایت کلیه است
که آنجناب آن مقام را مظهر است و چون عبودیت را تعلیم ایشان میفرماید و ادب را نسبت بشیخ باید از او
تعلیم بگیرند چنان وا مینماید که خود هم یکی از ایشان است و چون بقوت جذب علوی بمقام جذب رسیدند
و از آثار و لوازم عالم کثرت بالمره منخلع گردیدند تا بقوت سلوک و نشاه نبوت حضرت محمدی صلی الله علیه
و آله ایشان را بمقام سلوک میکشند و این دو نوع تربیت اگرچه بحسب ظاهر معارض یکدیگر مینماید ولیکن معاون
یکدیگرند چنانکه آن دو نفر که در صنعت گازری در غسل ثوب با هم شریکند یکی جامه را می تابد و یکی از
تاب وا میکند و این هر دو بجهت آنست که شستن جامه بر وجه کمال بظهور رسد و ظاهرا معارضه مینماید و فی الحقیقه
مشارکت و معاونت است والحمد لله علی فهم اللطایف وجه آنکه حال تو در تشخیص این مقام از دو پیر دین مبین
یا حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی را مانند بلال و عثمان بن مظعون در مقام ارادت
می بینی و خطاب لا تعتدوا در آیت اولی و واتقوا در [illegible] آیت ثانیه و لا یؤاخذکم و یؤاخذکم در آیت

تا لله مخاطب میداند یا آن جناب را علیه السلام در مقام تربیت بلال و عثمان مذکور میدانی و چنین میدانی
که خود را بصورت ارادت وا نمودن بجهت تعلیم و تربیت ایشان است هر گاه شق ثانی مختار تو باشد چنانکه در
تحقیق و حل الطف بیان کردیم ظاهر است که هیچ نقص از برای آنجناب لازم نمی آید و هر گاه شق اول مختار تو
باشد و عروج همت در خصوص معرفت امام علیه السلام ناتمام باشد باز هم نقصی نسبت بآن جناب لازم نمی
آید چرا که هر گاه عاشقی در مقام عبودیت معشوق و جد در خدمت او و عزم بر التزام مراضی و هجرت از
مساخط او خورد و خواب و لذت و آرام را بر خود حرام کرده اند و معشوق او را عتاب کند که آنچه را ما
بر تو حلال کرده ایم تو بر خود حرام مکن و ظلم بر نفس خود مکن که ما ظلم کنندگان را دوست نمیداریم و به پرهیز از
مخالفت ما و آن عاشق عذر بگوید که من بنام عظیم تو قسم خورده ام که بروجهی متوجه خدمت و حضور تو باشم
که خورد و خواب و آرام را بر خود حرام کنم و حرمت اسم عظیم تو چنان اقتضا میکند که هر کس مخالفت چنین قسمی
کند تو از او مواخذه نمائی و قسم بنام تو را نتوان شکست و حضرت معشوق جل عزه از روی استغنا در جواب
فرماید که مراد در خصوص مخالفت کننده قسم بنام عزیز خود هم با فرط عظمت ذاتم نظر بفرط کرم و رحمتم توسعه و
تخفیفی چند هست اول آنکه کسیکه بدون عقد و نیت بنام عظیم من قسم بخورد و این است مراد از قسم لغو او
را مواخذه نکنم دیگر آنکه هر گاه بعقد و نیت قسم خورد و قصد مخالفت داشته باشد اگرچه مستحق مواخذت و عقوبت
من هست ولیکن در این صورت هم توسعه قرار داده ام که حرج بر بنده ضعیفم لازم نیاید و آن توسعه این است
که کفاره سهل المأخذ که در آن هم توسعه هست مقرر فرموده ام و آن این است که هر گاه بنده من خواهد حل قسم
خود کند یا ده نفر از بندگان مسکین مرا که عیال من اند اطعام کنند از غذای متوسط که بعیال خود میدهد
یا ایشان را بپوشاند یا یکی از بندگان مرا که بعنوان عاریت مقرر کرده ام که بنده او باشد مخیر است و بر دو موسع
هر یک از شقوق ثلاثه را که خواهد اختیار کند و اگر هیچ یک از این شقوق او را میسر نشود آن بنده که بر خود لگداشته
بود که شبها مطلق خواب نکند و روزها مطلق طعام نخورد و با اهل مطلق نزدیکی نکند او را کافی است که سه یوم را از

برای رضای من و حرمت نام من روزه بدارد نمیدانم که در این خصوص چه نقص بر آن عاشق صادق لازم می
آید بلکه این معاتبات همه اشارت بفرط مقبولیت او و کمال عنایت حضرت معشوق است با او و از این جهة حضرت
سبط از رسول مولانا الحسن المجتبی صلوات الله علیه و اخیه وجده و ابیه و امه و ولد اخیه در مجلس معاویه
این آیه شریفه را در مقام فضیلت پدر بزرگوار خود و اینکه آنجناب صلوات الله علیه اول کسی است که طیبات را
بر نفس خود حرام فرموده ذکر فرمودند و از این معلوم میشود که حل لطیف نیز حلی صحیح است و اینقدر دلالت بر
فضیلت مولای مؤمنان میکند که موجب اسکات بیگانگان باشد اگرچه حل الطف آشنایان را بمزاج
محبت سازگارتر است والتکلان علی التوفیق **لطیفه** بدانکه یکی از اسمای حق تعالی شانه اسم غیور است
چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد شده که ان سعداً لغیور و انا اغیر من سعد
والله اغیر منا و این معنی در محلش مقرر است که غیرت از لوازم محبت است و در معامله محبة الله غیرت
از جانب عبد محبت حقیقی است که باعث میشود سالک را بآنکه هرچه مانع راه محبوب است از نفس و شیطان
و راهزنان و بیگانگان میخواهد همه را از میان بردارد و همچنانکه از لوازم محبت است که محب میخواهد موانع راه
محبوب را از میان بردارد همچنین از لوازم محبت است که وسایل راه محبوب را میخواهد در میان آرد
و بآن وسایل بسوی محبوب استشفاع کند لهذا بعد از اهدنا الصراط المستقیم اولا استشفاع و توسل بوسایل
محبوب باید جست و گفت صراط الذین انعمت علیهم و این استشفاع است که تولا نام او است و ثانیا
از موانع راه محبوب تبرا باید جست و گفت غیر المغضوب علیهم و لا الضالین و این تبرا است
که غیرت نام او است پس غیر المغضوب علیهم گفتن تخلق بخلق حق است در صفت غیرت والحمد لله **لطیفه**
سیاق کلام مقتضی این است که عبد بعد از اهدنا الصراط المستقیم بگوید صراط الذین هدیتهم غیر الذین غضبت
علیهم و غیر الذین اضللتهم و عدول از این سیاق بجهة این است که چون در مقام استجلاب رحمت است کلمات
که اول بر رجحان جنبه رحمت بر جنبه غضب باشد مناسب تر است پس انعمت علیهم بجای هدیتهم اشعار است بآنکه

آنرا که تو هدایت فرموده بمحض انعام و کرم تو بوده نه باستحقاق او و المغضوب علیهم بجای الذین غضبت
علیهم ایما است بآنکه غضب ذاتی ذات تو نیست و ذات تو رحمت محض است کما ورد فی الحدیث القدسی
سبقت رحمتی غضبی پس بصیغه مجهول ادا کردن افاده این معنی میکند که آنکس که غضب بر او وارد شده
گویا فاعل غضب او مجهول است و کسی نمیداند که کدام شخص بر او غضب کرده و در حضور تو منتهای ترک
ادب است که با وجود وسعت رحمت تو ما صریحا صفت غضب را بتو نسبت دهیم و حقا که کمال عنایت و کرم
از اینجا ظاهر میشود که بندگان خود را تعلیم میفرماید که در حضور من باین نوع با من مخاطبه و مکالمه کنید
و همچنین ذکر ضالین بجای اضللتهم با وجود آنکه یکی از اسمای حسنای او اسم مضل است اشاره است بآنکه اضلال حق
فی الحقیقه ایجاد ضلال در عبد نیست بلکه ضلال امریست عدمی و از حق نیست مگر خذلان او و صفت ذاتی
حق نیست مگر هدایت پس آنکس که گمراه شده فی الحقیقه خود گمراه شده نه اینکه حق او را گمراه کرده و در این
فقرات ثلاث رعایت کمال عنایت فرموده والحمد لله علی فهم اللطایف **لطیفه** الذین انعمت علیهم
ایما است باتممت علیکم نعمتی که در آیه شریفه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا واقع شده و چون نعمت در آنجا بمعنی ولایت علی است صلوات الله علیه در اینجا نیز بآن معنی خواهد بود
و در روایت ان نعمة الله التی اکرمهم الله تعالی در این اشارت بر تشایب رساست و چون غضب در مقابل رضا است
و غیر المغضوب علیهم در مقابل انعمت علیهم واقع شده لهذا در الذین انعمت علیهم الذین رضیت عنهم نیز
مندرج است و چون طریقت حضرت نعمة الله ولی قدس سره العلی بحضرت مولانا الثامن الضامن علی بن
موسی الرضا علیه السلام منتهی میشود در ضمن این اشارت نیز لطیفه دیگر است والحمد لله علی فهم اللطایف
لطیفه حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی فرموده لو شئت لاوقرت
سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اگر بخواهم میتوانم هفتاد شتر را از تفسیر فاتحة الکتاب بار کنم
و تو ای برادر در رو خانه که باین کلام ولایت نظام تصدیق ایمانی داری اگر خواهی که تصدیق برهانی نیز بهم رسانی

و بدانی که چگونه ممکن است هفتاد شتر بار کردن از تفسیر سبع المثانی رجوع کن باصول کلیه که ما در این کتاب
مستطاب ببرکت باطن آنجناب صلوات الله علیه و یمن انفاس فقرای طریقت آنحضرت سلام الله علیه مقرر نموده ایم
تا تصدیق تحقیقی برهانی را علاوه تصدیق تسلیمی ایمانی نمائی چرا که از تحقیقات و تاصیلات ما ظاهر میشود انحصار
مراتب وجود در حضرات کانه و اشتمال سوره فاتحة الکتاب بر این مراتب و معلوم است که مجموع علوم اولین و آخرین
همه متعلق بمراتب وجود میگردد و کسیکه محیط است بتفاصیل احوال ظهور و بطون موجودات و مراتب کلمات
حق بجمیع عبارات بلکه ذات عظیم الشان او در سیر مع الله با ذات حق تعالی شانه در جمیع مظاهر ظاهر و در کل مجالی
جلوه گر است اگر نظر باید که هفتاد هزار شتر در تفسیر فاتحة الکتاب بار کنیم محقق فطن میداند که این کلام هم از آن
بزرگوار از سبیل تنزل و تمثیل در کثرت یا عدم احتمال فهم مخاطب است و الا معین است که علوم متعلقه بکلمات
الله التی لا تنفد و لا تحصی باید لا تنفد و لا تحصی باشد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و فقیر ریزه خوار خوان لطیف سید السادات
نعمة الله ولی قدس سره العلی مظفر علی را که اگر جاروب کش آستان بندگان شاه ولایت ثناء علیه و علی
اخیه المصطفی و عترتهما صلوات الله العلی المنان این فقیر را به بندگی قبول فرمایند سر افتخار و مباهات باوج سموات
میرساند از هنگام شروع بتاسیس اساس این کتاب مستطاب مسمی بجامع البحر تا حال تحریر این فصل بر حسب اتفاق هفتاد که
خامه مشکین شمامه را از دست گذاشته باشد و مثنا از دست گذاشتن انقطاع معنی باشد بلکه هر وقت انامل از
حرکت ساکن شده هنوز تحقیقی دیگر و تتمیمی غیر مکرر ببرکت نفس فقرا از بحر باطن موج زن بوده و مثنا ترک تحریر
اعیاء انامل و اعضا یا حصول شغلی دیگر از اشغال دنیا و عقبی بوده و چون در ورود تحقیق بعد التحقیق و ظهور لطیفه
بعد اللطایف انقطاع نمی پذیرد و معراج سخن نیز بمقامی رسیده که محقق فطن را دستور العمل از برای تحقیق لطایف
غیر مکرره منقح گردیده و مع ذلک آن شخصی که باید این رساله را حسب الامر اعلای حضرت پیر روشن ضمیر دام ظله
العلی العالی الاعلی بحضور پر نور آنحضرت برد استعجال دارد مناسب آنکه مقاصد کتاب را ختم نموده عنان خامه

را بصوب تحریر خاتمه که فی الحقیقه مقصد اصلی از این کتاب است چنانکه در مقدمه وعده نموده ایم منعطف گردانیم
وفقنا الله تعالی للاتمام بحرمة اولیائه العظام و اصفیائه الکرام علیهم الصلوة والسلام یا علی ادرکنی بحق محمد صلی الله
علیه و آله **خاتمه** در شرح حدیث علوی مذکور در عنوان مقدمه کتاب چون در آن مقام
اشاره نموده ایم که علت غائی از وضع این کتاب حقایق انتساب شرح و بیان جمل خمس مذکوره در طی حدیث شریف است
اعنی اندراج تمام کتاب در فاتحه و اندراج فاتحه در بسمله و اندراج بسمله در حرف با و اندراج حرف با در نقطه و جمله
اخیره که غایت کل غایات و منتهی کل نهایات بل مبدا کل مبدا و فاتحه کل افتتاح است اعنی جمله لطیفه انا النقطة تحت
الباء بحکم اول الفکر آخر العمل رعایت وضع طبیعی چنان اقتضا میکند که خاتمه کتاب معقود بجهة غایت شریفه
مذکوره باشد **اصل** بدان ایدک الله تعالی که بر وجهی که در باب اول از مقصد اول و باب اول از
مقصد ثانی مشروح گردید معلوم شد که مراتب وجود منحصر است در کوربیت کانه اطلاقیه و تقییدیه اسمائیه و اکوانیه
اجمالیه و تفصیلیه مذکوره در بابین مذکورین و بر وجهی که در باب ثانی از مقصد اول و باب ثانی از مقصد ثانی مبین
گردید محقق شد که سوره ام الکتاب مشتمل است بر مجموع کوربیت کانه اجمالا او تفصیلا صریحا او ضمنا علی النحو الذی
شرحنا کیفیة استنباطها پس درست آمد که آنچه در جمیع قرآنست در سوره مبارکه ام الکتاب مجتمع است چرا که مطالب
قرآنیه و مقاصد فرقانیه بیرون از مراتب وجودیت و حضرات نیست و چون این سوره وافیه کافیه که کنزی از کنوز عرش است
محیط است بر جمیع مراتب وجود اطلاقا و تقییدا و جامع است بر جمیع حقایق را آلهیا و کونیا و حاصر است بر جمیع
مقامات را اسماء و اعیانا و لهذا مسمی است بسورة الکنز و سورة الکافیه و سورة الوافیه **لطیفه**
حق تعالی شانه دو کتاب است کتاب تکوینی و کتاب تدوینی و هر یک از این دو قسم منحصر در دو قسم است
اجمالی و تفصیلی کتاب تکوینی تفصیلی عالم است که خط مسطور تعین بر رق منشور وجود منبسط بعنوان تفصیل در روی
مکتوب و مزبور است کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر و کتاب تکوینی اجمالی آدم است
که بحکم منظومه علویه صلوات الله علی قائلها که **شعر** وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر

المضمر وتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر نسخه مجموعه عالم كبير است كما قال
سبحانه وتعالى وكل شيئ احصيناه في امام مبين قال مولانا وامامنا بحر الحقايق ابو عبد الله جعفر الصادق
صلوات الله عليه ما نطق ناطق الصورة الانسانية هي اكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي
كتبه الله بيده وهي الهيكل الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين وهي الطريق
المستقيم الى كل خير وهي الجسر الممدود بين الجنة والنار وكتاب تدويني تفصيلي مجموع قرآن
مجيد وفرقان حميد است واين كتاب منطبق است بر عالم وكتاب تدويني اجمالي سورهٔ فاتحة الكتاب است
واين كتاب منطبق است بر آدم وهمچنانكه آدم عالمي است اجمالي وعالم آدمي است تفصيلي همچنين سورهٔ ام الكتاب
قرآني است اجمالي وقرآن ام الكتابي است تفصيلي وهمچنانكه هرچه در كتاب تكويني تفصيلي مفصلا موجود است در كتاب
تكويني اجمالي مجملا موجود است همچنين هرچه در كتاب تدويني تفصيلي مفصلا مدون است در كتاب تدويني اجمالي
مجملا مدون است وهمچنانكه كتاب تكويني اجمالي را كه حقيقت انسان كامل است ام الكتاب ميگويند چنانكه محققين
عرفا ام الكتاب را در كريمهٔ عظيمه يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب اشارت به حقيقت
محمديه صلى الله عليه وآله كه قلم اعلى وعقل كل نيز عبارت از آنست ميدانند قوله صلى الله عليه وآله اول ما خلق
الله نوري وقوله صلى الله عليه وآله اول ما خلق الله القلم وقوله صلى الله عليه وآله اول ما خلق الله
العقل دانسته اند همچنين كتاب تدويني اجمالي را نيز كه سورهٔ فاتحة الكتاب است ام الكتاب ميگويند چنانكه در
محكمه كريمه وانه في ام الكتاب لدينا لعلي حكيم از اهل البيت عليهم السلام ماثور است كه ام الكتاب در اين
آيه عبارت از سورهٔ فاتحة الكتاب است وانكه فرموده علي حكيم در ام الكتابست عبارت از اين است كه صراط مستقيم
كه عبارت از حضرت امير المؤمنين وامام المتقين صلوات الله عليه باشد در سورهٔ فاتحة الكتاب مذكور است و
همچنانكه كتاب تكويني اجمالي را كه ام الكتاب نام دارد باعتبار مقام جمعي وحداني قرآن اعني مقام حقيقت محمديه
صلى الله عليه وآله كه كلمه علويه نحن شيئ واحد عند الله عبارت از آن است در مقام فرقي كثراني فرقاني

اعني مقام ظهور اشباح چهارده گانهٔ معصومين صلوات الله عليهم اجمعين سبع مثاني ميگويند چنانكه از حضرت باقر
علوم الانبياء صلوات الله عليه در تاويل آيه ولقد آتيناك سبعا من المثاني والقرآن العظيم
وارد شده كه نحن السبع المثاني التي اعطاها الله نبينا صلى الله عليه وآله اما اطلاق
سبع بجهة آنكه اسامي معصومين عليهم السلام منحصر در هفت است محمد وعلي فاطمه حسن وحسين جعفر وموسى واما اطلاق
مثاني بجهة آنكه تثنيهٔ سبع چهارده است همچنين كتاب تدويني اجمالي را كه ام الكتاب نام دارد باعتبار هيئات
اجتماعي اشتمالي اعني مشتمل بودن بر جميع معاني قرآنيه باعتبار هيئات انفصالي تحليلي اعني تجزيه بآيات سبع مثاني
ميگويند چنانكه از حضرت صادق آل محمد صلى الله عليه وآله از تفسير آيه شريفه ولقد آتيناك سبعا من المثاني
والقرآن العظيم پرسيدند آنجناب صلوات الله عليه فرمود هي سورة الحمد وهي سبع آيات منها
بسم الله الرحمن الرحيم انما سميت المثاني لانها تثنى في الركعتين مجملا تاويل انطباق كه دال است بر
كتاب تدويني بكتاب تكويني در كلمات اهل البيت عليهم السلام متكرر الورود است بلكه در جملهٔ خامسه يعني حديث
كه ما در صدد بيان آن ميباشيم اعني جملهٔ لطيفه انا النقطة تحت الباء اشارتي فصيح وكنايتي صريح است در اينكه
همچنانكه مرتبهٔ خامسه از مراتب خمس اعني مرتبهٔ نقطه بر مرتبه از مراتب وجود منطبق است همچنين مراتب اربع متقدمه
نيز اعني مرتبهٔ با ومرتبهٔ بسمله ومرتبهٔ فاتحه ومرتبهٔ مجموع كتاب هريك بر مرتبه از مراتب تكوينيه منطبق است
فاستمع تطبيق همچنانكه آنچه در عالم موجود است در آدم اعني انسان كامل موجود است همچنين آنچه در تمام
قرآن مذكور و مشروح و مبسوط است در سورهٔ فاتحه مدرج و مدمج و مطوي است وهمچنانكه هر كمال كه در كمل كاملين افراد
انسان متحقق است من الانبياء والاولياء صلوات الله عليهم اجمعين همه در وجود شخصي حضرت رحمة للعالمين و
ختم النبيين صلوات الله عليه وعترته الطاهرين مندرج است همچنين مجموع حقايق ومعاني واشارات ولطايف
كه در سورهٔ فاتحة الكتاب مجتمع است تماما در آيه جامعه بسم الله الرحمن الرحيم كه آيه رحمت است مندرج است وهمچنانكه
كمالات تفصيلي شخصي محمدي صلى الله عليه وآله كه حقيقت كليهٔ آنجناب را صلى الله عليه وآله باعتبار عبور بر مراتب كون

متحقق گرديده مجموعا در مقام وجود اجمالي محمدي صلى الله عليه وآله كه ما در اصطلاح اين كتاب آن مقام را
بحر الاحديه مسمي گردانيديم مجتمع است همچنين مجموع معاني تفصيليه آيت رحميه بسمله كه از مقامات ثلثه
الوهيت ورحمانيت ورحيميت مستفاد ميشود مجموعا در باي بسمله مندمج است وهمچنانكه كمالات مقام
احديت صلى الله عليه وآله كه مسمي است ببحر النبوة ومرتبهٔ اول از مراتب تفصيلي وبرزخ اول از برازخ وجود است
واول فتقي است كه در رتق اجمال مطلق متحقق گرديده در مقام احديت محضهٔ مطلقه كه مسمي است ببحر الولاية
ومرتبهٔ اول از تعين است اگرچه تعين او واطلاق از همه تعينات است مندمج است همچنين اسرار مندرجه
در حرف با كه اول مرتبهٔ كثرت وبرزخ اول از برازخ عدديه بلكه عند المحققين مرتبهٔ اولي از مراتب عدد است
كلا در نقطهٔ تحت با كه تعين اول از تعينات خطي است اگرچه حقيقت او لا ينقسم طولا ولا عرضا ولا عمقا
منطوي است ولهذا آنجناب ولايت مآب صلوات الله عليه فرموده كه انا النقطة تحت الباء وبدانكه ما چه
در اين فصل مسمي بتطبيق مذكور نموديم اجمال مسائل پنجگانه است كه خاتمه كتاب را بجهة تفصيل آن عقد نموده ايم
وتفصيل مسئلهٔ اولي از اين مسائل خمس در فصل مسمي باصل كه در عنوان خاتمه وضع نموديم مذكور شد الكنون تفصيل
مسائل اربع باقيه را در چهار فصل ديگر كه هر فصلي مسمي بوصلي است بشنو والتكلان على التوفيق اصل
اما اشتمال بسمله رحيميه بر مجموع مقاصد مندرجه در فاتحة الكتاب بيانش آنست كه بر وجهي كه از تقريرات سابقه
معلوم شد مقاصد فاتحة الكتاب منحصر است در مراتب بحاريت كانه وجودي امهات وغير امهات اسمائيا
واكوانيا حقانيا وانسانيا وبسمله مشتمل است بر جميع اين مراتب اجمالا وتفصيلا اما اجمالا بجهة آنكه اسم جامع الله
كه اول اسماي ثلثهٔ مذكوره در بسمله است دال است بر بحور اربعهٔ امهات اعني بحر الاحديه صلى الله عليه وآله وبحر
الاحديه وبحر الواحديه وبحر الهويه ودلالتش بر بحر الاحديه صلى الله عليه وآله دلالتي مطابقي است چراكه بحر الاحديه
مقام اسم جامع الله است ولهذا بحر الاحديه صلى الله عليه وآله را بحر الله نيز مسمي گردانيديم ودلالتش بر بحر
الاحديه وبحر الواحديه دلالتي است تضمني چراكه اين دو بحر دو شعبه بحر الاحديه ودو جزء او ميباشد وبر بحر الهويه نيز

دال است بدلالت تضمني چراكه معني بحر الهويه ذات مطلق است وسر هويت ذات در مجموع اسما ملحوظ است چنانكه
در باب دويم از مقصد اول مذكور شد بلكه الف ولام الله بنابر تحقيقي كه در باب دويم از مقصد اول بسلسله
كلام بآن منجر شد چون الف ولام اسمي است مدلول آن نتواند بود مگر بحر الهويه وهرگاه الف ولام الله چنين باشد
دو الف ولام الرحمن الرحيم كه هرچند در وصفيت بطريق اولي دال خواهند بود بر بحر الهويه وهرگاه بحر الهويه
مدلول الف ولام باشد دلالت الله بر بحر الهويه نيز دلالت مطابقي خواهد بود چراكه بر اين تقدير كلمهٔ الله لفظ
مركب ميشود ودلالت هريك از اجزاء مفرده الفاظ مركبه بر معاني مقصوده از ايشان لامحاله دلالت مطابقي
خواهد بود وهرگاه اسم جامع الله دال باشد بر مجموع بحور اربعهٔ امهات لامحاله بر بحور غير امهات نيز دال
خواهد بود اجمالا چراكه بحور غير امهات همه در ضمن بحر الواحديت مندرجند بنابر تقريري كه سبقت گرفته و
اما تفصيلا بجهة آنكه بحر الواحديت از امهات اربعه اولا منشعب ميشود ببحر الاسماء والاكوان ولفظ اسم در
بسم الله الرحمن الرحيم دال است بر بحر الاسماء بدلالت مطابقي صريح بلكه آيت عظيمه بسمله في الحقيقه صورت
حقيقت بحر الاسماء است كه از حضرت تجرد واطلاق تنزل فرموده ودر كسوت صوت وحرف در عالم تعلق
وتقييد جلوه نموده وبعلاوه اين معني اسماء ثلثه مرتبه چون هرسه در حقيقت اسميت با يكديگر مشترك كنند پس
دال خواهند بود بر بحر الاسماء بدلالت تضمن چنانكه اسماء خمسه مذكوره در فاتحة الكتاب نيز بهمين طريق
بر بحر الاسماء دلالت مينمود بر وجهي كه در مقاصد كتاب مذكور شد واما دلالت بسمله بر بحر الاكوان واقسام
وي اين دلالت نتواند بود مگر بطريق التزام چراكه كلمه كه دلالت بر تعيني از تعينات كونيه كند صريحا در بسمله
مذكور نيست ولكن چون تعينات كونيه لوازم تعينات الهيه اند وظلال وعكوس آنها چنانكه حضرت نعمة الله
ولي قدس سره العلي فرموده شعر باز اعيان ظل اسماي حقند باز اسما ظل ذات مطلقند پس هرچه
دلالت كند بر تعينات اسمائيه الهيه مطابقه يا تضمنا البته دلالت خواهد كرد بر تعينات كونيه التزاما تدقيق
در ضمن نقل اين مسئله از منتسخ سواد بخاطر ميرسد كه چون بسم الله جار ومجرور است ولامحاله متعلق ميخواهد و

متعلق جار و مجرور در اینجا ابتدأ یا افتتح یا اقرأ یا امثال آن خواهد بود و این ابتدا کننده یا افتتاح کننده
یا قرائت کننده لامحاله انسان خواهد بود پس بسمله دال بر بحر الکون اجمالی اعنی بحر الکون انسان که منقسم گردد
سته مذکوره در مقصد ثانی است اعنی بحر العبودیه و بحر الدعا و بحر الرغبه و بحر الرهبه و بحر الاستعانه و بحر
الاسترشاد خواهد بود بدلالت مطابقیت صریح ملکه تلفظ کننده بسمله هرگاه متعلقی از برای جار و مجرور تقدیر کند
که اشاره بیکی از بحور ستیه باشد مثل اعبد باسم الله او ادعو باسم الله او ارغب بسم الله او ارهب بسم الله او
استعین بسم الله او استرشد بسم الله بسیار تقدیری لطیف خواهد بود و همچنانکه استخراج بحور ستیه کاینه باین وضع
و ترتیب دقیق انیق که سلیقه مستقیمه آلهیین شهادت باستقامت آن میدهد از مختصات این کتاب و
از جمله اسراری است که این فقیر بعنایت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی بفهم آن مخصوص گردیده
همچنین استنباط متعلق بسم الله باین نوع دقیق لطیف از خصایص این کتاب خواهد بود و مؤید این تخصیص است
آنچه در تفسیر مولانا الزکی العسکری صلوات الله علیه واقع گردیده که آنحضرت صلی الله علیه و آله متعلق بسم الله را
استعین مقرر فرموده اند حیث قال صلوات الله علیه بسم الله ای استعین علی امور کلها بالله
الذی لا یحق العبادة الا له و تواند بود که اکتفا بذکر استعین فقط بعنوان تمثیل باشد و مراد این باشد
که هر یک را از متعلقات ستش کانه که یکی از آن استعین است میتوان تقدیر نمود و اگر بسم الله را ترجمه کنیم ترجمه ترتیبه
مذکوره در مقالات سابقه ماثوره از امام ابو الحسن الرضا علیه السلام اعنی اسم نفسی بسمة من سمات الله
و هی العبادة و گوییم مراد از عبادت معنی کلی است که شامل عبودیت و دعا و رغبت و رهبت و استعانت و
استرشاد و هر ستش میباشد این تحقیق نیز از فرط لطافت بجائی میرسد که دوستان خاندان عصمت و طهارت را سلام
الله علیهم افاده وجدها و ذوقهای عظیمه میکند **تتمة الوصل** بدانکه بر وجهی که در مقاصد کتاب تحقیق شده بحر الالا
منشعب میگردد به بحر الالوهیت و بحر الربوبیه و اسم جامع الله دال است بر بحر الالوهیة بنحوی که در باب ثانی از
مقصد اول تحقیق شده و دو اسم الرحمن الرحیم دال اند بر بحر الربوبیت بدلالت تضمن چراکه رحمانیت و رحیمیت

ایها

هر یک قسمی از ربوبیت و فردی از وی اند و دلالت قسم بر مقسم و فرد بر کلی دلالت تضمن است و همچنین
در مقاصد کتاب مذکور شده که بحر الربوبیه منقسم میشود به بحر التفضل و بحر العدل و دلالت دو اسم الرحمن الرحیم
بر بحر التفضل نیز دلالت تضمن است که دلالة النوع علی الجنس و فرقی که هست این است که دلالت الرحمن الرحیم بر بحر التفضل
از مقوله دلالت نوع است بر جنس قریب و بر بحر الربوبیت از مقوله دلالت نوع بر جنس بعید چراکه رحمانیت و
رحیمیت دو نوع تفضل اند و تفضل و عدل دو نوع ربوبیت اشکالی که هست در کیفیت استنباط بحر العدل است
از بحور اسمائیه از آیت عظیمه بسمله و حل آن آنست که چون حقیقت فیض رحیمی فیضی است که اختصاص باهل سعادت
دارد و اشقیا را از آن نصیبی نیست و محقق است که اگرچه وصول آن بسعدا از مقتضیات تفضل حق است
جل طوله عدم وصول آن باشقیا از مقتضیات عدل حق جل جلاله خواهد بود و چون در مفهوم فیض رحیمی
اختصاص بسعدا اخذ شده و عدم وصول باشقیا عدلا معتبر است پس بحر العدل جزو مفهوم رحیمیت خواهد بود
پس اسم الرحیم دال خواهد بود بر بحر العدل بدلالت تضمن و الحمد لله علی فهم الدقیق **لطیفه**
چون مقام سوره فاتحة الکتاب مقام انسان کامل است و در مقام انسان کامل بحر الکون تفصیلی وجود تفصیلی ندارد
بلکه وجود اجمالی دارد لهذا کلمه که دلالت میکند بر بحر الکون تفصیلی که بحر العالم است بقسمیها اعنی بحر المبدأ
و بحر المعاد در فاتحة الکتاب بعنوان اصالت مذکور نشده بلکه آنچه بعنوان اصالت مذکور شده بحار
اسمائیه است که در بسط واحد منتظم و بترتیب نفس الامری بطریق تعقیب مجمل بمفصل و عطف مفصل بر مجمل واقع
شده اند چنانکه ملاحظه میشود که بعد از اسم الله اسم رب العالمین و بعد از آن دو اسم الرحمن الرحیم
و قسیم این دو اسم اعنی مالک یوم الدین واقع شده چراکه ربوبیت تفصیل الوهیت و تفضل و عدل تفصیل
ربوبیت و رحمانیت و رحیمیت تفصیل تفضل است و همچنین بحر الکون اجمالا که بحر الانسان است بعنوان اصالت
بترتیب طبیعی واقع شده چنانکه در ایاک نعبد و ایاک نستعین الی آخر السوره محقق فطن را واضح است و در
مقاصد کتاب نیز بابلغ تحقیقی محقق شده دیگر در اینجا احتیاج باعاده ندارد و بحر الکون تفصیلی اگرچه صریحا در سوره

فاتحة الکتاب مذکور است اما بعنوان تبعیت مذکور است نه بعنوان اصالت چراکه العالمین که اشاره به بحر المبدأ است
و یوم الدین که اشاره به بحر المعاد است در سلک متعلقات متناسقه منتظم نیستند بلکه اول مضاف الیه متعلق ثانی
و ثانی مضاف الیه متعلق خامس واقع شده و چون مقام بسمله مقام انسان اکمل است که مقام حضرت ختمیت
صلی الله علیه و آله باشد و در آن مقام تعینات کون تفصیلی عالمی بالمره زایل و تعین کون اجمالی آدمی فانی در
تعینات اسمائی است لهذا از تعین کون تفصیلی مطلقا اثری در بسمله موجود نیست تا اشاره باشد بزهوق و
بطلان او در آن مقام چنانچه از حضرت انسان اکمل صلی الله علیه و آله ماثور است که فرموده اصدق کلمة
قالها لبید **شعر** الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل و از تعین کون اجمالی
اگرچه در لفظ اثری نیست ولیکن چون با بسمله متعلق میخواهد معلوم است که در بطون کلام موجود است و
این عدم ظهور در ظاهر و بطون در باطن اشاره است بفنای تعین در آن مقام نه بطلان او چراکه بطلان تعین
کون اجمالی اعنی تعین انسانی مطلقا موجب بطلان نبوت و شریعت و ما یتعلق بها میگردد و لهذا فرموده کل
شیء هالک الا وجهه و نفرموده الا ذاته تا اشاره باشد باینکه وجه الله را که تعین انسان کامل است
هلاک و بطلان راه نمی یابد اگرچه وجه الله در ذات الله فانی میشود ولیکن فنا غیر بطلان است مثلا هرگاه
شمس طالع شود نور مصباح باطل نمیشود بلکه در نور او فنا میشود و مستغرق میگردد و فی الحقیقه وجود دارد و
نمود ندارد و از این تقریرات که کردیم ظاهر شد که بحار وجود نه منحصر در سیت و دو بحر است باین تفصیل چهار
بحر امهات که بحر الهویة و بحر الاحمدیة صلی الله علیه و آله و بحر الاحدیة و بحر الواحدیة باشد و دو قسم بحر الواحدیه
که بحر الاسم و بحر الکون باشد و منقسم میشود باین شش قسم شش قسم بحر الاسم که بحر الالوهیة و بحر الربوبیة و بحر
التفضل و بحر العدل و بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیت باشد و منقسم میشود باین دوازده قسم دو قسم بحر الکون که بحر کون
تفصیلی اعنی بحر عالم و بحر کون اجمالی اعنی بحر آدم باشد و منقسم میشود باین چهارده قسم دو قسم بحر عالم که بحر المبدأ
و بحر المعاد باشد و منقسم میشود باین شانزده قسم شش قسم بحر آدم که بحر العبودیه و بحر الدعا و بحر الرغبه و

بحرالر

بحر الرهبه و بحر الاستعانه و بحر الاسترشاد باشند تا بیست و دو قسم کامل حاصل شود و الحمد لله علی تمام نعمته و الائه
وصل اما بیان جمله ثالثه اعنی بیان آنکه هرچه در بسمله رحیمه مندرج است در حرف با بسمله مندرج است
پس بدانکه با بسمله دال است بر معنی استعانت چنانکه محققین مفسرین تحقیق کرده اند و تفسیر مولانا ابی محمد الزکی العسکری
علیه السلام که فرموده بسم الله ای استعین علی اموری کلها بالله الذی لا یحق العبادة الا له
شهادت بر استقامت تحقیق محققین مفسرین میدهد و حقیقت استعانت متحقق نتواند شد مگر بتحقق مستعین و
مستعان و دال است بر تحقق این معنی مرتبه تعین اول است چه در آن مرتبه تعین از وجود و صفت از موصوف
و اسم از مسمی و مخلوق از خالق و عبد از رب و مستعین از مستعان تمیز میگردد پس بای استعانت باین تحقیق
دال است بر تعین اول که حقیقت محمدیه است صلی الله علیه و آله و باصطلاح ما مسمی است به بحر الاحمدیه و بحر الله
و بحر الجامع و بحر النبوه و بحر التهلیل و همچنانکه مجموع تعینات اسمائی و اکوانی بلکه مجموع مراتب وجود هویه کان
او احدیه او واحدیه در تعین اول مندرج است همچنین مجموع آنچه در بسمله مذکور است در حرف با مندرج است
و باعتبار دیگر حرف با بحساب جمل ابجدی دال است بر مرتبه دوم از مراتب عددی بنابر قولی که واحد را
عدد دانیم یا دال است بر مرتبه اول از مراتب عدد بنابر قولی که واحد را عدد ندانیم و بر هر تقدیر دال است
بر عدد اثنین که در کون عددی در ازای تعین اول از کون وجودی واقع شده پس هر یک از اعتبارین
بای بسمله اشارت بمرتبه تعین اول باشد که حقیقت محمدیه است صلی الله علیه و آله و فی الحقیقه نسبت بسم الله الرحمن
الرحیم ببای بسمله که حرف اول از حروف وی است همچون نسبت صورت تفصیلی محمدی است صلی الله علیه و آله
بحقیقت وی که مبدأ دائره وجود آنجناب صلی الله علیه و آله بلکه مبدأ دائره وجود عالم است **وصل**
اما بیان جمله رابعه اعنی بیان آنکه هرچه در بای بسمله مندرج است در نقطه تحت با مندرج است پس بدانکه بر وجهی
که در مقدمه کتاب تحقیق شد حقیقت محمدیه را صلی الله علیه و آله که تعین اول عبارت از آن است دو وجه است
وجهی باطن و آن جهت انتساب وی است بحق تعالی شانه و وجهی ظاهر و آن جهة انتساب وی است بخلق و دوم

باطن مسمی است بحر الاحدیة و بحر العلو و بحر الجلال و بحر الولایة و بحر التسبیح همچنانکه وجه ظاهر مسمی است بحر الواحدیة
و بحر اللذة و بحر الجمال و بحر الرسالة و بحر التحمید و مقرر است که هر ظهوری تفصیل بطونی است و هر بطونی اجمال ظهوری
لهذا هر چه در وجه ظاهر تفصیلی مفصل و مبین است در وجه باطن اجمالی مطوی و مندمج است و چون نقطه بحسب
صورت مبدأ جمیع حروف و بحسب معنی ما لا یقبل القسمة است و بجز یک تعین که تعین قبول اشارهٔ حسی است
ندارد و بس مناسب این است که در ازای بحر الاحدیة موضوع باشد که مبدأ جمیع تعینات است و بجز یک
تعین که بواسطهٔ آن قابل اشارهٔ عقلی است یعنی تعین اطلاق دیگر تعینی ندارد و از اینجاست که ما بحر الاحدیة را
بحر النقطه نیز مسمی گردانیدیم **اصل** اما بیان جملهٔ خامسه که غایة الغایات و منتهی المقاصد کتاب
ما است اعنی جملهٔ سریه انا النقطه تحت الباء پس بدانکه همچنانکه حرف با در هنگام(?) تلفظ بآن نقطه در او
ظاهر نیست و چون از عالم کلام و نطق بعالم نقش و خط منتقل شود نقطه در تحت وی نمایان گردد همچنین تعین
اول را که حقیقت محمدیه است صلی الله علیه و آله قبل از ظهور در عالم صورت حقیقت ولایت علویه صلوات
الله علیه در باطن مختفی است و خفا محض و بطون مطلق است چنانکه در خطبهٔ شریفه فرموده انا الصامت
و محمد الناطق و چون حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله از عالم معنی بعالم صورت نقل کند و در کسوت نبی
امی قرشی عربی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله جلوه گر گردد حقیقت ولایت کلیه نیز در عالم صورت ظاهر شود و
در تحت مطلقهٔ حضرت اسد الله الغالب مظهر العجایب و مظهر الغرایب مولانا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات
الله علیه و علی ابنه و زوجته و بنیه بصورت وصایت که در تحت نبوت است تجلی گردد و از این تحقیق دقیق
انیق رشیق سر کلام اعجاز نظام ولایت انتظام انا النقطه تحت الباء بصفت وضوح و جلا و سمت ظهور و
انجلاء بیز رد(?) و بتمام این تحقیق تمام شد و نخبهٔ مقصود فقیر حقیر بندهٔ کمترین فقرای الهی مظفر علی نعمة اللهی اراه الله
حقایق الاشیاء کما هی و حفظه عن الدواهی بود از تالیف کتاب مسمی بمجمع البحار منثور منظوم مسمی ببحر الاسرار
والحمد لله هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک

رحمة انک انت الوهاب فایاک نعبد و ایاک نستعین فصل علی محمد و آله الغر المیامین و اهدنا الصراط المستقیم صراط
الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین و الحمد لله رب العالمین قد فرغ من تسویده و تالیفه و تحریره
و تسطیره محمد تقی بن محمد کاظم الطبیب الملقب بمظفر علی نعمة اللهی فی لیلة الاحد الخامس عشر من شهر رجب المرجب من شهور
سنة ثمان و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویة علی مهاجرها الف صلوة و سلام و تحیة والحمد لله اولا و آخرا
و ظاهرا و باطنا یا علی وفقنی بولایتک

قد نقل هذه الرسالة من خط الشریف المرحوم المغفور العبد الاثم الجانی محمد محسن بن محمد کاظم الاشرف المازندرانی نعمة اللهی فی
یوم السبت السابع عشر من شهر رمضان من شهور سنة اربع و ثمانین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة صلی الله علیه و آله

تمت